
ایران در آستانه یورش تازیان
آ. ای. کولسنیکف
محمد رفیق یحیایی

ایران درآستانهٔ یورش تازیان

ایران در آستانهٔ یورش تازیان

نوشتهٔ: آ. ای. کولسنیکف

پیراستار: ن. و. پیگولفسکایا

ترجمهٔ: م. ر. یحیایی

انتشارات آگاه

تهران، ۲۵۳۷

چاپ اول ۲۵۳۵
چاپ دوم ۲۵۳۷

ایران درآستانهٔ یورش تازیان
نوشتهٔ آ. ای. کولسنیکف
پیراستار: ن. و. پیگولفسکایا
ترجمهٔ م. ر. یحیایی

انتشارات آگاه
تهران، خیابان شاهرضا، مقابل دبیرخانهٔ دانشگاه تهران

چاپ این کتاب در تابستان ۲۵۳۷ درچاپ افست گلشن به پایان رسید.

شمارهٔ ثبت درکتابخانهٔ ملی ۹۶۱ به تاریخ ۳۷/۳/۳۰

مقدمهٔ پیراستار

ایران در تاریخ خاورزمین، مقامی بس والا دارد. موقعیت جغرافیایی ایران که میان جنوب باختری آسیا و نواحی محصور در کوه‌های خاور دور، در سر راه کاروان رو و بازرگانی دریایی قرار داشته، مناسبات سیاسی، اقتصادی و تأثیر ایدئولوژیك آن در دورانهای گوناگون چنان با اهمیت و بزرگ است که بررسی تاریخ این کشور را برای زمان حال نیز ضرورتی مبرم می گرداند.

کتاب آ. ای. کولسنیکف بیشتر از این رو مورد توجه است که دربارهٔ واپسین دوران ساسانیان، یعنی زمانی است که در این دولت که درسدهٔ ششم میلادی به اوج قدرت و نیرومندی رسیده بود، نشانه‌های ضعف سیاسی تجلی کرد و در کودتاهای خاندانی و تغییر فرمانروایان نمایان گردید. منابع بزرگ به زبانهای گوناگون به‌نگارنده امکان داد تا مطالب تاریخی و نظریات تاریخ‌نویسان را با یکدیگر مقابله ومقایسه کند. این کار امکان داد که دربارهٔ وضع سیاست داخلی وخارجی دولت ساسانیان در پایان سدهٔ ششم و آغاز سدهٔ هفتم میلادی تحلیلی ژرف به عمل آید و تا آنجا که ویژگی مطالب مورد استفاده اجازه می‌دهد، تغییرات حاصله در وضع اجتماعی زمینداران کوچك و کشاورزان دنبال شود. مؤلف بر اساس پژوهشهایی پیرامون آثار تاریخی و سکه‌شناسی، شرح تقسیمات اداری وحدود مرزهای دولتی امپراطوری ساسانیان را در پایان سدهٔ ششم و آغاز سدهٔ هفتم میلادی، آورده است.

غلیان ایدئولوژیك در بین قشرهای گوناگون مردم شهرها و روستاها و گسترش ادیان گوناگون به پدیده‌های ضد و نقیضی منتهی

گشت. روشن‌است که نمایندگان نسطوریان نقش‌معینی دراداره‌ٔ دولت داشتند که انگیزهٔ اعتراض واحتجاج مغان زرتشتی گردید. این اعتراض بدان منجرشد که دولت، مردم مسیحی کشورخود را مورد پیگرد قرار دهد. رقابت دایمی پیروان فرقهٔ یعقوبی و نسطوریان برای شاهان ساسانی دستاویزی بود که در امور کلیسای مسیحی مداخله کنند.

ضعف اجتماعی و اقتصادی و جوشش ایدئولوژیك در ایران، زمینه را برای یورش موفقیت‌آمیز تازیان که به زندگی دودمان درخشان ساسانی پایان داد، فراهم ساخت.

دوران ساسانیان در تاریخ عمومی فرهنگ بشر آثار جاویدانی به شکل نوشته یا فرهنگ مادی به جای گذاشت. دوران ساسانیان عهدیست که شاعران در وصفش شعر بسیار سروده‌اند و خرد و بینش نقاشان، هنرمندان و بناکاران خاورزمین را محسور کرده است.

مؤلف توانسته است نشان دهد که ایران تنها به عنوان قدرت نظامی در برابر تازیان عقب ننشست، این امر نیز حائز اهمیت بود که دین کهن و تشریفاتی زرتشت می‌بایست در برابر آیین یکتاپرستی که سادگی و قابل فهم بودنش آن را نیرومند ساخته بود، تسلیم شود. تجسم تصویر ساخت دولتی و زندگی ایران در آستانهٔ دوران نوین، وظیفه‌ای بود که مؤلف جوان به خوبی از عهدهٔ آن برآمده است.

ن. و. پیگولفسکایا

پیشگفتار

بررسی دوران ساسانیان در تاریخ ایران (۲۲۶-۶۵۱ میلادی) یکی از پیچیده‌ترین وظایف در علوم خاورشناسی است. دشواری کار در آن است که پیش از تسخیر ایران به دست تازیان، ایرانیان تاریخ‌نویسی را به معنای کامل این واژه نداشتند، زیرا تاریخ رسمی (واقعه‌نگاری درباری) بیشتر انباشته از حماسهٔ رسمی بود. پابپای واقعه‌نگاری، ادبیات وسیعی نیـز در سبکهای گوناگون وجود داشت که در تحریر نخستین تقریباً باقی نمانده است. حجم کوچکی از آثار خطی به زبان پارسی میانه که تا اندازه‌ای تحت‌تأثیر مجموعه‌های سرشار سکه‌شناسی و اطلاعات و منـابع بیگانه، که معـاصر وقوع رویدادها بوده‌اند؛ و همچنین به وسیلهٔ اطلاعاتی که از آثار مؤلفین تازی و پارسی اسلامی متأخر به دست می آیند، غنی‌تر شده است.

موضوع این پژوهش عبارت است ازبررسی ایران ساسانی در آستانهٔ سقوط کامل این‌خاندان، یعنی‌از هرمزد چهارم تا دوران برتخت نشستن یزدگرد سوم (از۵۷۸ تا ۶۳۲ میلادی). دوران مورد بررسی از آن رو بیشتر شایان توجه است که بلافاصله پس از اصلاحات خسرو اول انوشیروان و رویدادهایی که در دوران جانشینان او رخ داد و تا اندازهٔ زیادی پی‌آمـد این اصلاحات بود، آغاز می گردد. از سویی دیگر، در همان زمان بود که روشن گردید دیگر دین زرتشتی حاکم، قادر به رقابت با جریانهای گوناگون مسیحیت نیست؛ وهمین امر بود که پیروزی و استقرار اسلام را نیـز آسان‌کرد. ناکامی‌های سیاست خارجی و تغییر و تحولات داخلی دولت ساسانیان، زمینه را بـرای

پیروزی تازیان فراهم گردانید.

بسیاری از پژوهشگرانی که موضوع کارآنها دوران آغاز قرون وسطی در خاورنزدیك است، ناگزیر به رویدادهایی که در ایران، در اواخر عهد ساسانیان رخ داده است، توجه می کنند. تاریخ ایران پس از قباد اول، نسبت به سده‌های سوم تا پنجم میلادی، در منابع مورد تحقیق با تفصیل بیشتری آمده‌است؛ دایرهٔ این‌منابع نیز وسیعتراست و امکان می‌دهد روایات موازی یا مغایر، با یکدیگرمقایسه شوند. به‌همین سبب است که توجه وافری به ایران سده‌های ششم و هفتم میلادی معطوف می‌شود.

مطالعهٔ جدی تاریخ ساسانیان عموماً، و دوران آخر کار آنها خصوصاً، با اثرعلمی ك. ریختر دانشمندآلمانی از ابتدای سدهٔ گذشته آغاز شد[1]. در سالهای پس از آن، خاورشناسان کشورهای مختلف به این موضوع پرداختند: لبو، میورالت، مردتمان و دیگران. آنها بیش از هرچیز به ترتیب سنواتی رویدادها توجه داشتند[2].

ك. پاتکانیان نخستین پژوهشگری بود که در روسیه کوشید مطالب مربوط به ساسانیان را به ترتیب درآورد. او در کتاب خود نوشته‌های موازی چند مأخذ ارمنی را دربارهٔ فعالیت هر یك از شاهان ساسانی آورده است؛ شرح حکایتی دربارهٔ هر پادشاه طبق معمول با

1. C. Richter. Historisch - kritischer Versuch über die Arsaciden und Sassaniden dinastie nach den Berichten der Perser, Griechen und Römer. Leipzig, 1804.

۲- نام آثار آنها در اینجا نمی‌آید، این آثار در پژوهشهای دانشمندان متأخر ذکر خواهد شد.

یك خلاصه به پایان می‌رسد[۱]. ترجمهٔ او از تاریخ سبئوس و جغرافیای ارمنی از مولفی ناشناخته و منسوب به موسی خورنی نیـز مربوط به تاریخ ایران در آغاز قرون وسطی است.

ف. اشپیگل اثر بزرگی درسه جلد نگاشته‌است که در آن تاریخ سیاسی ایران در دوران باستان تا استیـلای مسلمانان، تاریخ ادیان، مسائل ساخت دولت و علم و هنـر در یکجا گرد آمده است. ظاهراً ترتیب دادن چنین مجموعه‌ای پیش از وقت بوده است: اگـر تاریخ سیاسی را که در آن ترتیب شرح رویدادها نسبتاً نگاهداری شده کنار بگذاریم، سایرمسایل ازطرف مؤلف درچهارچوب دوران‌بسیاربزرگی مورد بررسی‌قرار گرفته است که گمان‌نمی‌رود توجیهی برای‌آن وجود داشته باشد. در فصلهای مربوط به‌آخرین فرمانروایان ساسانی بیش‌از هرچیز شرح جنگ‌های ایران و بیزانس (روم شرقی) آمده است[۲].

ت. نلدکه، خاورشناس‌مشهور، دربررسی‌این‌مسئله سهم‌بزرگی داشته است. ترجمهٔ آلمانی بخش مربوط به ساسانیان ازتاریخ طبری که به وسیلهٔ اوصورت گرفته، با تفسیر بزرگی درحواشی همراه است که درآن تفسیرها ازسایرمنابع: ایرانی، عربی، سریانی، ارمنی، لاتین و یونانی استفاده شده است[۳]. گذشته از این، در پایان کتاب ضمیمه‌ای آورده است که‌آن نیز پژوهشی مستقل دربارهٔ کارهای جداگانه است.

۱ـ ك. پاتكانیان، تجربهٔ تاریخ دودمان ساسانی طبق نـوشته‌های مؤلفین ارمنی، سنت پترزبورگ، ۱۸۶۳.

1. Fr. Spiegel. Eranische Alterthumskunde, Bd. 3 (Geschichte, Staats und Familienleben. Wissenschaft und Kunst). Leipzig, 1878.

3. Th. Nöldeke. Geschichte der Perser und Araber zur Zeit der Sassaniden. Leiden, 1879.

ارزش این‌کار تا به امروز نیز باقی است.

در پایان سدهٔ نوزدهم و آغاز سدهٔ بیستم میلادی، توجه زیادی به‌مسایل مربوط به ایران در دوران قرون وسطی دیده می‌شود که در آن زمان‌کارهای عمومی جای خود را به ویژه‌نامه‌های جداگانه می‌دهد.

ی. مارکوارت دانشمند آلمانی، تفسیری مفصل، تاریخی و جغرافیایی برای آن بخش‌از کتاب منسوب به موسی‌خورنی که مربوط به ایران است، ترتیب داد؛ ترجمه و تفسیر رسالهٔ پهلوی شهرستانی‌های یران شهر (شهرهای ایران) نیز ثمرهٔ کار مشترك او و ج. مسین است[1]. از روی این اثر می‌توان دربارهٔ تقسیمات اداری یرانشهر (ایرانشهر) در آستانهٔ استیلای تازیان داوری کرد. ازسال ۱۸۹۶ تاسال ۱۹۳۶ میلادی، پ. شوارتس پژوهشهای وسیعی دربارهٔ جغرافیای قرون وسطای ایران از روی آثار جغرافی‌نویسان عرب انجام داده است. در پژوهشهای او اشارات گرانبهایی به رویدادهای دوران ساسانی و اطلاعاتی دربارهٔ اقتصاد و فرهنگ بخشها و شهرستانهای گوناگون وجود دارد[2]. در روسیه کتاب تاریخ ساسانیان و استیلای تازی بر ایران اثر ا. کریمسکی چاپ شد که بیشتر آن مربوط به آخرین فرمانروایان ایران است. این اثر که دارای ویـژگی بررسی است و از مطالب درسی تشکیل شده،

1. J. Marquart. Ērānšahr nach der Geographie des Ps. Moses Xorenaei mit historisch-kritischem Kommentar und historischen und topographischen Excursen. Berlin, 1901; J. Markwart, G. Messina. Acatalogue of the Provincial capitals of Eranshahr (Pahlavi text, version and commentary). Roma, 1931.
2. P. Schwarz. Iran im Mittelalter nach den arabischen Geographen. I-IX. Leipzig-Stuttgart, 1896, 1936.

حالا دیگر کهنه شده است[۱]. تقریباً پژوهشهای ك. ا. اینوسترانتسف که بعداً آنها را در مطالعات ساسانیان گرد آورده است مربوط به همین عهـد است[۲]. این پژوهشها دربارهٔ نظریات جنگی در عهـد ساسانیان و آداب و رسوم مردم است که ریشهٔ آن در دوران قبل از اسلام است.

آکادمیسین و. و. بارتولد بخش اساسی آثار خود را دربارهٔ آسیای میانه و ایران در دوران بعـد از اسلام نگاشته است. اما او در برخی آثار خویش دربارهٔ جریاناتی که در آخـرین سدهٔ موجودیت دولت ساسانی به وقوع پیوسته است، اشارات مهمی دارد. ازجمله در دو اثرخود به طرز قانع‌کننده‌ای تغییراتی‌را که پس‌ازجنبش مزدکیان در قشربندی جامعه رخ داده است و همچنین پدیدارشدن قشرمأمورین اشرافی را که در اثر پیشرفت زندگی شهری به‌وجود آمـد، نشان می‌دهد[۳]. پژوهشهای و. و. بارتولد دربارهٔ جغرافیای تاریخی‌ایران نیز برهمگان روشن است.

از سالهای بیستم قرن حاضر بررسی مرتب منـاسبات حقوقی دوران ساسانیان براساس کتاب پهلوی ماتکدان هزار داتستان (هـزار داوری قضایی) آغاز گردید.

خ. بارتلومه، کتاب ویژه‌ای دربارهٔ تفسیر اصطلاحات قضایی

۱- ا. کریمسکی، تاریخ ساسانیان و استیلای تازی بر ایران، چاپ دوم، مسکو ۱۹۰۵.

۲- ك. اینوسترانتسف، الف) قطعه‌ای از رسالهٔ جنگی‌ازکتاب «آیین‌نامه ساسانیان» سنت پترزبورگ، ۱۹۰۶. ب) «مطالعات ساسانیان» سنت پترزبورگ ۱۹۰۹.

۳- و. و. بارتولد، الف) «در بارهٔ تاریخ حماسهٔ پارسی»، پتروگراد ۱۹۱۵. ب) «دربارهٔ تاریخ جنبش دهقانان در ایران». درکتاب «ازگذشتهٔ دورونزدیک»، پتروگراد ۱۹۲۳.

چاپ کرد[1]. سالها پس‌از آن ا. پالیارو و ا. گ. پریخانیان نیز به‌توضیح دربارهٔ این اصطلاحات پرداختند.

مدت زیادی ا. کریستنسن به پـژوهش دربارهٔ ایـران ساسانی پرداخت. نخستین اثر پژوهشی او در سال ۱۹۰۷ چاپ شد[2]. پس از آن او کتاب و مقالات متعددی دربارهٔ رویدادهای گونا گون و از جمله جنبش مزد کیان چاپ کرد. ثمرهٔ کوشش‌های پیگیر او کتاب تازه‌ای بود که در سال ۱۹۳۶ زیرعنوان ایران در عهد ساسانیان منتشر گردید و درسال ۱۹۴۴ نیز تجدید چاپ شد[3]. مؤلف درآخرین اثر خود ازتمام ادبیات و تاریخهای مربوط به این دوران که در زمان او مورد استفادهٔ علمی بود، بهره گرفت. اثراو دارای ویژ گی کلی است. با وجودی که برخی‌مسایل ـ وضع مسیحیان‌درایران، جنبش مزد کیان، آثارفرهنگی‌ـ با تفصیل بیشتری نگاشته شده است، سایر مسایل ـ سیاست داخلی و خارجی دولت، مناسبات متقابل با اعراب وغیره بسیار اجمالی است. کاملاً طبیعی است که در این کتاب پرحجم نیـز غیرممکن بود تمام مسایلی را که در دوران بیش‌ازچهارسدهٔ فرمانروایی ساسانیان به‌وجود آمده بود، توضیح داد.

تفسیر و. مینورسکی دربارهٔ اثر جغرافیایی فارسی اواخر قرن

1. Chr. Bartholomae. Zum sasanidischen Recht, 1-v. Heidelberg, 1918-1923.
2. A. Christensen. L' empire des Sassanides, le peuple, l' état, la cour. Copenhaguc, 1907.
3. A. Christensen. L' Iran sous les Sassanides. Copenhague, 1936, 2e éd; 1944.

دهم میلادی[1] که در آن این دانشمند مناطق مسکونی کم شهرت را که در دوران باستان شکوفان بوده‌است، نشان داده و ریشهٔ اساسی آنها را معین کرده است، برای اوجغرافیای‌تاریخی ایران دارای اهمیت زیادی است. این اثر از لحاظ ویژگی خود به تفسیر مارکوارت و پژوهش پ. شوارتس نزدیك است.

در اتحاد شوروی، از سالهای سی‌ام، به تاریخ و فرهنگ ایران ساسانی و کشورهای همسایهٔ آن توجه ویژه‌ای معطوف گردیده است. مقالات بیشمار درمجلات و کتابهای گوناگونی چاپ شده و می‌شود[2]. اما پژوهش مستقیم اواخر عهـد ساسانیان در آثار ن. و. پیگولفسکایا آغاز گردید. این بانوی دانشمند آثارخود را بیشتر با استناد به مطالب لاتینی، یونانی و سریانی که کمتر کسی برآنها آگاهی داشته، نوشته است. او طی مدت سی‌سال که به پژوهش دربارهٔ ایران درآغاز قرون وسطی مشغول‌بود، چند ویژه‌نامه وچندین مقاله دربارهٔ تاریخ اجتماعی وسیاسی، روابط ایران و بیزانس، مسایل شهرها درآغاز قرون وسطی

1. Hudud al-Alam, «The Regions of the World» a Persian geography 372 A. H - 982 A. D. translated and explained by V. Minorsky with the Preface by V. V. Barthold. translated from the Russian. London, 1937.

۲- ی. ا. پاخومف. ۱) سنگ‌نوشته‌های پهلوی دربند. پیام پژوهشهای اجتماعی آذربایجان، شمارهٔ ۸ سال ۱۹۲۹؛ ۲) دربارهٔ تفسیرسنگ‌نوشته‌های پهلوی دربند، باکو ۱۹۳۰؛ مقالات در ویـژه‌نامهٔ فردوسی، مسکو - لنینگراد ۱۹۳۴؛ ای. ا. اربلی، ك. و. تریور. فلزساسانیان، مسکو- لنینگراد ۱۹۳۵؛ ب. زاخودر، ایران در دورهٔ ساسانیان. مجلهٔ تاریخ شمارهٔ ۱۲ سال ۱۹۳۸؛ س. ت. یرمیان. ۱) ساخت فئودالی کارتلی در دوران‌فرمانروایی مرزبانان، تز دکترا، لنینگراد ۱۹۳۵، ۲) راه‌های بازرگانی ماورای قفقاز در دوران ساسانیان طبق نوشتهٔ Tabula Peutingeriana یو. ا.سولودوخو جنبش مزدکیان و شورش یهودیان عراق در نیمهٔ اول سدهٔ ششم میلادی، ۱۹۴۰.

درخاورزمین، مسایل سازمان پیشه‌وری وبازرگانی، وضع مردم مسیحی در امپراتوری ساسانی و جنبش مزدکیان و غیره چاپ کرده است. آخرین کتاب او دربارهٔ تازیان مرزنشین قبل از اسلام و روابط آنها با ایران و بیزانس، یك دستاورد بزرگ علمی است[1].

در سالهای اخیر درکشور ما (اتحاد شوروی) و نیز در خارج به بررسی فئودالیزم در ایران توجه ویژه‌ای معطوف می گردد. گذشته ازکارهای ن. و. پیگولفسکایا که برهمگان روشن است، باید همچنین ازکتاب مشترك ف. آلتهایم و ر. اشتیل خاورشناسان آلمانی و مقالهٔ بزرگ گ.ویدنگرن، خاورشناس سوئدی دربارهٔ فئودالیزم ایران نام ببریم[2]. درکتاب اول به طورکلی از منابع عربی استفاده شده است و صحبت دربارهٔ تغییر زندگی اجتماعی ایران در وابستگی با اصلاحات قباد و خسرو انوشیروان است و در اثر ویدنگران شکلهای وابستگی به فرمانروایان در دوران پارتها و ساسانیان مورد بررسی قرار گرفته است. هر دوی این آثار با وجودی که عاری از نقص نیستند، برای

۱- کارهای اساسی ن. و. پیگولفسکایا عبارتند از: دربارهٔ مسألهٔ اصلاح مالیات به‌وسیلهٔ خسروانوشیروان، سال ۱۹۳۷؛ تاریخ سریانی از مؤلفی ناشناخته دربارهٔ دوران ساسانیان، سال ۱۹۳۹؛ جنبش مزدکیان، سال ۱۹۳۴؛ بیزانس وایران در پایان سدهٔ ششم وآغاز سدهٔ هفتم میلادی، سال ۱۹۴۶؛ شهرهای ایران در آغاز قرون وسطی، سال ۱۹۵۶ میلادی؛ دربارهٔ مسئلهٔ مالکیت فئودالی برزمین در ایران، سال ۱۹۵۶ میلادی؛ تازیان ومرزهای بیزانس و ایران در سده‌های چهارم تا ششم میلادی، سال ۱۹۶۴ میلادی.

2. F. Altheim, U. R. Stiehl. Ein Asiatischer Staat. Feodalismus unter den Sasaniden und ihren Nachbarn. Wiesbaden, 1954; G. Widengren, Recherches sur le feodalisme iranien. Orientalia Suecana, vol. V (1956) Uppsala, 1957.

شناخت علمی تاریخ ساسانیان ارزشمند هستند.

ا. کلیما، دانشمند چکسلواکی توجه خود را به‌تاریخ جنبش‌های اجتماعی معطوف کرده است. او دو ویژه‌نامه نوشته است یکی دربارهٔ پیروان مانی و دیگری دربارهٔ جنبش مزدکیان. نامبرده این جنبش را از آغاز تا پایان بررسی و اوضاع ایران را درآستانهٔ قیام مزدك تحلیل و به پژواك آیین مزدك در جنبش‌های بعدی ملی اشاره کرده است[1].

سیل روزافـزون مطالب دربارهٔ همسایگان شمال خاوری ایران یعنی هپتالیان و ترکان و نیز مناسبات پیچیدهٔ دولت‌ها در آغاز قرون وسطی، این ضرورت را ایجـاب کرد که هنگام توصیف این و یا آن رویداد، سیاست خارجی ساسانیان در سده‌های ششم و هفتم میـلادی، منابعی ضـد و نقیض مورد تحلیل قرار گیرنـد و به ترتیب درآینـد. ر. گیرشمن، ل. ن. گومیلف، ك. تسگلدی و گ. ویدنگرن آثاری از این قبیل دارند[2].

آثار ك. و. تریور و ز. م. بونیاتف، تجسمی دربارهٔ کشورهای

1. O. Klíma. Mazdak. Geschichte einer sozialen Bewegung im Sassanidischen Persien. Praha, 1957.
2. R. Ghirshman. Les Chionites-Hephtalites. Le Caire, 1948.

ل. ن گومیلف الف) بهرام چوبین (تجربهٔ انتقاد از منابع)، سال ۱۹۶۰؛ ب) شهامت بهرام چوبین (مطالب و تفسیر) سال ۱۹۶۲.

K. Czeglédy. Bahrām Cobín and the Persian apocalyptic literature. Acta Orientalia acad. sci. Hungariae, t. VIII, Budapest, 1958, pp. 21-43, G. Widengren. Xosrau Anōšurvan, les Hephtalites et les peuples Turc. Orientalia Suecana. vol. I, fasc. 1-2. Uppsala 1952, pp. 69.-94.

ماورای قفقاز است که به ایران پیوسته بودند[1].

در آثار عده‌ای از پژوهشگران داخلی و خارجی که در تاریخ صدر اسلام و استیلای تازیان کار کرده‌اند (ل. کایتانی، گ. له‌استرنج، ب.شپولر ، ی.ا. بلیایف، ای.پ. پطروشفسکی و آ.یو. یاکوبفسکی)، اشاراتی خارج از موضوع کارهای آنها به رویدادهای اواخر عهد ساسانیان درایران شده و این رویدادها ارزیابی گردیده‌اند. آنها پابه‌پای مسایل سیاسی، ویژگی زندگی اجتماعی و فرهنگی این دولت را که به چنگ تازیان افتاده بود، مورد تحلیل قرار می‌دهند.

پژوهشگرانی که به بررسی دوران صدر اسلام اشتغال دارند، ناگزیر با پیامهای محمد(ص) به‌سران قبایل همجوار و دولت‌های همسایه، سروکار پیدا کرده‌اند؛ متن این پیامها درمنابع گوناگون پراکنده است و در مورد واقعیت داشتن آنها نظریات مختلفی ابراز می‌شود.

درفهرست بزرگی که ازاین پیامها وجود دارد، مقالهٔ م. حمیداله شایان توجه است. مؤلف، نوشتهٔ قدیمی شامل متن پیام پیامبر را به خسرو دوم پرویز، با روایات گوناگون همین پیام درمنابع عربی زبان قرون وسطی، مقابله کرده و به این نتیجه رسیده است که احتمالاً این سند واقعی است[2].

درخود ایران بررسی دوران ساسانیان نسبتاً به تازگی آغازشده است که دانشمندان اساساً به مسئلهٔ تاریخ فرهنگ توجه کرده‌اند.

۱- ک. و. تریور. شرحی دربارهٔ تاریخ‌وفرهنگ‌آلبانی‌قفقاز، مسکو-لنینگراد، ۱۹۵۹؛

ز. بونیاتف. آذربایجان در سده‌های هفتم تا نهم میلادی، باکو، ۱۹٦۵.

2. M. Hamidullah. Original de le lettre du prophète à Kisra. Rivista degli Studi Oriental, vol. XL, fasc. I, Roma, 1965.

معمولاً چنین فعالیتی را با نام سعید نفیسی و علی‌سامی مربوط می‌دانند نفیسی چند اثر و منجمله کتاب تاریخ تمدن ایران ساسانی، تهران ۱۳۳۱ و مقالهٔ علل انقراض تمدن ساسانی، را درمجلهٔ پیام نوین، سال اول تهران ۱۳۳۸ نگاشته است. سامی مؤلف اثری است در دو جلد به نام تمدن ساسانی، جلد اول شیراز ۱۳۴۲ وجلد دوم شیراز ۱۳۴۴. دراین اواخر ترجمهٔ آثار دانشمندان اروپا و شوروی به زبان فارسی گسترش یافته است.

گذشته از پژوهشهای مؤلفینی که نام آنها در بالا آمد، ادبیات سرشار دیگری نیز به زبانهای اروپای غربی و روسی وازجمله متن‌های چاپ شدهٔ پهلوی، سنگ‌نوشته‌ها، سکه‌ها و مهرهای ساسانی، مقالات کتب گوناگون دربارهٔ هنر و دین(آثار ا. وست، ا. هرتسفلد، م. اشپر-نگلینگ، ر. زخنـر، س. ویکاندر، و. ب. هنینگ، ا. هانسن، ر. ن. فرای، ژ. دومناسك، ه. بیلی، م. بویس، ر. گوبل، آ. یا. بوریسف، و. گ. لوکونین و غیره) وجود دارد. دراین آثار نیز گشت و گذاری در تاریخ ساسانیان شده است که در فصل‌های بعد پاره‌ای از آنها را خواهیم دید.

با توجه به پیچیده بودن اوضاع دراواخرعهد ساسانیان ومسایل گسترده‌ای که بررسی آنها را ایجاب می کند، ما کار خود را در سه جهت اصلی محدود می کنیم:

۱) منابع تاریخ این زمان و ویژگی آنها.

۲) سیاست داخلی و خارجی ایران از سال ۵۷۸ تا سال ۶۳۲ میلادی.

۳) شهرستانهـای ایران ساسانی (مسایل تقسیمات کشوری و مرزهای دولتی).

فصل اول ـ منابع دوران مورد بررسی

گوناگونی آثار خطی که در این فصل مورد بررسی قرار می‌گیرد، اجازه می‌دهد که این آثار را طبق اصل زبانی که به آن نوشته شده‌اند و با درنظر گرفتن چهارچوب زمان نگارش آنها به سه گروه عمده تقسیم کنیم:

منابع پهلوی سده‌های ششم و هفتم میلادی.

منابعی که به زبان‌های غیر ایرانی نگاشته شده‌اند و مربوط به سده‌های هفتم و هشتم میلادی هستند.

منابع تازی و پارسی سده‌های نهم تا دوازدهم میلادی.

منابع پهلوی سده‌های ششم و هفتم میلادی

در این بخش اساساً آن دسته از منابع پهلوی که دارای محتوای اشرافی هستند و تا اندازه‌ای رویدادهای دوران آخرین فرمانروایان ساسانی را منعکس می‌کنند، آورده می‌شوند. پیدایش نخستین آثار ادبیات اشرافی به زبان پهلوی، مربوط به آغاز دوران ساسانیان است و با وجود این کهنترین آنها را که تا روزگار ما رسیده است باید مربوط به اواخر سدهٔ پنجم میلادی دانست. از تودات و آثار مولفین

یونانی[1] می‌دانیم که‌تاریخچه‌های درباری وجود داشته و در آنهاکارهای شاهان ایران منعکس‌شده است. فرامین شاهان، تصوینامه‌ها،عهدنامه‌ها و زندگینامه‌ها و سایر اسناد اشرافی در بایگانی‌های پایتخت‌و گنجهای شاهان نگاهداری می‌شدند. نخستین‌بار در زمان خسرو اول انوشیروان برای نگارش تاریخ عمومی ایران تلاشی صورت گرفت (ظاهراً این اندیشه‌در زمان یزدگرد سوم آخرین شهریار ساسانی‌عملی شده‌است)، و برای این منظور گردآوری داستانها و روایات دربارهٔ پادشاهان باستانی ایران آغاز گردید.[2] نیاز بزرگان تازهٔ فئودال به چنین تاریخی، تحرك دیگری بود که به پیشرفت ادبیات اشرافی داده شد. مؤلفین این آثار از قشر دبیران و مامورین عالیرتبهٔ دولتی بودند. نام بیشتر این نویسندگان ناشناخته مانده است اما نام برخی از آنان در روایات‌باقی است: بزرگمهر، وزیر خسرو انوشیروان، اندرزنامهٔ‌گنج‌شایگان یا (گنج شاهگان) را نوشت؛ برزویهٔ طبیب از شهرنیشابور، پنچاتان را از زبان هندی به زبان پارسی میانه ترجمه کرد که داستانها و حکایاتی هستند که نام کلیله و دمنه گرفته‌اند؛ از مطالب شاهنامه می‌دانیم که در دربار خسرو دوم پرویز شاعرانی به نام سرکش و باربد بوده‌اند؛ در عهد یزدگرد سوم،دانشور دهقان‌با فرخان مغ و یك درباری‌به‌نام رامین خدای‌نامه (خوتای نامك) را نگاشتند.

شکوفانی ادبیات اشرافی به زبان پهلوی، در پرتو گسترش

1. O. Klíma. Wie sah die persische Geschichtsschreibung in der vorislamische Periode aus? Arch. Orient. 36/2, Praha, 1968, SS. 213-214.
2. O. Klíma. Die Literatur weltlichen Inhalts. Iranishe Literaturgeschichte von J. Rypka. Leipzig, 1959, s. 56.

سبکهای گوناگون آن بوده است: واقعه نگاری، اندرز نامه دربارهٔ ادارهٔ امور دولت و بازرگانی، کتابهای حقوقی، نوشته‌های درباری، ادبیات ترجمه شده و غیره. در حال حاضر آثار اصلی به زبان پارسی میانه که در نسخه‌های خطی بسیار کهن باشد،بسیار نادر است. از بیشتر آثار خطی دوران ساسانیان، تنها اشاراتی در اخبار قرون وسطایی مسلمانان باقی مانده است؛ بقیه که تعداد آنها بسیار کم است، در ترجمه‌هایی‌همراه با تغییرو تحریف‌به زبانهای تازی‌و پارسی،تا روزگار ما رسیده‌اند.

منابع زیر که تا اندازهٔ نسبی محفوظ مانده‌اند، شایان بررسی جداگانه هستند.

۱ـ کارنامهٔ اردشیر بابکان

(کارنامك ارتخشیر پاپکان)

دربارهٔ این اثر روایات‌مختلف و وسیعی وجود داردکه فهرست روایات اصلی و ترجمه‌های آن درکتاب تاوادیا آمده‌است.[۱] تنها باید بر فهرست موجود، ترجمهٔ متن این اثر را به زبان فارسی معاصر که صادق هدایت نویسنده و ادیب نامی ایران آنرا بازگردانیده‌است، بیفزاییم.[۲] در این اثر، دربارهٔ فعالیت بنیانگذار دودمان ساسانی، یعنی

1. J. Tavadia. Die Mittelpersische Sprache und Literatur der Zarathustrier. Leipzig, 1956, S. 137.

۲ـ صادق هدایت ،کارنامهٔاردشیر پاپکان، تهران، ۱۳۱۸

اردشیر اول پاپکان سخن می‌رود و از دو جانشین او یعنی شاهپور اول و هرمزد اول نیز یاد می‌شود. به طور تقریبی می‌تـوان تاریخ نگارش آن را مربوط به سدهٔ ششم میلادی دانست. کهنترین نسخهٔ خطی ایـن اثر مربوط به سدهٔ چهاردهم میلادی است و نسخه‌های خطی تازه‌تر نیز وجود دارد.

کارنامك نمونهٔ واقعه نگاری تاریخی عصر خود و به سبکی است که در عهد ساسانیـان مورد پسند بوده است. ا. کلیما آن را موفق ترین اثـر ادبیات اشرافی به زبان پهلوی می‌شمارد.[1] در این کتاب رویدادهای واقعی تاریخی غالباً با افزودگی‌های تخیلی همراه شده‌اند. در کتاب همچنین مطالب نا درستی نیز هست که ت.نلدکه در پیشگفتار خود بر ترجمهٔ کارنامك[2] به آن اشاره کرده است. مؤلف اثـر، اردشیر را پسر ساسان شبان و ازطـرف مادر نوادهٔ پاپك می‌داند. ایـن گفته با سنگ نوشته‌های آغاز قرون وسطای فارسی، افسانـه‌ها و سکه های دوران ساسانی و منابع عربی که اردشیر را پسر پاپك می‌داننـد، مغایر است.

چنان می‌نماید که کتاب دربارهٔ نخستین شهریار ساسانی باشد، اما در واقـع اوضاع دورانی دیر تـر در آن باز نمایانده شده است. پیش‌از هرچیز،نام برخی‌از مقامهای درباری بر این گفته گواهی‌می‌دهد. در زمرهٔ همراهـان شاه نـام موبدان موبد، پـران سپهبد و دبیران مهست آمده است.[3] در دوران اردشیر که دولت هنوز در مرحلهٔ تشکل قرار

1. Iranische Literaturgeschichte von J. Rypka, S. 44
2. Th. Nöldeke. Geschichte des Artachšîr-i- Pâpakân aus dem Pehlewî übersetzt mit Erläuterungen und einer Einleitung versehen. Göttingen, 1878, S. 22.
3. E. K. Ântiâ. Kârnâmak-i Artakhshîr-i Pâpakân. Bombay, 1900, xv, 9.

داشت، این مقامها هنوز وجود نداشته است.

در این اثر، دربارهٔ دوران پیدایش مناسبات فئودالی در ایران، اطلاعات گرانبهایی هست. مثلا خبر مربوط به وجود سه گونهٔ آتش مقدس برای قشرهای گوناگون مردم نشانهٔ این امر است که قشر بندی جامعه دقیقاً تحقق یافته بوده است. در اشاره به این مطلب که شاه روستاقی را به برز و برزا تور برای بهره برداری داده است (پت سرداریخ ات کتکخوتایی)، می‌توان گواهی بر مالکیت مشروط دانست.[1] ویدنگرن در اثر خود دربارهٔ فئودالیزم ایران از اصطلاحات این کتاب بهرهٔ کامل گرفته است. کارنامهٔ اردشیر بابکان در ستایش نخستین شهریار ساسانی است، اما در دورانی دیرتر و در زمان تحولات بزرگ اجتماعی نگارش یافته و تا اندازهٔ معلومی اوضاع تمام سده را منعکس کرده است. این کتاب در این مورد به عنوان یکی از مآخذ دارای ارزشی منحصر به فرد، اهمیت ویژه‌ای دارد.

۲- شهرهای ایران

(شهرستانی‌های یران)

این اثر نه چندان بزرگ جغرافیایی دربارهٔ شهرهای ایران، نخستین‌بار به وسیلهٔ ا. بلوشه، درسال ۱۸۹۵[2] میلادی، از روی رونوشتی

1. Orientalia Suecana ,voe. V (1956), Uppsala, 1957, pp. 79-182.
2. E. Blochet, Liste géographique des villes de l'Iran. Paris. 1895, pp. 165-176.

که ژ. دارمستتر خاور شناس نامدار تهیه کرده بود، چاپ شد. متن پارسی میانه با ترجمهٔ فرانسه و حواشی همراه گردید. اندکی پس از او جاماسپ آسانا دانشمند پارسی، متن انتقادی این کتاب را چاپ کرد. اساس کار او را یك نسخهٔ خطی دارای تاریخ ۶۹۱ یزدگردی (۱۳۲۲ میلادی) تشکیل داده بود که با دو نسخهٔ خطی متأخرتر نیز مقابله شده است.[1] سپس مدی، یك پارسی دیگر، ترجمهٔ شهرهای ایران را به‌زبانهای گجراتی و انگلیسی چاپ کرد و متن را نیز به خط گجراتی نوشت. مترجم دو کار پژوهشی را نیز در پایان کتاب بر حواشی افزود. درکار اول او کوشیده است درجهٔ تاریخی بودن رویدادهای مربوط به بنیاد این و یا آن شهر را مشخص سازد و درکار پژوهشی دوم تلاش کرده است که ریشهٔ نام شهرهای خاور نزدیك و آسیای مرکزی راتعیین کند.[2] آخرین و موفق‌ترین چاپ این رسالهٔ پهلوی، چاپ مارکوارت است.[3] مؤلف شیوهٔ خواندن متن را به وسیله روشی که خود ابداع کرده پیشنهادمی کند وبرای هرجمله، ترجمهٔ انگلیسی و تفسیرتاریخی فیلولوژی (زبانشناسی و ادبیات شناسی) داده است.

روشن است که نسخهٔ خطی سدهٔ چهاردهم که شهرهای ایران نیز در آن است، از نسخهٔ کهن تری رونویسی شده است. ا. وست، خاور شناس مشهور که بر این نسخه دسترسی داشته، به تذکری در نسخهٔ خطی

1. J. Asana. Pahlavi texts, vol. I. Bombay, 1897, pp. 18-24.
2. J. J. Modi. Aiyâdgâr-i-Zarîrân, Shatrôihâ-i-Airân and Afdîya va Sahigîya-i-Sîstân. Bombay, 1898, pp. 50-121, 129-163, 164-180.
3. J. Markwart, G. Messina. A cataloque of the provincial capitals of Eranshahr. Roma, 1931.

اشاره می کند که در آن گفته شده است نیمهٔ اول متن از نسخهٔ خطی که دارای‌تاریخ ۶۲۴ یزدگردی (۱۲۵۵ میلادی) است،رونویسی شده است. جاماسپ آسانا،دربارهٔ این تذکر نسخهٔ خطی،هیچ‌اشاره‌ای نمی‌کند. ظـاهراً دلیل این‌کار آن بوده است که تشخیص دو علامت برای رقم ۶۰۰ در نسخهٔ خطی بسیار دشوار بوده است. اما نساخی که آنرا در سال ۱۷۲۱ میلادی رونویسی کرده است، در آن زمان نمی‌توانسته است یك‌علامت را بخواند و تاریخ ۳۲۴ یزدگردی را نوشته است.اما ا. وست عقیده دارد که باید این رقم را ۶۲۴ خواند.[۱]

دربارهٔ زمان‌نگارش این اثرعقیدهٔ واحدی وجود ندارد. گروهی از دانشمندان (مدی، مارکوارت، بیلی) چنین می‌شمارند که کتاب در پایان سدهٔ هشتم و آغاز سدهٔنهم میلادی نگاشته شده است.[۲] در این مورد به ذکر نام خلیفه منصور که پایتخت‌تازه را در بغداد ساخته بود، (رویداد سال ۷۶۲ میـلادی) اشاره‌می‌شود. به عقیدهٔ مدی، اسامی تازهٔ عربی شهرهای حجاز در متن پارسی میانه، دلیل قاطعی است بر اینکه این اثر بعد از دوران ساسانیان نگارش یافته است. در عین حـال در اخبار سدهٔ هفتم میـلادی از یك مؤلف ناشناختهٔ سریانی که اطلاعات آن دربارهٔ تازیـان بسیار کم است، نه تنها نام شهرهای باستانی، بـلکه نام شهرهای تازه تر نیز آمده است.[۳]

1. JRAS, London, 1900, p. 376.
2. J. J. Modi. Aiyâdgâr-i-Zarîrân..., pp. 130-131; J.Markwart. G. Messina. A cataloque..., p. 5., H. W. Bailey. Zoroastrian problems in the ninth century books. Oxford, 1943, pp. 153-154.
3 Corpus Scriptorum christianorum orientalium. Scriptores Syri, series tertia, t. IV, pp. 35,36,38.

نظریهٔ دیگر که طبق آن نخستین نگارش شهرهای ایران در دوران آخرین شهریاران ساسانی بوده و اشاره‌ای به احداث بغداد دارد که یك رویداد از سدهٔ هشتم میلادی است، به عقیدهٔ نگارنده بیشتر به حقیقت نزدیك است.[1] کتاب مورد توجه ما ممکن است بخشی از کتاب دیدنیهای کشورها باشد که مؤلف بندهشن بر آن آگاهی‌داشته است؛ زیرا درفصل مربوط به طبیعت کوه‌ها گفته می‌شود که اسامی آنها از ابیاتکاریهای شهری‌ها[2] گرفته شده است. اشارهٔ ا. هرتسفلد به یك اثر جغرافیایی که برای قباد نوشته شده ، بسیار شایان توجه است.[3] در عهد ساسانیان نگارش این کتابها اساساً دارای هدفی عملی بوده است: این کتابها می‌توانسته‌اند راهنمایی برای ادارهٔ امور دولت و بازرگانی باشند.

دراین کتاب دربارهٔ ساختمان یکصد و ده شهر که در سرزمین یرانشهر در دورانهای گوناگون بنا شده‌اند، سخن می‌رود. فهرست آنها از خاور به باختر و سپس از جنوب به شمال است. در آخر فهرست نام بغداد آمده است. ساختمان هر شهر طبق معمول با وابستگی به کهن بودن، با فعالیت شخصیت معین تاریخی و یا افسانه‌ای آن مربوط می گردد. شهرها در مناطق روستایی و در سر راه بازرگانی دریایی و یاکاروان رو در نزدیکی مراکز زندگی سیاسی و مذهبی دولت،ساخته شده‌اند. این شهرها در طول زندگی نسل‌های گوناگون بنا گردیده،

1 .J .Tavadia, op. cit , p. 141;
پیگولفسکایا، شهرهای ایران درآغاز قرون وسطی

2. J. Tavadia, op. cit., p. 141

3. E. Herzfeld. Archaeological history of Iran. London, 1934, pp. 105-106.

گسترش یافته ومستحکم شده‌اند،حتی پادشاهان‌افسانه‌ای‌حماسهٔ ملی که طبق روایـات صدها سـال زندگی کـرده‌انـد، همواره نتوانسته‌اند ساختمانی راکه آغاز کرده‌اند به‌پایان برسانند.طبق همین‌سنت،کاووس پسر کیقباد، بنیانگذار سمرقند بوده وکار ساختمان را پسرش سیاوش به پایان برده است. شهر به‌اردشیر از طرف سه فرمانروا پیاپی ساخته شد و کار ساختمان آن تنها در زمان اردشیر پاپکان به پایان رسیده است. نام این شهر از نام بنیانگذار دولت ساسانی گرفته شده است.

به‌طوری که از نوشتهٔ این مأخذ معلوم می گردد، در حدود نیمی از شهرها طی چهارسده فرمانروایی ساسانیان ساخته شده است. به‌کار گرفتن مردم در دستگاه دولت، شکوفـانی بازرگانی و پیشه وری و ضرورت دفاع از مرزها، دامنهٔ شهرسازی را گسترش داد. مطالب این مأخذ گواه آن است که در عهد اردشیر اول، شاهپور اول، بهرام پنجم گور، و خسرو اول انـوشیروان ،کارهای ساختمانی در ایـران دامنهٔ بسیار وسیعی داشته است. در زمان انوشیروان پنج شهر ساخته شدکه سپس به نام او خوانده شدند.[1] همچنین کشیدن دیـواری به درازای ۱۸۰ فرسنگ که دستکرت و مقر شاه در آن بود، به خسرو انوشیروان منسوب است.[2] در بـارهٔ کار سازندگی هرمـزد چهارم و خسرو دوم پرویز، اطلاعات دقیقی دردست نیست.تنها اشارات جداگانه‌ای‌هست مبنی بر این که آخرین فرمانروایان ساسانی نیز تدابیری برای تحکیم شهرها اتخاذکرده بودند. در جایی گفته می‌شودکه بیست و چهار شهر در سوریه، یمن، آفریقا وهمچنین کوفـه ومکه و مدینه به وسیله شاهان

1. J.Asana. Pahlavi texts, vol. I, p. 20.
2. Markwart, G. Messina. A catalogue..., p. 13

ساسانی و گاهی به وسیلهٔ قیصرها ساخته شده است.[۱] مارکوارت در اینجا بازتاب اوضاع پیچیدهٔ سیاسی دوران خسرو انوشیروان و خسرو پرویز را می‌بیند که اولی آنتیوخیه و چند شهر دیگر سوریه را گرفت و حکومت هاماوران را درجنوب عربستان به تصرف‌در آورد و دومی همهٔ سوریه و مصر را تسخیر کرد. ذکر نام آفریقا را می‌توان به دلیل اطاعت‌پادشاهی واندال‌ها ازولیزاری دانست. اما از سویی دیگر، مکه و مدینه از طرف سپاهیان طرفین که در حال جنگ بودند اشغال نشد و ذکر نام آنها در چنین متنی مفهوم نیست.[۲]

دلایل‌کافی هست‌بر این که بپنداریم این اثر در شکل اولیهٔ خود در ربع چهارم سدهٔ ششم میلادی، بلافاصله بعد از بر تخت نشستن هرمزد چهارم و یا اندکی‌پیش از آن رویداد، نگاشته شده باشد. نه تنها تقسیم کشور به چهار بخش که از ویژگی‌های ایران دوران خسرو انوشیروان است که در کتاب نیز به آن اشاره شده، بلکه نبودن نام جانشینان خسرو انوشیروان گواه این گفته است. برای ایران در ربع چهارم سدهٔ ششم، شهرستانهای شمال و شمال خاوری‌اش که پیوسته در معرض‌تاخت و تاز و تاراج ترکان و خزرها وسایر کوچ نشینان‌بودند، گزند پذیرتر از سایر نقاط بود. از این رو تصادفی نیست که مؤلف، شهامت پادشاهان نیمه حماسی ایران را در زمینهٔ روزگار خویش قرار می‌دهد. مثلاً سپندباد پسر ویشتاسب با نیزهٔ خود خاقان‌های ترک یبغو، چور (چول) و خان بزرگ را تهدید می‌کند. گذشته از این مأخذ و کارنامك، موسی خورنی و مؤلف ناشناختهٔ اخبار سریانی سدهٔ هفتم

۱. همانجا، ص ۱۶.
۲. همانجا، ص ۸۲-۸۳.

میلادی، تاریخ نویسان متأخر نیز که آثار شان به عربی و فارسی‌نوین است، بـه مسایل شهر سازی در روزگار ساسانیان اشاره کرده‌انـد. اطلاعات و منابع گوناگون دربارهٔ زمان شهر سازی و ساختمان آنها غالباً یکسان است، فقط گاهی با هم تفاوت دارند ولی تقریباً همواره مکمل یکدیگر هستند.

همه جای اثر مربوط به شهرهای ایـران دارای ارزش یـکسان نبوده و به طرزی یکسان مورد تـوجه نیست. پا بپای حقایق موثق، بخش اعظم اطلاعات از عناصر افسانه‌ای سرچشمه گرفته است؛ تعیین محل بسیاری از شهرها مشکل است؛رونویسی مکرر متن از سدهٔ هفتم تا سدهٔ چهاردهم میلادی به این منجر شده است که برخی از نکات آن برای ترجمه دشوارشود.با وجود کمبودی و نقص،اهمیت‌شهرهای‌ایران به عنوان سرچشمه‌ای مستقل دربارهٔ تـاریخ شهر سازی، تا روزگار ما نیز باقی است، زیرا در این باره اطلاعات پر ارزشی دربارهٔ این‌کارها در ایران ساسانی و از جمله دوران پادشاهی خسرو اول انوشیروان به ما می‌دهد.

۳- خسرو پسر قباد و ریدک او

(خسرو کواتان ات ریتک)

این اثرچند بار چاپ شده وفهرست چاپهای‌اصلی و ترجمه‌های آن در بررسی ادبیات پـهلوی به وسیله تاوادیا آمده است.[۱] این اثر

1. J Tavadia, op. cit, 134

در دو روایت وجود دارد: یکی روایتی گسترده‌تر به زبان پهلوی است و دیگری متن عربی آن است که ترجمهٔ متن پارسی میانه است و ثعالبی آن را در تاریخ ملوك عجم آورده است.[۱]

متن اصلی که پایهٔ روایت عربی را تشکیل می‌دهد،ظاهراً با متن پارسی میانه مطابقت کامل ندارد: در روایت عربی،شرح داستان دربارهٔ فرمانروایی خسرو دوم پرویز است، در حالی که در متن پهلوی سخن از دوران خسرو اول انوشیروان می‌رود. نام قهرمان اصلی نیز در دو روایت یکسان نیست (درمتن پارسی میانه نوجوان وسپوهر نام دارد و در روایت عربی هوش آرزو). در تحریر عربی نکاتی هست که در متن پارسی میانه وجود ندارد و عکس آن نیز هست. مقایسهٔ این دو متن به دانشمند پارسی،ج. اونوالا، امکان‌دادتا چنین‌نتیجه گیری کند که‌شالودهٔ روایت‌عربی را متنی تشکیل می‌داد که به مراتب‌کامل تر از متن موجود پهلوی بوده است.[۲]

در هر صورت، هر دو روایت بسیار در خور توجه و مکمل یکدیگر هستند. کتاب خسروکواتان ات ریتك تصویر فئودالی است که تکیه گاه فرمانرواست. متن کتاب چنین است:جوانی از خاندان نجبا که تهیدست شده‌است از فرمانروا می‌خواهد که او را مورد آزمایش قرار دهد. جوان به گفتهٔ خودش از همهٔ شایستگی‌های یك نجیب زاده برخوردار است: همچون هیربد متن‌های مقدس را از بر دارد، سوار-

1. H. Zotenberg. Histoire des Rois des Perses par Aboû Mansoûr al-Tha'alibí. Paris, 1900, pp. 705-711
(درصفحات‌بعد - ثعالبی)

2 J. M. Unvala. The Pahlavi Text «King Husrav and his boy...» Paris, S. a., p. 5.

کاری و چوگان بازی می‌داند، تیر را به خوبی از کمان‌رها می کند و می‌تواند با نیزه هر دشمنی را به خاك اندازد. آزمایش‌به شکل پاسخ به پرسش‌های شاه صورت می گیرد و با موفقیت جریان می‌یابد و شاه پاداشی شایسته و نقدی به جوان می‌دهد. پس از این‌که جوان کاری جسورانه انجام می‌دهد(دو شیری راکه در میان‌اسبان اسطبل‌شاهی ایجاد وحشت‌کرده بودند می گیرد) و از داشتن ارتباطی محرمانه با یك زن خود داری می کند، از مقربان شهریارمی گردد و مقامی والا به او می‌دهند.

تعیین زمان دقیق نگارش اثرکاریست بس دشوار. این کتاب می‌تواند هم به عنوان اثری از نیمهٔ دوم سدهٔ ششم میلادی و هم به عنوان اثری از ربع اول سدهٔ هفتم میلادی ارزیابی شود،بعلاوه روایت‌عربی که داستان آن مربوط به دوران خسرو پرویز است،روایتی است‌کامل، دور از مطالب ضد و نقیض و شایستهٔ آن است‌که با اعتمادی بیشتر از روایت موجود پارسی میانه، به آن بنگریم. تردیدی نیست‌که هر دوی آنها از یك مأخذ پهلوی سرچشمه‌گرفته‌اند. این اثر علیرغم کوچك بودن حجمش، غیر ازتصویر زندگی در دربار، شامل اطلاعات دربارهٔ فرآورده هایی است‌که در ایران ساسانی تولید می‌شده و نام مناطقی که این فرآورده‌ها از آنجا به پایتخت فرستاده می‌شدند نیز، ذکر گردیده است.

۴- کتاب هزار داوری قضایی

(ماتکدان هزار داتستان)

این کتاب قضایی عهد ساسانیان، دربخشهایی از یك نسخهٔ خطی ناقص باقی مانــده بود. نسخهٔ خطی در سدهٔ نوزدهم به یك خانــدان کهن زرتشتی در ایران تعلق داشت و بخشی از میراث خانوادگی آنها بود. ظاهراً هنگام تقسیم میراث کتاب را از هم دریده‌اند. پنجاه‌و پنج ورق که ترتیب معینی نداشت و اساساً بخش‌اول نسخهٔ خطی را تشکیل می‌داد به م. خاتاریای پارسی، مبلغ مذهبی زرتشتی در ایران وبقیه به ت. آنکلساریا دانشمند مشهور پارسی [۱] فروخته شد. بخش اول نسخهٔ خطی در سال ۱۹۰۱ و بخش دوم در سال ۱۹۱۲ بــه چاپ رسید. [۲] یك دانشمنــد پارسی دیگر به نام س. بــولسارا، این اثررا به انگلیسی ترجمه کرد و با خط تلفظی متن پارسی میانه که کاملاً کهنه شده است چاپ نمود و راهنمایی نیز در آخر کتاب افــزود. ناشر در متن چاپ شده، پژوهشهای پر ارزش ه. بارتلومه را درمورد اصطلاحات حقوقی و نیز جهات گوناگون حقــوقی دوران ساسانیان، تمام و کمال رعایت

1- S. J. Bulsara. Thc Laws of the the Ancient Persians as found in the «Mâtikâne Hazâr Dâtastân»... translated with introduction, glossary and index. Bombay, 1305 A. I (1937 A. C.) pp. 10-12.

2- Mâdigân-i-Hazâr Dâdistân with introduction by J. J. Modi. Bombay, 1901.,T.D. Anklesaria. The social code of thc Parsees in Sasanian times or the Mâdigân- i- Hazâr Dâtistân, pt. II,with introduction by J. J. Modi. Bombay, 1912.

کرد.[۱] چون این کتاب پهلوی اثری‌است منحصر به‌فرد و ویژه (تقریباً یگانه اثر حقوقی است که به زبـان پارسی میانه وجود دارد) و نقص نسخهٔ خطی برای خواندن و نوشتن آن با خطوطی دیگر دشواری‌هایی ایجاد کرده است، ترجمهٔ س. بولسارا باید مورد تجدید نظر قرار گیرد و دقیقتر شود. پژوهشگران کشورهای خارجی و شوروی: ا. پالیارو، ژ. دومناسك، ن. و. پیگولفسکایا و ا. گ. پریخانیان مقالاتی دربارهٔ ماتکدان هزار داتستان ومطالب جداگانهٔ آن نگاشته‌اند.چاپ متن انتقادی ایـن کتـاب قضایی، کار آینـده است. ماتکدان هزار داتستان مجموعهٔ مقررات حقوقی است که به طور کلی شامل رشتهٔ حق مالکیت است. جغرافیای این اثـر معرف محل آن یعنی استان پارس است. احتمالاً باید تـاریخ آنرا آغاز سدهٔ هفتم میـلادی دانست، زیـرا در یکی از فصل‌های این کتاب قضایی،سخن دربارهٔ سندی است که در بیست و ششمین سال فـرمانروایی خسرو پسر هرمزد (یعنی خسرو دوم پـرویز) تنظیم شده است.[۲] ویژگی ضد و نقیض بودن مواد گوناگـون کتاب قضایی،معرف آن است که مطالبی از زمانی کهن‌تر که مربوط به آغاز عهد ساسانیان و یا حتی مربوط به دوران پارتهاست به این کتاب وارد شده است.[۳] از سویی دیگر، دراین مجموعه نامهایی دیده می‌شود که با نامهای قانوندانهایی که ما از روی منابع سده‌های نهم و دهم میلادی

1- Chr. Bartholomae. Zum Sasanidischen Recht: I, II (1918), III (1920) IV (1922); V (1923).

2- J.J. Modi. Mâdigân-i- Hazâr Dâdistân... pt. 1, p. 100; S. J. Bulsara. The Laws of the Ancient Persians..., pp. 560, 561.

۳ـ ا. گ. پریخانیان. «دربارهٔ مسألهٔ برده‌داری وزمینداری در ایـران در عهد اشکانیان.» پیام تاریخ باستان، ۱۹۵۲ میلادی، شمارهٔ ۴، صفحات ۱۴، ۱۵.

آنها را می‌شناسیم، هماهنگ هستند.[۱] البته این دلیلی نیست که تاریخ نگارش این کتاب را سده‌های نهم و یا دهم‌میلادی بدانیم؛ زیرا اسامی تازه را ممکن است در جریان نسخه برداری نوشته باشند. گذشته از این، در بین شصت حقوقدان که مؤلف ماتکدان هزار داتستان به آنها اشاره می کند، ممکن است افرادی بوده‌اند که نام آنها با نام مردی که چند سده بعد از آنها زندگی می کرده یکی بوده است.

این کتاب قضایی در محیطی مذهبی به وجود آمده است، زیرا اصول‌حقوق را مذهب‌معین‌می کرد و مغان زرتشتی‌به وجود آورندگان، حامیان و اجراکنندگان این اصول بودند. به ویژه درمسائل ازدواج و خانواده تأثیر مذهب زیاد بود. حتی قشر ویژه‌ای از مغان زرتشتی به‌نام دادوران وجود داشته‌اند.[۲] نام یکی‌از این دادوران که در ماتکدان هزار داتستان آمده‌است، برای‌مؤلف کتاب‌شرح‌زندگی‌مرابی اول، اسقف نسطوری که تاریخ آن نیمهٔ دوم سدهٔ چهارم میلادی است، معلوم بوده است.[۳]

مسایلی که در کتاب‌قضایی‌دوران ساسانیان‌آمده، بسیار گوناگون است. برخی از مواد کتاب که بیشتر دربارهٔ مناسبات خانوادگی، شکل ازدواج، وضع بردگان، بخشش، سوگند و وعده طبق سوگند است؛ و نیز ضمانت از بدهکاران و طرفین معاملات، سازمان دادگاهها و مقامات بالایی آن، بهتر مورد پژوهش قرارگرفته است؛ سایر مواد هنوز نیاز به تفسیری مورد قبول دارد.

ماتکدان هزار داتستان در عهد ساسانیان یگانه کتاب حقوقی

1- J. Tavadia, op. cit., 130

۲- همانجا.

۳- ن. و. پیگولفسکایا. شهرهای ایران درآغاز قرون وسطی، ص۱۲۴.

نبوده است. مؤلف این اثر اقلاً با ۹ اثر حقوقی دیگر به زبان پارسی میانه آشنایی داشته که پیشتر نگارش یافته بودند.[۱] عیشو بخت نیز پس از آن مجموعه‌ای نـزدیك به متن این کتاب ترتیب داده بود. پس از مرگ او این مجموعه به وسیلهٔ یك سریانی از زبـان پارسی میانه به سریانی ترجمه شد.[۲] نسخهٔ اصلی مفقودگردیده و اثر عیشوبخت در تحریر سریانی باقی مانده است.

۵- نامهٔ تنسر

نامـهٔ تنسر جزء آن گروه آثـاری است کـه تحریر پهلوی آن تا روزگار ما باقی نمانده است. در این مورد روایت عربی ابـن مقفع نیز که دراواسط سدهٔ هشتم میلادی نگارش‌یافته بود، باقی‌نمانده است؛ پاره‌ای از بخشهای روایت ابـن مقفع را می‌توان در آثار مسعودی و بیرونی باز یافت.[۳]

اما ترجمهٔ روایت عربی این اثر به زبان فارسی نوین وجود دارد که آن را محمد ابن الحسن ابن اسفندیار، درسال ۱۲۱۰ میلادی، به پارسی دری باز گردانیده است. ابن اسفندیار نامهٔ تنسر را در مقدمهٔ کتاب خود تاریخ طبرستان آورده است. متن این اثر دو بار چاپ شده

1. S. J. Bulsara, op. cit., p. 638.
۲. ن. و. پیگولفسکایا . «شهرهای ایران درآغاز قرون وسطی»، ص ۱۲۹، ۱۳۱.
3. A. Christensen. L'Iran Sous les Sassanides. Copenhague, 1936, p. 39.

است؛ نخستین بار به وسیلهٔ ژ. دارمستتراز روی دونسخهٔ خطی (دارای تاریخ ۱۶۲۳ و ۱۶۵۶ میلادی) و سپس به وسیلهٔ دانشمند ایرانی م. مینوی که از نسخهٔ کهن‌تر و در عین حال کاملتر از آن دو که مورد استفادهٔ دارمستتر بوده، بهره گرفته و چاپ شده است.[1] به تازگی نامهٔ تنسر به زبان انگلیسی ترجمه شد؛ بر این ترجمه مقدمه‌ای بزرگ و تفسیری جامع نیز افزوده‌اند.[2]

تا این اواخر در مورد مسالهٔ تاریخ نگارش اثر، همگی را اعتقاد بر این بود که زمان نگارش آن در دوران فرمانروایی خسرو اول انوشیروان بوده است.[3] چهار چوب زمانی‌روایت، زمانی را از سال ۵۵۶ تا سال ۵۷۰ میلادی دربر می گیرد. اما، م. گرینیاسکی پژوهشگر ایتالیایی، در اثری پیرامون کشف آثار تازهٔ ادبیات پهلوی، ارتباط نزدیکی را بین نامهٔ تنسر و وصیت نامهٔ اردشیر، که آن نیز از مؤلفی‌ناشناخته است، پیدا کرده و تاریخ وصیت نامهٔ اردشیر را آغاز فرمانروایی یزدگرد سوم می‌داند! درنتیجه او چنین استنتاج می کند که نامهٔ تنسر

1. J. Darmesteter. Lettre de Tansar au roi de Tabaristan. JA, sér. IX, t. III, Paris 1894, pp. 182-249, 502-555., Tansar's Epistle to Coshnasp. Persian text edited by Mojtaba Minovi. Tehran, 1932
(درصفحات بعد ـ مینوی، نامهٔ تنسر، چاپ ۱۳۱۱ هـ. ش.)
2. M. Boyce. The Letter of Tansar. Roma, 1968.
3. J. Marquart Èránšahr..., S. 30, Anm. 2; A. Christensen. L'Iran
ن. و. پیگولفسکایا، «شهرهای ایران درآغاز قرون وسطی» ص ۱۲۱
Sous les Sassanides pp. 59-61
J. Gagé. La Montée des Sassanides. درکتابهای: G. Walter. Le Mémorial des siècles. Paris. 1966, pp. 263-265.

پس از سال ۶۳۲ میلادی نگارش یافته است.[1] در هر دو اثر واقعاً ویژگی‌هایی همانند و حتی قرینه‌های واژه‌ای دیده می‌شود و هر دوی آنها اندرزنامه هستند. ممکن بود در شرایطی‌معین، هم این و هم آن اثر را متعلق به دوران یزدگرد سوم دانست.اما تنها اشاره به همانندی، نتیجه‌گیری را تایید نمی‌کند، زیرا در اغلب موارد تغییر بیشتر است تا شباهت (تغییر، بیشتر در ساخت دو اثر، لحن آنها و سمت‌گیری روایات و سپس در اشاره به شخصیت‌ها و پدیده‌های معروف تاریخی و غیره به چشم می‌خورد). به عقیدهٔ م. بویس، بخش‌اصلی این اثر، نامهٔ شاه است که سندی است واقعی از سدهٔ سوم میلادی.[2] در این مورد او نظر ژ. دارمستتر راکه نخستین ناشر بوده است،تایید می‌کند. اما با قید و شرط بزرگی می‌توان دلایل او را پذیرا شد. به عقیده ما ی.مارکوارت، ا. کریستنسن و م.مینوی هنگامی‌که نامهٔ تنسر را در بین آثار سدهٔ ششم میلادی جای داده‌اند، بیشتر از ژ. دارمستتر به حقیقت نزدیك بوده اند. نامهٔ تنسر به شاه طبرستان از مؤلفی است ناشناخته. نگارندهٔ اثر از محافل روحانیون زرتشتی بوده و برای توجیه نوآوری‌های خسرو انوشیروان، کوشیده‌است تا تکیه گاهی در گذشته بیابد؛ او برای این منظور نظم فئودالی راکه گویا در دوران اردشیر پاپکان نیز برقرار بوده است، نظمی کهن قلمداد می‌کند.[3] نامهٔ تنسر به شکل پاسخ تنسر(شاید هم تسر) هیربدان هیربد دوران اردشیر پاپکان

1. M. Grignaschi. Quelques spécimens de la littérature sassanide. JA, t. CCLIV, fasc. I. Paris, 1966, pp. 8-9.
2. M. Boyce. The Letter of Tansar, pp. 15-22.

۳ـ ن. و. پیگولفسکایا «شهرهای ایران درآغاز قرون وسطی»، ص ۱۲۰.

به‌گشنسب پادشاه خودسر طبرستان است که نمی‌خواهد فرمانروایی شاه شاهان را برخود بپذیرد. هیربد به او اندرز می‌دهد که به درگاه شاه شاهان بیاید و ولایت و تاجی را که به او می‌بخشند، بپذیرد.[۱]

در این اثر، برای موجه جلوه دادن نظم موجود، پیوسته روال خاصی به‌کار گرفته شده است؛ خشونت شاه ساسانی باضرورت تحکیم دین و اخلاق توجیه می‌گردد که بنا به نوشتهٔ این کتاب، دین و اخلاق به حدی سقوط کرده است که تودهٔ مردم چون دیوی که از بند رسته باشندکار و پیشهٔ خود را رها ساخته و در شهرها به دزدی، کارهای ناشایست و غارتگری دست زده‌اند و کار به جایی رسیده است که بندگان علیه خداوندان جسارت یافته‌اند و زنان علیه شوهران.[۲] در این گفته می‌توان اشاره‌ای مستقیم به جنبش مزدکیان دید. و این زمانی بود که برخورد طبقات شکل مبارزهٔ مذهبی به خودگرفته بود. در این مأخذ به اغتشاش و سقوط اخلاق بارها اشاره شده است.

مؤلف نامهٔ تنسر این سخنان را به ارسطو نسبت می‌دهد که در دنیا کاری بدتر از این نیست که زیر دستان را به جای زبر دستان بگمارند.[۳] تغییر جامعه به قشرها، در مذهب مدلل گردیده و تزلزل ناپذیر است. در این اثر چهار قشر و یا اعضاء نشان داده شده است:

1 J. Darmesteter, op. cit., pp. 210 , 512
مینوی، نامهٔ تنسر، ص۳، سطرهای ۶-۸، ۱۴-۱۵:

2. J. Darmesteter, op. cit., pp. 217, 521
مینوی، نامهٔ تنسر، ص ۱۴، سطر۱۵، ص ۱۵ سطر ۴.

3. J. Darmesteter, op. cit., pp. 201-202
مینوی، نامهٔ تنسر، ص ۲، سطر۶-۹

روحانیان، سپاهیان، دبیران و قشری که مالیات می‌پردازد.[۱] ساخت درونی هـر یك از آنها تشریح می گرددو شاهنشاه ساسانی در راس این چهار قشرقرار دارد. انتقال از قشری به قشر دیگر اکیداً ممنوع است. تنها کسی که دارای شایستگی ویژه باشدمی‌تواند به قشربالاتر راه یابد، مراسم انتقال از قشری‌به قشر دیگر، بسیار پیچیده است و به‌وسیلهٔ شاه و مؤبدان تحقق می یابد.[۲] آن قسمت از مطالب‌مأخذ که در آن اشاره‌ای به وجود تفاوت ظاهری بین نجبـا و مردم عادی‌می‌بینیم، نشانه‌ای از قشربندی شدید مردم دردوران پس‌از مزدکیان بوده است. گروههای گوناگون را ممکن بود که از روی جامه، تعداد زنان و خدمتکاران و چارپایانی که بر آن سوار می‌شدند و شکل خانه و غیره شناخت.[۳] از نامهٔ تنسر روشن می گردد که بـرای جوانان خانواده‌های ثروتمند، ازدواج‌با دوشیز گانی‌از مردم ساده ممنوع بوده است؛در غیراینصورت از ارث محروم می‌شده‌انـد.[۴] اشاره بـه عامـهٔ مستقل که شاه ساسانی خرید املاك نجبا را برای آنها ممنوع کرده بود، شایان توجه است.[۵]

1. J. Darmesteter, op. cit., pp. 214’ 517-518
در متن قشر چهارم مهنه نامیده شده است. ن. و. پیگولفسکایا این اصطلاح را تحت‌اللفظی خدمه و خدمتکاران ترجمه کرده است (شهرهای ایران درآغازقرون وسطی ص۲۷۶). مینوی، نامهٔ تنسر، ص۱۲، سطر ۱۱-۱۷.
2. J. Darmesteter, op. cit., pp. 214, 517-518
مینوی ، نامهٔ تنسر، ص۱۲، سطر ۱۶ - ص ۱۳، سطر۳
3. J. Darmesteter, op. cit., pp 222, 527
مینوی ، نامهٔ تنسر، ص ۱۹، سطر ۸-۱۰.
4. J. Darmesteter, ibid ; مینوی ، نامهٔ تنسر، ص۱۹ ، سطر۱۴-۱۵
5. J. Darmesteter, ibid.;
مینوی ، نامهٔ تنسر، ص۱۹، سطر ۱۵، ص ۲۰ سطر ۱

اشاره به این مقوله ونقش واهمیت مردم مستقل در بین همه مردم ایران سدهٔ ششم میلادی، کاملا روشن نیست. (احتمالا باید دربین‌این مردم، آزادان و فئودالهای کوچك ایرانی را که سوارنظام ارتش ساسانی را تشکیل می‌دادند، ببینیم)، اما این امر که مؤلف در موردی که ذکر آن رفت، به آنها اشاره کرده است، بسیار شایستهٔ توجه است.

در این اثر تغییرات گوناگونی درامـور دادرسی انعکاس یافته است که این نکته همچون بخشایندگی شاهنشاه ساسانی ارزیابی شده است. احتمالا در زمان خسرو اول انوشیروان ، احکام محکومیت در قبال برگشتن از دین، آشوب‌گری وفرار از ارتش تا اندازه‌ای‌تخفیف یافته بوده است. پا بپای کیفر بدنی، شیوهٔ جریمهٔ نقدی نیزمورد استفاده بوده است.[1] در نامهٔ تنسر همچنین به مسایـل جانشینی سلطنت نیز اشاره‌شده است وموقعیت ویژه وانحصاری ایران در بین سایردولتهای جهان خاطر نشان می‌شود؛ و نیز شامل اطلاعات شایان توجه دیگری است.

در این مأخذ اشارهٔ صریحی به وجود چهار سپهبد کـه مؤلفین عربـی بسیـار روشن در بـارهٔ آن خبر مـی‌دهند،[2] وجـود ندارد. اما از مطـالب متن می‌تـوان وجـود دو سپهبد را استنبـاط کـرد. در متن نامهٔ تنسر دراین باره گفته می‌شود که کسی را کـه از خاندان ما نباشد نمی‌توان شاه نامید؛ جز کسانی که فرمانروایـان مناطق مرزی

1. J. Darmesteter, op. cit., pp. 220,525
مینوی ، نامهٔ تنسر ، ص ۱۷ ، سطر ۱۲ ، ص ۱۷ سطر ۱
2. Th. Nöldeke. Geschichte der Perser und Araber... S. 155, Anm. 2.

(اصحاب ثغور) و آلان‌ها و ولایات کابل و خوارزم باشند[1]. در این مورد سخن در بارهٔ مرزبانان (باید فرمانروای آلان‌ها را نیز از آنها دانست) وسپهبدان باختر وخاور است. نمی‌توان همانند کریستنسن فرمانروای آلان‌ها را در مقام سپهبد قرار داد[2]، زیرا سپهبد مناطق شمال برتمام آذربایجان و نواحی مجاور آن حکومت‌می کرد. سرزمین آلان‌ها تنها بخش کوچکی از این منطقهٔ پهناور را تشکیل می‌داد ولی البته علیه تاخت وتاز کوچ نشینان، تکیه‌گاه بسیار مهمی بود.

در این اثر غیر از بخش اساسی می‌توان قطعاتی را مشخص کرد که برای گرم کردن‌داستان به متن‌وارد شده است. ظاهراً دوافسانهٔ هندی که م. بویس به‌آنها عطف توجه‌کرده است[3]، به زمان نگارش این اثر تعلق دارند. اقتباسهایی که ازقرآن وتورات شده ونیزتوضیحی برای واژهٔ «ابدال» از ابن المقفع است. ابن اسفندیار بر ترجمهٔ خود اندرزهایی به شعر به زبان پارسی دری افزوده وآنها را از اندیشه‌های هیربد قلمداد کرده است.

اصطلاحات اجتماعی نامهٔ تنسر و از جمله اصطلاحات مربوط‌به واژه‌های گروه‌های گوناگون شایان توجه ویژه‌ای است، اما در متن تنها معادل این‌اصطلاحات به تازی ویا پارسی دری آمده است. برای برخی از اصطلاحات این اثرمشکل‌بتوان معادل پهلوی آنها را یافت.

1. J. Darmesteter, op. cit., pp. 210, 513
مینوی، نامهٔ تنسر، ص۹، سطر ۱۵؛ ص۱۰ سطر ۳
2. A. Christensen. L'Iran sous les Sassanides, p. 60.
3. M. Boyce. The Indian fables in the letter of Tansar. Asia Mayor, New Series, vol V, pt. I, London, 1955. pp. 50-58.

توضیح اصطلاح ابدال ـ جایگزین ، توضیحی ویژه است و گفته می‌شود: «... وابدال شاهزادگان بایدشاهزادگان وابدال نجبا بایدنجبا باشد.» برای مؤلف اثر، اصطلاح ابدال روشن بوده و تعبیر آن ضروری نبوده است. در زمان ابن‌المقفع مفهوم اولیهٔ آن حتی برای خوانندهٔ عرب نیز درترجمه، دور از درك بوده‌است، زیرا سخن دربارهٔ تغییری ساده نیست. از این رو مترجم افزوده است: معنی واژهٔ ابدال در دین آنها (دین زرتشتی) است . از این توضیح باید چنین درك کنیم که مسئلهٔ جایگزینی تنها هنگامی مطرح می‌شده که برای متوفی جانشین پسر نباشد. در اینصورت همسر و یا دختر او را به نزدیکترین خویشاوندش به زنی می‌دادند. اگرمتوفی زن ویا دختر نداشت، کنیز او را به شوهر می‌دادند وفرزندانی که از این ازدواج به‌دنیامی آمدند، فرزندان متوفی محسوب می‌شدند. این‌رسم برای آن بود که نسل خاندان‌متوفی تا روز رستاخیز قطع نشود[1] .

نامهٔ تنسر در بین منابعی که به‌آنها اشاره شد، این وجه تمایز را دارد که در این مأخذ به‌مسایل ریشه‌ای زندگی درونی جامعهٔ ایران در نیمهٔ دوم سدهٔ ششم میلادی، اشاره شده است. این اثر از لحاظ ارزش اطلاعات، تنها با ماتکدان هزار داتستان می‌تواند همتا باشد.

1. J. Darmesteter, op. cit., pp. 224-225, 529-530
مینوی، نامهٔ تنسر ص ۲۱ سطر ۱۵، ص ۲۲ سطر ۵ (نیز بنگرید: حواشی گسترده در صفحات ۵۸-۵۹ اثراو).

۶ـ سایر منابع پهلوی

ماریو گرینیاسکی، دانشمند ایتالیایی، هنگامی که در یکی از بایگانی‌های استامبول روی یك نسخهٔ خطی عربی کار می کرد، در آن چند رساله مستقل یافت که معلوم شد ترجمهٔ آثاری از ادبیات پهلوی است. این گمان از این روی نیز تایید گردید که عناوین و یا مطلع این آثار تقریباً کلمه به کلمه با عناوینی که در الفهرست ابن‌الندیم آمده است، همسان است. نتیجهٔ پژوهش م. گرینیاسکی اثریست از او با نام متواضعانهٔ چند نمونه از ادبیات ساسانیان [۱].

روشن گردید که این نسخهٔ خطی سدهٔ هفدهم میلادی، رونوشتی است از متنی کهن که تاریخ سدهٔ ششم هجری (سدهٔ سیزدهم میلادی) را دارد که به نوبهٔ خود از آثاری که تاریخ آن، سده‌های دوم و سوم هجری است، یعنی دورانی که فعالیت برای ترجمهٔ آثار در ایران به‌شدت جریان داشت، باقی مانده است. آن بخش نسخهٔ خطی که موردتوجه ماست، شامل مطالب زیر است.[۲]

1. M. Grignaschi. Quelques spécimens de la littérature Sassanide. JA, t. CCLIV' fasc. I.Paris, 1966, pp 1-142;
تقریظ: آ. ای. کولسنیکف،
«آثار پهلوی در تحریرعربی». آثار خطی و مسایل تاریخ فرهنگ ملل خاور (تزگزارش به دورهٔ اجلاسیهٔ شعبه انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم)، لنینگراد سال ۱۹۶۸ میلادی، ص ۲۰-۲۲:

۲ـ م. گرینیاسکی، متن ترجمهٔ فرانسه و تفسیرآنها را داده است.

۱) وصیت اردشیر پاپکان به پادشاهان ایران که جانشین او خواهند شد (عهد اردشیر ابن بابك الی‌من یخلفهو بعقبه من ملوك فارس).

۲) اثری بدون عنوان؛ آغاز آن تقریباً تکرار مطلع اثری است که ابن‌الندیم آن را به نام کتابی‌که اردشیرپاپکان فرمان داد از گنجینهٔکتب بیرون‌آورند و خردمندان‌آن را ترتیب دادند تا از آن پیروی شود، آورده است.[1]

۳) اثری بدون عنوان که به ابن‌المقفع نسبت داده شده است؛ بررسی متن این اثر نشان می‌دهد باید تاج نامه، در بارهٔشیوهٔ زندگی انوشیروان باشدکه در الفهرست ذکر آن آمده است[2].

۴) قطعهٔ کوچك عقیدهٔ خردمندان ایران در بارهٔ نیکوکاری.

نخستین‌روایت درزمرهٔ آثاری‌است که‌در آنهادربارهٔاداره‌کارهای دولت‌اندرزداده‌می‌شودوهمسان‌رسالات‌مشهوری‌ازقبیل‌سیاستنامهٔ خواجه نظام‌الملك طوسی و قابوسنامهٔ کیکاوس ابن‌اسکندراست. وصیت اردشیر هشداری است‌به‌جانشینش تا از اشتباهاتی که می‌تواند به نابودی‌دولت منجر گردد، پرهیز کند. این هشدار در بارهٔ سیاست داخلی است. در بین اندرزهای معمولی و مکرر در بارهٔ خودداری از خشم، حرص، خودپسندی، سرمستی از فرمانروایی وتکیه به خرد، توجه فرمانروا به سه نکتهٔ اصلی معطوف می‌شود: الف) نگاهداری شالوده‌های دین و جلوگیری از تجلی الحاد، ب) پشتیبانی از تغییرناپذیری قشربندی جامعه، ج) توجه به جانشین شایسته. بر اساس اندیشهٔ این اثر، یعنی‌بر حذر داشتن جانشین از سرمستی فرمانروایی، پیش‌بینی مصیبت برای

1. Kitâb al-Fihrist mit Anmerkungen herausgegeben von G. Flügel. Leipzig, 1871-1872, S. 316.

۲- همانجا، ص ۱۱۸.

دولت، شکوه از غیر قابل اعتماد بودن اطرافیان، ترس از قیام مردم‌و غیره نتیجه‌گیری می‌شود که نگارش این اثر باید در نخستین سالهای پادشاهی یزدگرد سوم انجام یافته باشد و در واقع مباحثه‌ای است در این مورد که چگونه می‌توان به دولت ساسانیان که در اثر جنگهای متمادی ناتوان شده است، دو باره جان‌بخشید.[1]

روایت دوم که ناشر نام مشروط آن را آیین اردشیر گذاشته‌است، عبارت است از موازین رفتاراشراف و نجبا، و شامل اطلاعاتی دیگر در بارهٔ گروهبندی و ساخت جامعهٔ ایران است. زمان نگارش آن با دقت کافی تعیین نگردیده، اما ، مترجم بیشتر مایل است که نگارش آن را از نخستین سالهای شهریاری یزدگرد سوم بداند.

سومین روایت، عبارت است از سخنانی که مقامات عالیرتبه (دبیربد، موبدان موبد وارتشتاران سالار) دربارهٔ دولت؛ اظهار می‌دارند؛ این روایت بانظریات‌انوشیروان‌به پایان می‌رسد. که پر از نکات عمومی وامثله‌هایی است که در آنها نگرانی ازوحدت معنوی بزرگان ایران دیده می‌شود.[2]

رسالهٔ کوچک عقیدهٔ خردمندان ایران در بارهٔ نیکوکاری شامل سخنانی است که‌به پادشاهانی چون‌اردشیر،یزدگرد،خسروانوشیروان، هرمزد اول، وهمچنین به موبدان‌موبدآذر گشنسپ نسبت داده می‌شود. این رساله بانامهٔشاپور ذوالاکتاف به‌امپراتور روم که از لحاظ‌مضمون بامتن بخش اصلی تفاوت دارد ، به پایان می‌رسد. احتمال این که این اثر ازمتنی ساسانی سرچشمه گرفته باشد، بسیارکم است.

1. M. Grignaschi, op. cit., p. 9.

۲- همانجا، ص ۵

م. گرینیاسکی، غیر از چهاراثری که از آنها نام بردیم، ترجمهٔ فرانسه و تفسیر قطعه‌ای از یك کارنامك پهلوی راکه در روایت عربی ابن‌مسکویه باقی مانده و زمانی در جلد هفتم سری خاطرهٔگیب[1] چـاپ شده بود، با همین‌آثار منتشر کـرده است. از کتاب کارهای انوشیروان، دوازده قسمت ترجمه شده است که در آنها روایت اززبان خود خسرو انوشیروان است. شهریارساسانی در این قسمتها ازتصمیماتی صحبت می‌کند که دراین وآن مورد (هنگام تلاش برای سوء قصد برجان‌وی، درگفتگو با ملحدین، هنگام ترتیب دادن سیستم مالیات و هنگام حـل مسایل گوناگون سیاست خارجی وغیره) اتخاذکرده است.

پاره‌ای از آثـار پهلوی حتی در ترجمهٔ تازی نیز باقـی نمانده است. اما برمحتوای آنها از روی اخبـار اسلامی به خوبی آگاهـی داریم. نگارش کتابی در بارهٔ مـزدك (مزدك‌نامك) در عهد ساسانیان، انگیزه‌اش ضرورت دفاع از مذهب رسمی زرتشتی در قبال الحاد بود. مضمون مفصل کتاب در فصل چهل وچهارم سیاستنامه نظام‌الملك‌آمده است[2]. مزدك نامك که پس از کشتار پیروان‌مزدك نگارش یافته‌است، این

1. M. Grignaschi, op. cit., pp. 16-45
در همان نسخهٔ خطی که کارنامك در آن بوده ، دومین نسخـهٔ وصیت‌نامهٔ اردشیر یافت شده است.

2. Siasset Nameh. Traité de gouvernement composé pour le Sultan Melik-chah par le wizir Nizam oul-Moulk, éd. et trad. par Charles Schefer. Paris. 1891 (texte: pp. 166-181)
سیاست‌نامه کتابـی است از نظام‌الملك وزیر ملك شاه سجلـوقی (سده یـازدهم میلادی). ترجمه، مقدمه و حواشی‌ازپروفسور ب. ن. زاخودر، مسکو-لنینگراد، ۱۹۴۹ میلادی.

جنبش ملی را از دیدگاه طبقهٔ حاکمه نشان می‌دهد. مزدک همچون مغ بلند پایه‌ای معرفی شده که مردم را با تفسیرهایی نادرست از اوستا گمراه کرده است؛ او ازدین برگشته است: در این باره درآغازداستان سخن می‌آید؛ ویژگی منفی دیگر مزدک ریاکاری او است. او مورد اعتماد قباد قرارمی‌گیرد ومقامی والا در دربار به‌دست می‌آورد. بخش اعظم فصل مربوط به مزدک، دراثر نظام‌الملک، داستان مبارزهٔ شاهزاده خسرو (خسرو انوشیروان بعدی) علیه این اصلاح طلب نیرومند و پیروان اوست. ازروی اشارات نظام‌الملک می‌توان در بارهٔ شعارهای مزدکیان ودر بارهٔ روش گروه‌های مختلف مردم نسبت به تعلیمات آنها داوری کرد.

برمضمون کتابی که در بارهٔ بهرام چوبین (بهرام چوبین نامک) بوده از روی اخبار تازی و حماسهٔ فردوسی آگاهی داریم[1]. در کتاب تاریخ ایرانیان و اعراب در عهد ساسانیان اثر ت. نلدکه، بخش ویژه‌ای به بهرام چوبین‌نامک اختصاص یافته است.

همهٔ منابع و به ویژه شاهنامه، شهامت جنگی و ویژگی‌های عالی فردی این قهرمان ایران را خاطرنشان می‌کنند. اما یکی از ویژگی‌های داستان بهرام چوبین در همهٔ روایاتی که ما برآنها آگاهی داریم طرفداری از تاج و تخت است. برای مؤلف تنها کسی می‌تواند شاه باشد که نمایندهٔ دودمان حاکم باشد. و فاجعهٔ سردار برجستهٔ ایرانی درآن است که از دودمان شاهی نبود وجرأت کرد بر تخت بنشیند.

۱ـ تأثیر رویدادهای وابسته به آواخر تاریخ ساسانیان و منجمله کارهای بهرام چوبین درادبیات فارسی منعکس است (بنگرید:

K. Czeglèdy. Bahram Cóbín and Ihe Persian apxalyptic literature, pp. 32-43

در مآخذی که به آنها اشاره کردیم این کمبودی محسوس است که در آنها تاریخ، اسامی افراد و نام مکـانها دقیقاً ذکـر نشده است. ظاهراً این جزییات مورد توجه مؤلفین نبوده است. تـرتیب تاریخی رویدادها به وسیلهٔ واقعه‌نگاران دربار ثبت می گردیده و کار آنهاشالودهٔ کتاب خدای نامه (خوتای نامك) را که در زمان یزدگرد سوم نگارش یافت، تشکیل داد و ازطریق آن کتاب‌به اخبار اسلامی راه یافت. ارزش آثار پهلوی درآن است که چون درعهد آخـرین شهریاران ساسانـی نگارش یافته‌اند، جهات گوناگون زندگی جامعهٔ ایـران را در دوران آغاز فئودالیزم تقریباً به درستی روشن ساخته و گرایش‌های گروه‌های اجتماعی متخاصم را منعکس می کنند.[۱]

* * *

منابع سده‌های هفتم و هشتم میلادی که به زبانهای غیرایرانی نگارش یافته‌اند

گروه منابعی که در زیر این عنوان آمـده‌اند، به‌وسیلهٔ مؤلفین

۱- توصیف منابع پهلوی را به منابع عمومی محدودکـردیم و به سایـر منابـع ساسانی در فصل‌های مربوط به تاریخ سیاسی و تقسیمات اداری ایران، اشاره خواهیم کرد.

مسیحی نگاشته شده است، و تنها نامهٔ محمد«ص» که بدون شك تنها یك پیرواسلام می‌توانسته است آنرا ترتیب دهد در اینجا استثناءاست. همه منابعی که دراین بخش مورد بررسی هستند، دارای این ویژگی هستند که آنها نظر افراد غیر ایرانی را دربارهٔ رویدادهای امپراتوری ساسانیان منعکس می کنند. این‌منابع شامل مطالب پرارزشی هستند که از سرچشمه‌های اولیه به دست آمده و عبارتند از سخنان معاصرین، نظریاتی در بارهٔ پادشاهی فرمانروایان ایران و غیره. اغراق نخواهد بود اگر بگوییم که علم، تاریخ سیاسی ایران قبل‌ازاسلام را مدیون همین‌منابع است. جنبهٔ شائبه‌آمیزاین منابع مورد توجه قرار می گیرد و کاملاً مفهوم‌خواهدبود اگردرنظربگیریم که‌مؤلفین‌این آثار،طرفداران کلیسای مسیحی بودند. زیرا وضع کلیسای مسیحی در دولت‌ساسانیان همواره پابرجا نبوده و مصالح پادشاه ساسانی واطرافیان او موقعیت کلیسا را معین می کرده است. باید تذکر بدهیم که درمنابع سده‌های هفتم و هشتم میلادی ترتیب رویدادها بیش از منابع پهلوی که‌مابرآنها آگاهی داریم، رعایت شده است.

۱ـ نامهٔ محمد «ص»

درسال ۱۹۶۳ میلادی در مجموعهٔ شخصی هانری فرعون،وزیر امورخارجهٔ پیشین لبنان، پوست کهنه‌ای با متن نامه محمد (ص) پیامبر اسلام به خسرو دوم پرویز یافت شد. دانشمندی به نام م. حمیداله مقاله‌ای در بارهٔ این نوشته نگاشت و عکس سند را درآن جای داد،

نوشته را به خط امروزی تازیان کرد و متن آنــرا به زبان فرانسه بــاز گردانید. در عین حال این متن باروایات گوناگون پیام‌پیامبر (ص) که در آثار مؤلفان تازی‌زبان قرون وسطی وجود دارد، مقابله شد.[1] نزدیك بودن این روایات با متن سندی که یافت شده، شایان توجه است.این نزدیکی تصادفی نیست و علت آن وجود سرچشمه واحدی برای همه آنهاست. اگر این نوشته نامه واقعی‌پیامبر نباشد، دراینصورت‌می‌توان آنرا به عنوان نخستین رونوشت پیام ارزیابی کرد که کهن‌تر از آثــار مؤلفین سده‌های نهم ودهم میلادی است. نه تنها وضع پوستی که این نوشته روی آن است واز رطوبت طولانی آسیب زیــادی دیده، بلکه ویژگی‌نامه نیز کــه از دوران صدر اسلام است ، دلیلی است بر کهن بودن آن.

نامهٔ محمد (ص) نه تنها در روایات گوناگون وجود دارد، بلکه دو تحریر این‌پیام به‌خوبی دیده می‌شود: تحریر کهنتر آن که همین‌نامه روی پوست و روایات پیام به خسرو دوم درمنابع تازی است کــه هم اکنون به‌آن اشاره کردیم؛ و تحریر تازه‌تر آن که در تاریخ طبری از بلعمی و نهایة الارب فی اخبار الفرس والعرب ازمؤلف ناشناخته سدهٔ یازدهم میلادی، آمده است.

1. M. Hamidullah. Original de la lettre du prophète à Kisra. Rivista degli Studi Orientali, vol. XL, fasc. I, Roma, 1965, pp. 57-69

گذشته از این، سخنرانی‌ها و مقالاتی در بارهٔ بررسی‌این مأخذ و سایر روایــات آن وجود دارد: آ. ای. کولسنیکف ۱) «نامهٔ محمد (ص) به خسرو دوم و تحریر تازهٔ آن در اثر بلعمی» پنجمین کنفرانس علمی بین دانشگاهها در بارهٔ زبان وادبیات ایران، تز سخنرانی، دوشنبه، ۱۹۶۶ میلادی ؛ ۲) «دو تحریر نامهٔ محمد (ص) به خسرو دوم پرویز پادشاه ساسانی» لنینگراد ۱۹۶۷ میــلادی. در فصــل مــورد بررسی شرح این نامه، اجمالی است.

۲- تاریخ ، فئوفیلاکت سیموکاتا

براهمیت اثـر ف. سیموکاتا وشرح کامل ویـژگی‌آن از روی کارهای علمی ن. و. پیگولفسکایا که برای نخستین بار هنگام ارزیابی اوضاع تاریخی بیزانس وایران در پایان سدهٔ ششم وآغـاز سدهٔ هفتم میلادی به‌آن مراجعه‌کرده است، آگاهی داریم.[۱] بدون بررسی مطالبی که تنها مربوط به تاریخ داخلی دولت روم و همسایگان شمالـی آن است و بدون این‌که سبك مؤلف ومنابع اورا مورد بررسی قرار دهیم به اطلاعاتی کلی وکوتاه دربارهٔاین اثربسنده‌کرده وتوجه رابه‌مطالبی که مربوط به تاریخ ایران در دوران مورد بررسی مـاست ، معطوف می‌سازیم.

تاریخ ف. سیموکاتا در نیمهٔ نخست سدهٔ هفتم میلادی نگارش یافته است. تاریخ نگارش آنرامی‌توان به دقت معین‌کرد؛ زیرا درآن به عزل و مرگ خسرو دوم پرویـز که در سال ۶۲۸ میلادی رخ داده، اشاره شده است[۲]. به عقیدهٔ برخی از پژوهشگران، درگفتگویی که در مقدمهٔ کتاب آمده وپس ازنگاشته شدن بخش‌اصلی نگارش یافته‌است، اشاره‌ای به اسقف سرگی به عنوان معاصر زندهٔ مؤلف، وجود دارد.[۳]

۱. ن.و.پیگولفسکایا ، بیزانس و ایران در پایان سدهٔ ششم ،مسکو، لنینگراد، ۱۹۴۶ میلادی؛ نیز بنگرید: ف. سیموکاتا، تاریخ، ترجمهٔ س. پ. کند- راتیف، پیشگفتار ن. و. پیگولفسکایا، مسکو ۱۹۵۷ میلادی.
۲. ف. سیموکاتا، تاریخ، کتاب هشتم، ۱۲، ۱۳.
۳. همانجا ، پیشگفتار، ص ۱۲، ۲۳.

اسقف سرگی در ۶۳۷ میلادی چشم از جهان پوشیده است و بدینسان می‌توان تاریخ نگارش اثر را بین سالهای ۶۲۸-۶۳۸ میلادی دانست. تاریخ سیاست خارجی ایران وبیزانس ویابهتر بگوییم مناسبات ایران وبیزانس در اواخرسدهٔ ششم میلادی موضوع اصلی اثر ف. سیموکاتا را تشکیل می‌دهد.

قبل از گریختن خسرو پرویــز به قلمرو بیزانس، مناسبات بین دولتین بسیار خصومت آمیز وجنبهٔ جنگی طولانی را داشت که آغازش ازعهد خسرو اول انوشیروان بود. مؤلف باآگاهی کامل برکار، نه تنها جریان عملیات- رزمی، لشکرکشی‌ها وپیروزی و شکست هریك از دو طرف را شرح می‌دهد، بلکه می کوشد انگیزه‌های آغاز شدن مجدد جنگ را نشان دهد وهم ادعاهای بیزانس وهم ادعاهای دشمن بیزانس یعنی دولت ساسانی را تشریح می کند. ظاهراً سیموکاتا منابع بسیار موثقی دراختیار داشته است.

این مؤلف یونانی، برساخت داخلی دولت‌ایران آگاهی دارد. اوبیش ازهمه درمسایل جنگی خبره است: تأمین ارتش، شمارهٔ نفرات سپاه، روحیهٔ سپاهیان، نیرنگ‌های تاکتیکی وغیره. او در عین جال که تااندازه‌ای به عنوان یك مسیحی درموردغیرمسیحیان تعصب دارد، ظاهراً براساس‌اسناد بایگانی‌های ساسانی وبیزانس، متن‌نامهٔ شاه‌را به‌امپراتور درج کرده وتوصیفی‌ازشاهنشاهان، هرمزدچهارم وخسرودوم، می آورد.

سیموکاتا باتفصیلی نسبی نفاق داخلی امپراتوری ساسانی و از جمله‌شورش‌بهرام‌چوبین را شرح‌می‌دهد. دربارهٔ‌بهرام چوبین‌اطلاعاتی به‌دست می‌دهد که‌درسایر منابع وجود ندارد. اشارهٔ مؤلف به موروثی بودن مقامات عالی دولتی درایران ساسانی، دارای‌ارزش بزرگی‌است.

می‌توان پاره‌ای‌ازاطلاعات این اثرراقابل‌بحث دانست. به‌عقیدهٔ

نگارنده، انگیزه اختلاف بین شاهنشاه هرمزد با بهرام چوبین به آن شکلی که ف. سیموکاتا ذکر کرده، مورد تردید است. اطلاعات سیموکاتا دربارهٔ مرگ هرمزد نیز با سایر مؤلفین تفاوت دارد. در رابطه با این مطلب که ارتش امپراتور در برابر کدام دسته از سپاهیان شهریار ساسانی (شمالی یا جنوبی) در حال جنگ است، سیموکاتا ایرانی‌ها را در کتاب تاریخ خود، مادی، بابلی و یا پارسی می‌نامد. گاهی نیز این اسامی به عنوان واژه‌های مترادف به‌کار رفته است.

اثر فئوفیلاکت سیموکاتا، پیش از هرچیز یك تاریخ جنگی است، و برای همین ویژگی، به‌عنوان مأخذی که یکی از جهات سیاست خارجی ایران را درپایان سدهٔ ششم میلادی منعکس کرده است، دارای ارزشی منحصر به خود است.

۳- تاریخ سبئوس

اثر این تاریخ‌نویس ارمنی، هم درخود ارمنستان و هم درخارج ازقلمرو آن، درطول مدتی بیش از صدسال، یعنی اززمانی که درسال ۱۸۴۲ میلادی دراچمیادزین یك نسخهٔ خطی یافت شد که در آن اثری تاریخی ازمؤلفی ناشناخته وجود داشت، مورد پژوهش بسیاری ازپژوهشگران قرار گرفته است. راهب دانشمند، هوانس شاهاتونیان، این کتاب را تاریخ اسقف سبئوس دربارهٔ هراکلی نامیده است. متن ارمنی کهن تاریخ سبئوس بارها چاپ و به زبانهای روسی، فرانسه، آلمانی و بخشی از آن به زبان انگلیسی نیز ترجمه شده است. به زبان روسی این اثر دوبار

در سال‌های ۱۸۶۲ و ۱۹۳۹ ترجمه شده است.[۱]

تااین اواخرچنین می‌پنداشتند که اسقف سبئوس نویسندهٔ ارمنی سدهٔ هفتم میلادی، مؤلف تاریخ سبئوس بوده است. چنین عقیده‌ای مورد قبول همگان بود تااین که مطالب تازه‌ای پیدا شد، حاکی ازاین که اسقف سبئوس به‌این اثرهیچ ارتباطی ندارد واثراودربارهٔ هراکلی (هراکلیوس – م) مفقود شده‌است. درسال ۱۹۵۸ میلادی در چهارمین دورهٔ پیام ماتناداران شرحی دربارهٔادبیات وزبانشناسی به‌وسیلهٔ گ. و. آبگاریان چاپ شد که در آن مسألهٔ مؤلف تاریخ اسقف سبئوس دربارهٔ هراکلی مطرح شده بود.[۲] کار ادامه یافت ویك ویژه نامهٔ پژوهشی در سال ۱۹۶۵ میلادی منتشر گردید.[۳] این دانشمند دربخش اول پژوهش نشان می‌دهد که تاریخ‌نویسان ارمنی درقرون وسطی که‌اثراصلی مفقود سبئوس را دردست داشتند، اطلاعاتی دربارهٔ این مأخذمی‌دهند که با متن آن اثری که در گنجینهٔ نسخه‌های خطی اچمیادزین یافت‌شده‌است، تفاوت دارد. سبئوس، به گواهی منابع، اثری نگاشته و آنرا به نام

۱- تاریخ امپراطورهراکلی، تألیف اسقف سبئوس نویسندهٔ سدهٔ هفتم میلادی. ترجمه ازارمنی از ك. پاتکانیان، سنت پترزبورگ، ۱۸۶۲ میلادی، (ك. پاتکانیان نخستین متن چاپی ارمنی راکه در ۱۸۵۱ میلادی درقسطنطنیه‌چاپ شده بود، مورد استفاده قرار داد وآنرا بانسخهٔ خطی موجود درموزهٔآسیایی مقابله کرد)؛ تاریخ اسقف سبئوس، ترجمه ازچاپ چهارم‌اصلاح شدهٔ ارمنی.س. مالخاسیان روحانی، ایروان ۱۹۳۹ میلادی. به‌عقیدهٔ ارمنی‌شناسان ترجمهٔاخیر، ترجمه‌ای موفق‌تر است.

۲- ما از روی‌مقالهٔکتابشناسی ك. ن.یوزباشیان مسایل‌بیزانسشناسی درصفحات پیام ماتناداران، پژوهش‌های بیزانسی، شمارهٔ ۱۷، ۱۹۶۱ میلادی، ص ۲۳۹، ۲۴۰ برماهیت این اثرگ. و. آبگاریان‌آگاهی داریم.

۳- گ. و. آبگاریان، تاریخ سبئوس ومساله مولف ناشناخته، ایروان ۱۹۴۵ میلادی، ص۲۰۷-۲۳۱.

امپراتور بیزانس کرده است. این کتاب تاریخ هراکلی نام داشته است. اما دراثـری که به سبئوس نسبت می‌دهند، تنها در شش فصل کتاب از هراکلی نام برده‌شده وچهل وچهارفصل دیگر کتاب، شرح‌رویدادهایی است که درسده‌های ششم وهفتم‌میلادی درسایر کشورهارخ داده‌است[۱]. درکهنترین نسخه خطی تاریخ سبئوس خیالی، نام‌سبئوس به‌عنوان‌مؤلف این اثر وجود ندارد. نسخهٔ خطی که کهنترین نسخهٔ تاریخ سبئوس در آن بود، درفهرست دیر آمرتولین که درپایان سدهٔ هفدهم میلادی ترتیب یافته، ثبت شده است. درآنجا این اثر نه به‌عنوان تألیف سبئوس بلکه به عنوان اثر یك مؤلف ارمنی به نام خسرو محسوب شده است.[۲]

پژوهشگران از مدتها قبل به یکسان نبودن تاریخ سبئوس توجـه کرده‌اند. ك. پاتکانیان دراین اثرسه بخش را مشخص کرده است: در بخش‌اول سخن ازروایات ارمنی است، دربخش دوم فهرست نامهای پادشاهان ارمن. یونان، وایران تاسقوط ساسانیان می‌آید وبخش سوم شامل اطلاعاتی‌است دربارهٔفرمانروایی‌خسرودوم پرویز و نیزجانشینان اووهمچنین دربارهٔامپراتوران ماوریکی (موریق ـ م)،فوکه وهراکلی، و نیز مطالبی است دربارهٔ وضع ارمنستان در دوران جنگ طولانـی ایران وبیزانس وهمچنین دربارهٔ آمدن تازیان صحبت می‌شود. به‌عقیدهٔ او ازاین سه بخش،تنها بخش‌آخر که ازلحاظ حجم بزرگتر است، به سبئوس تعلق دارد.[۳]

درچاپ‌چهارم‌س. ما لخاسیان ، دوبخش‌اصلی مشخص گردیده

۱ـ همانجا، ص ۲۰۹، ۲۱۰.
۲ـ همانجا، ص۲۱۱، ۲۱۲.
۳ـ تاریخ امپراتورهراکلی...، ترجمهٔ ك. پاتکانیان، ص۶، ۷.

است. نخستین بخش که شامل چهارفصل است، از طرف پژوهشگران نام آغاز تاریخ ارمنستان یا تاریخ مؤلفی ناشناخته گرفت و شامل تاریخ سبئوس شد.[۱] ضمناً براساس تحلیل دومقدمهٔ مغایر بایکدیگر، گ. و. آبگاریان به‌این نتیجه می‌رسد که آغاز تاریخ ارمنستان و بخش دیگر تاریخ سبئوس دو مأخذ کاملاً متفاوت هستند: یك مقدمه مغایر مقدمهٔ دیگر است واین تضاد نمی‌توانسته ازیك مؤلف سرچشمه گرفته باشد. این نتیجه‌گیری، تازه نیست زیرا در سال۱۹۰۴ میلادی ف. ماکلر، خاور شناس فرانسوی، هنگام چاپ‌ترجمهٔ فرانسهٔ این اثر، بخش آغاز تاریخ ارمنستان را ازآن جدا کرد. کار آبگاریان آن است که از راه علمی نتیجه‌گیری ف. ماکلر را تأیید کرده‌است. در متن تنقیدی تاریخ مولفی ناشناخته که به زودی چاپ خواهد شد، این بخش از اثر حذف خواهد شد.[۲]

بخش دوم تاریخ سبئوس که نگارش آن ازنویسندهٔ ارمنی خسرو است، شامل رویدادهایی از شاهنشاهی هرمزد چهارم (۵۷۸-۵۹۰ میلادی) تاحکومت خلیفه معاویه (۶۶۱-۶۸۰ میلادی) می‌باشد.

اثرمؤلف ارمنی از این‌رو به تاریخ ف. سیموکاتا شباهت دارد که هم اینجا وهم آنجا رویدادهای سیاسی در مرکز قرار دارد. شرح جنگ‌ها ولشکرکشی‌ها وشرایط وثمره‌های پیمان‌های صلح‌وغیره آمده است. درعین حال مؤلف به مسایل مذهبی نیزتوجه کرده است. اوخبر فرمان خسرو دوم پرویز را دربارهٔ ادیان ونیز خبرتقسیم نفوذ اسقف‌ها

۱- مانوك آبگیان، تاریخ ادبیات کهن ارمنی، جلد۱ ، ایروان ۱۹۴۳ میلادی، ص ۳۲۸؛ گ. و. آبگاریان، تاریخ سبئوس...، ص ۲۱۸.
۲- گ. و. آبگاریان تاریخ سبئوس...، ص ۲۲۵.

را در ارمنستان و نیز بی‌سر و سامانی مذهبی سرزمین خـود را برای خوانندگان نگاشته است. این مأخذ دربارهٔ وضع ارمنستان در مرز دو سده و هنگامی که این کشور به دو سرزمین تحت نفوذ دو امپراتوری دشمن یکدیگر تقسیم شده بود، تجسمی به وجود آورده است.

ظاهراً اصل و نسب مؤلف اثر از ارمنستان سابق ساسانیان بوده‌است زیرا به مناسبات ارمنستان و ایران در این اثر بیش از مناسبات ارمنستان و بیزانس اشاره شده است. برای او خسرو پرویز یك نابود کننده و ویرانگری است که خدا اورا لعنت کرده است. او برای طرد ارمنی‌ها از سرزمین ارمنستان با امپراتور سازش کرده‌است و سرداران ارمنی را به پایتخت می کشاند و کارشان را یکسره مـی‌سازد و پلیدی‌های بسیاری دیگر دارد. در این اثر، جریان جنگ ایران و بیزانس با تفصیلی بیشتر از آثار مؤلفین بعدی عرب و ایرانی آمده است.

تاریخ سبئوس یکی ازمنابع اندکی است که معاصر رویدادهای مندرج در آن بوده و تا روزگار ما رسیده است. ازاین‌رو بایـد به آن تاریخ با اعتماد نگریست.

۲- اخبارسریانی سدهٔ هفتم میلادی از مولفی ناشناخته

اخبار سریانی ازمؤلفی ناشناخته که شرحی از روزگار آخریـن شهریاران ساسانی است، درنسخهٔ خطـی برجیان که رونوشت نسخهٔ خطی کتابخانهٔ دیر ربان هرمزد درنزدیکی موصل است، کشف گردید.

اکنون چند متن چاپی و ترجمهٔ متن اخبار وجود دارد.[1] در این اثر رویدادهای پایان سدهٔ ششم ونیمهٔ اول سدهٔ هفتم میلادی مورد بررسی قرار گرفته است. مؤلف آن که یك راهب نسطوری سریانی است، در آغاز کتاب، منابعی را که از آن استفاده کرده است شرح می‌دهد: این منابع عبارت بودند ازتاریخ کلیسا وداستانهای اشرافی. او در همانجا چارچوب زمانی روایت را نیز معین کرده است: «... ازمرگ هرمزد پسر خسرو تا پایان پادشاهی ایرانیان». اما مؤلف همواره از اندیشهٔ نخست خود پیروی نمی‌کند. او پس از شرح نابودی دولت ایران به اجمال خبر می‌دهد که تازیان مصر، فواید وافریقا را مسخر و سپاهیان روم را درهم شکسته‌اند اما هنوز نتوانسته‌اند کنستانتینوپل (قسطنطنیه-م) را بگیرند. ن. و. پیگولفسکایا اشاره به‌کنستانتینوپل‌را وابسته به موفقیت‌های جنگی خلیفه معاویه وزمانی می‌داند که سپاه‌تازی به‌دیوار‌های پایتخت بیزانس رسیده بوده‌اند (رویداد سال ۶۶۷ میلادی).

1. I. Guidi. Un nuovo testo Syriaco sulle storia degli ultimi Sassanidi. Actes VIII Congres intern. des Orientalistes, Leiden, 1891., Th. Nöldeke. Die von Guidi herausgegebene Chronik ubersetzt uud kommentiert. Sitzungsber d. Wien. Akad., phil.-hist. Klasse, Bd. 128, Abt. 9, Wien, 1893: SS. s-48, Corpus seriptorum christianorum orientalium, scriptores Syri, Series tertia, t. IV, PP. 15-39
(درصفحات بعد- اثرسریانی ازمولفی ناشناخته، سدهٔ هفتم میلادی، متن): ن.و. پیگولفسکایا اخبارسریانی ازمولفی ناشناخته دربارهٔ دوران ساسانیان، ص۵۸-۶۳: ترجمه، ص ۶۳-۷۸ (درصفحات بعد - اثر سریانی ازمولفی ناشناخته، سدهٔ هفتم میلادی ، ترجمه)؛ ن. و. پیگولفسکایا، تاریخ سریانی بی‌نام دربارهٔ ساسانیان. پیام نو، جلد ۳، شماره ۱ ص ۴۶-۵۵؛ وشمارهٔ ۲، ص ۵۲-۶۶؛ و شمارهٔ ۳، ص ۲۵-۳۲. تهران، ۱۳۲۵ شمسی.

گذشته ازاین، تازیان برای مؤلف، مردم ناشناخته‌ای هستند که تازه به عرصهٔ تاریخ گام نهاده‌اند. آگاهی او از تازیان چندان زیاد نیست: تعداد آنها چون ریگ در کرانهٔ دریا فراوان‌است ودربرابر آنها «دیوار و دروازه وشمشیر وسپر تاب پایداری نداشته است». بدینسان نگارش اخبار را می‌توان بین سالهای هفتاد ـ هشتاد سدهٔ هفتم میلادی دانست.

تاریخ سیاسی ایران در دوره‌ای که‌مورد توجه ماست، در اخبار درزمینهٔ درگیری‌های بیرحمانهٔ مذهبی گروه بندی‌های متخاصم، نشان داده شده است. مولف از مآخذ اشرافی و واقعه نگاری مذهبی تکه ـ تکه استفاده کرده، مطالب سیاسی ومذهبی، بسیار ناشیانه به‌هم مربوط شده‌اند. ترتیب دهندهٔ این نوشته‌ها حتی نکوشیده است که انتقال از مبحثی را به‌مبحث دیگر هموار کند. اوپس از رونویسی مطالبی ازیك مأخذ به مأخذ دوم پرداخته وسپس به‌مأخذ نخست بازگشته است. این نکته به ن. و. پیگولفسکایا امکان داد که برای سهولت دراستفاده ازمتن، همهٔ آنرا به‌مبحث‌های جداگانه تقسیم کند واجزای هرمأخذ را مشخص سازد. اخبار دارای زبانی است محدودودربارهٔ هررویداد، بیش ازچند سطر نـدارد. اما مؤلف که هنگام شرح دادن بیشتر مطالب تاریخـی واژه‌هایش تکافو نمی‌کند، دربارهٔ تسخیر شهرهای شوش وشوشتر به دست تازیان، اشاراتی مفصل‌دارد وموقعیت جغرافیایی آنها را به‌خوبی تصویر و ذخایر طبیعی و وضع دفاعی آنها را ارزیابی می‌کند. شاید این اطلاعات ازخود مؤلف باشد ونشان دهد که او ازمردم خوزستان بوده است. شاید هم نه این که او، بلکه مؤلف مأخذ اشرافی، یعنی یکی ازدو مأخذی که ترتیب دهندهٔ اخبار ازآنها استفاده کرده است، از مردم خوزستان بوده است.

مطالبی که دراخبار سریانی آمده ونوشته‌های تاریخنویسان متأخر

عرب زبان، از بسیاری جهات بایکدیگـر مطابقت دارند. درعین حال ما اطلاعات بسیاری در این کتاب می‌یابیم که در منابع دیگر نیست. مثلاً شرح شورش پیشه‌وران در پالوکت واطلاعاتـی دربارهٔ فعالیت سریانی‌ها در دربار ساسانیان وارزیابی انتقادی رفتار خسرو دوم پرویز باعیسویان‌وغیره. درروایت، داستانهایی باجنبهٔ‌افسانه‌ای ووقایعی کاملاً باورنکردنی دربارهٔ پیروان مانی، شگون الیاس، اسقف مروی و غیره آمده است که بخش سر گرم کنندهٔ اثر را تشکیل می‌دهد. در اخبار به مسایل شهرسازی درآسیای جنوب غربی وایران نیز اشاره شده‌است. همچنین دربارهٔ احداث بیش ازده شهرمطالبی ذکر گردیده ونام‌شهرها وبنیانگذاران آنها نیز آمده است.

باوجود کوتاه بودن مطالب، ارزش اخبارسریانی‌ازمؤلف ناشناخته برای‌زندگی سیاسی ومذهبی ایران دردوران‌آخرین شهریاران‌ساسانی، بسیار بزرگ‌است؛ زیرا ترتیب دهندهٔ کتاب که اثرخود را درسالهای ۷۰-۸۰ سدهٔ هفتم میلادی نگاشته است، از مأخذ کهن‌تـری استفاده کرده که معاصر رویدادهای نیمهٔ اول‌آن سده بوده‌اند.

۵- جغرافیای ارمنی ازمؤلفی ناشناخته و منسوب به موسی خورنی

این رساله ازپایان سدهٔ هجده میلادی دراروپا معروف شد. پس ازچاپ، به‌آن‌نام جغرافیای موسی خورنی داده شد. هنگام‌پژوهش بعدی دربارهٔ این اثر درآغاز سدهٔ نوزدهم، سن مارتین، ارمن شناس مشهور

مشخص کرد که اثری که سخن دربارهٔ آن‌است، نگارش موسی خورنی نبوده و به خامهٔ مؤلف دیگری است که چند سده پس از او می‌زیسته است. همه، ناچار به پذیرش این نظربودند و تنها دربارهٔ زمان نگارش رساله اختلاف نظر بروز کرد. سن مارتین براساس اشتباهی در تاریخ که درمتن دیده می‌شود، آن‌را ازسدهٔ دهم میلادی دانست. ارمن‌شناس نامدار، ك.ا. پاتکانف(پاتکانیان)، نسخهٔ خطی سن‌مارتین‌را با نسخه‌های دیگر مقابله و به‌آسانی ثابت کرد که‌بروزاشتباهاتی که‌درتاریخ رویدادهاوجود دارد که‌درسایر نسخه‌های خطی دیده‌نمی‌شود، برای مؤلفی که اثررا در سدهٔ هفتم میلادی نگاشته کاملاً طبیعی است؛ او چنین می‌شمارد که جغرافی‌دان ناشناس اثرخودرا درسدهٔ هفتم میلادی نگاشته ومی کوشد نام اورا مشخص کند.[۱] مارکوارت که کارویژهٔ اوپژوهش دربارهٔمسایل جغرافیای تاریخی ایران بود، از پیشینیان خود دسترسی بیشتری به‌منابع داشت. اوپیش ازهمه برتحریرتازهٔ گستردهٔ جغرافیایی آگاهی داشت و آن را باشرح اجمالی همین کتاب مقابله کرد وبه‌این نتیجه رسید که تحریروسیع، شامل‌متن‌اصلی‌است؛ درحالی که تحریراجمالی، مطالب مختصری از آن است. وی سپس درتفسیروسیع خود ازکارهای پژوهشی و آثار چاپ شدهٔ بعد، ازکتاب پاتکانیان استفاده کرد (به گفتهٔ خود او، وی بر کتاب پاتکانیان دسترسی نداشته است). مارکوارت کمترازهمه معتقد است که رساله دارای افزودگی‌های بعدی است ودر اشاره به نامهایی که تنها پس ازتشکیل خلافت تازی، برای‌نخستین بار

۱ـ جغرافیای ارمنی سدهٔ هفتم میلادی (منسوب به‌موسی خورنی). متن و ترجمه و همراه کردن نقشه وحواشی ازك. پ. پدکانف، سنت پترزبورگ، سال ۱۸۷۷ میلادی، ص ۱۳-۲۲.

مشهور شده‌اند، اشاره‌ای به تاریخ نگارش اثر می‌بینند که به عقیدهٔ او اواسط سدهٔ هشتم میلادی ـ پایان دوران خلافت بنی‌امیه و آغاز خلافت بنی‌عباس است.[۱] س. ت. یرمیان معتقد است که آشخاراتسویتس نقشهٔ دنیا را درمرز بین دوسدهٔ ششم وهفتم میلادی مجسم کرده است.[۲]

مؤلف ناشناخته رسالهٔ جغرافیایی کار خود را بااستناد به منابع بسیاری ترتیب داده است. پاره‌ای از بخشهای آن از جغرافیای پایه‌ای بطلمیوسی سرچشمه گرفته است.[۳] مؤلف دربخش مربوط به تقسیمات کشوری ایران، ظاهراً نه تنها از فهرست‌های رسمی بلکه همچنین از فهرست اسقف‌های نسطوری استفاده کرده است. (در برخی موارد نامهای رسمی شهرستانها جای خودرا به‌نامهای مناطق کلیسایی داده‌اند). او خودش هیچگاه به یلیشه و لازار پاربتسی اشاره نمی‌کند. دربارهٔ فهرست نامهای خراسان باید گفت که این نامها همان است که سویان ـ سزان، جهانگرد چینی آورده است.[۴]

اهمیت بسیار بزرگ جغرافیای ارمنی به ویژه برای دوران آخرین پادشاهان ساسانی در آن است که درردیف سایر آثارجغرافیایی که تقسیمات کشوری ایران‌در آن‌منعکس شده‌است، به‌دوران‌موردبررسی نزدیکتراست‌ودرنتیجه‌دقیق‌تراز‌سایرمنابع‌نقشهٔ‌ایران رادرآستانهٔ‌یورش

1. J. Marquart . Ērānšahr..., S. 6.

۲- س. ت. یرمیان. آشخاراتسویتس (جغرافیای ارمنی سدهٔ هفتم میلادی)- اثر برجستهٔ جغرافیایی ونقشه برداری دنیای‌باستان. پیام علوم اجتماعی اکادمی علوم ارمنستان شوروی. ایروان، ۱۹۶۸ میلادی؛ شمارهٔ ۵، ص ۸۳.

۳- ک. پ. پاتکانف، پیشین، ص ۱۶. متن کامل اثر را بنگرید: س. ت. یرمیان، پیشین، ص ۴۵-۶۰.

4. J. Marquart . Ērānšahr..., S. 5.

تازیان ترسیم‌می‌کندو افزودگی‌های‌دیگران در آن کمترمشاهده‌می‌شود.

* * *

منابع تازی وپارسی سده‌های نهم تا دوازدهم میلادی

کارل بروکلمان هنگام توصیف سرچشمه‌های تاریخ نگاری تازیان مشخص می‌کند که اعراب با تاریخنویسی یونانیان و رومیان، از راه زبان سریانی، ونیز برادبیات پهلوی و منجمله نگارش و قایع دولتی که در زمان یزدگرد سوم آخرین شهریار ساسانی تحقق یافت و در کتاب خداینامه (خوتای نامك) گردآمد، آشناشده بودند.[1] دقیقترین زمان ترتیب دادن تاریخ دولت ایران مربوط به‌آغاز پادشاهی یزدگرد یعنی زمانی است که انتظار می‌رفت اختلافات داخل امپراتوری ازبین برود وشکوفانی تازه‌ای آغاز شود. اما پس ازشکست قادسیه در سال ۶۳۶ میلادی، امید رستاخیز برباد رفت و گمان نمی‌رود که در آن زمان به فکر خوتای نامك افتاده باشند.[2]

1. C. Brockelmann. Geschichte der Arabischen Literatur. Hondbuch der Orientalistik, Bd. III, Semitistik, Absehn. 2u. 3. Leiden, 1954, SS. 286-287
2. Th. Nöldeke. Das Iranische Nationale pos. Grlph, Bd.II P. 13.

دردوران‌اسلام، خوتای نامك چندبار به‌تازی ترجمه شد. نخستین مترجم آن، روزبه پارسی ابن‌المقفع بود که اسلام آورده بود[۱]. پس‌از او مترجمین دیگر که بیشتر آنها اصل و نسب ایرانی داشتند، تاریـخ پادشاهان ایـران را ترجمه کردند. حمزهٔ اصفهانی مـؤلف سدهٔ دهم میلادی، در پیشگفتار نخستین فصل کتاب خود از هفت ترجمهٔ کتاب پهلوی خوتای نامك که مورد استفاده قرار داده است، نام می‌برد. در اینجا غیرازابن‌المقفع، به محمد ابن جهم برمکی، زادویه ابن شاهویه، محمد ابن بهرام عطیار، هاشم ابن قاسم وبهرام ابن مردان شاه، موبد منطقهٔ شاپور در فارس، اشاره شده است[۲]. نام مترجمین نشان می‌دهد که بیشتر آنها ایرانیانی بوده‌اند که مسلمان شده‌اند ویادردین خودباقی مانده‌اند. و. ر. روزن که مقالهٔ ویژه‌ای دربارهٔ ترجمه‌های تازی خوتای نامك دارد، آنها را به سه گروه تقسیم کرده است:

۱) ترجمه‌هایی که مطالبی از آن حذف شده است؛

۲) مجموعهٔ داستانهایی دربارهٔ پادشاهان ایران که نه تنها شامل خوتای نامك است، بلکه سایـر آثار ادبیات پهلوی نیز در آن هست (ترجمه با ملحقات)؛

۱- پژوهشهای ویژه‌ای دربارهٔ آثـار این مترجم و نـویسندهٔ بزرگ قـرون وسطی وجود دارد:

F. Gabrieli L'Opera di Ibn al-Muquffa. Rivista degli Studi Orientali, t. XIII, Roma, 1931-1932, pp. 197-247.

ر. یو. اخوندوا، زندگی و آثار ابن‌المقفع (۷۲۳-۷۵۹) ، باکو۱۹۶۷.

2. Hamzae Ispahanensis annalium libri X, ed. J. M. E. Gottwaldt, t. I. petropoli, 1844, pp. 8-9.

و. روزن، در بارهٔ مسالهٔ ترجمه‌های تازی خدای‌نامه، سنت پترزبـورگ ، ۱۸۹۵ میلادی، ص ۱۷۴-۱۷۴.

۳) ترجمه‌هایی که پیراسته شده‌اند.[۱]

روایات گوناگون تاریخی که درزمان ساسانیان نگاشته شد، با جرح و تعدیلی بخش تاریخ قبل از اسلام ایـران را در اخبار مؤلفین عرب زبان سدهٔ نهم میلادی وسده‌های بعـد از آن تشکیل داده است. شکل واقعه نگاری تاریخنویسی عرب، دراثر طبری به اوج تکامل‌خود رسید. پا به پای آن، شکل نگارش ویژه نامه‌های تاریخی نیزبه وجود آمد. نخستین آثار تاریخی به زبان پارسی نوین (فارسی دری) درسدهٔ دهم میلادی نگارش‌یافت؛ نه‌تنها اخبارتاریخی که به‌زبان عربی‌نگارش یافته‌اند، بلکه نسخه‌های خطی آثارپهلوی که درآن روزگار هنوزبسیار بوده‌اند، فهرست منابع این آثار را تشکیل می‌دهند.

۱ـ کتاب‌المعاریف، ابن قتیبه[۲]

این اثرتاریخ نگار عرب سدهٔ نهم میلادی، ابومحمد عبدالله ابن مسلم ابن قتیبه،(۸۲۸–۸۸۹)،یکی از سه کتابی است که از میراث ادبی اوباقی مانده است.[۳] این کتاب، راهنمای کوچکی‌است شامل‌اطلاعاتی

۱ـ و. روزن، پیشین، ص ۱۸۲-۱۸۶.

2. Ibn Cotciba's Handbuch der Geschichte.., herausgegeben von F. Wüstenfeld, Göttingen, 1850 (در صفحات بعدـ ابن قتیبه) EI, vol. II, Leidon-London, 1927, pp. 399-400.

۳ـ نام ۲۴ اثر او معلوم است: ابن قتیبه، ص ۳-۴.

دربارهٔ تاریخ، الهیات وزندگی فرهنگی روزگاراو وشامل افسانه‌های تورات، داستانهایی دربارهٔ پیامبران و اصل و نسب اعراب؛ چند فصل کتاب مربوط‌است به محمد (ص) وشجره‌نامه ولشکرکشی‌هایش، سپس شرح کارهای خلفا به ترتیب خلافت آنها می‌آید؛ واطلاعات مربوط به‌فرمانروایان، فیلسوفان، تاریخنویسان‌ودانشمندان جای‌آن‌رامی گیرد، سپس اطلاعاتی دربارهٔ مساجد وزمان احداث آنها، فتوحات وجنگ‌های برجستهٔ قبل از اسلام تازیان شرح داده می‌شود وپس از آن، فصلهایی دربارهٔ پادشاهان یمن، سوریه، حیره وایران می‌آید. کتاب با فهرست نام فرمانروایان ساسانی ایران به پایان می‌رسد.

بخش اعظم کتاب‌المعاریف دربارهٔ تازیان و بیشتر آن دربارهٔ تاریخ اسلام است. بخش مربوط به پادشاهان افسانه‌ای وواقعی ایران از جمشید جم (یما شاه) تا یزدگرد سوم بسیار کوتاه وبخش ساسانی اندکی مفصل‌تر است. گذشته ازطول فرمانروایی هرشاهنشاه فهرست کارهای اصلی او نیز داده می‌شود. اطلاعات مندرج دربارهٔ فعالیت پادشاهان ساسانی در آستانهٔ انقراض امپراتوری، بیشتر از اطلاعات دیگر آثار عربی نیست. ترتیب تاریخ در اثر ابن قتیبه دارای ارزشی است معین. بخش مربوط به پادشاهان حیره برای تاریخ مناسبات آخرین پادشاهان ساسانی با قبایل همجوار تازی، بسیاراهمیت دارد.

۲- کتاب‌الاخبارالطوال ، دینوری

این اثرمؤلف سدهٔ‌نهم میلادی که نام کامل او ابوحنیفه احمدابن

داودابن ونند الدینوری است، در شرق شهرتی چندان نداشت و برای علوم اروپا نیزتقریباً ناشناخته بود؛ تااین که ولادیمیر گیرگاس، خاورشناس نامی روس ، متن آن را برای چاپ آماده کرد. گیرگاس، پیش از آنکه کتاب از چاپخانه بیرون آید، مرد. کار او را و. ر. روزن بدون هیچ پیشگفتاری منتشر کرد و تنها در صفحهٔ پشت جلد اشاره کرد که مقدمه وفهرست دیرتر چاپ خواهد شد.[۱] متن کتاب از روی دو نسخهٔ خطی برای چاپ آماده شده بود؛ یکی نسخهٔ لیدن که تاریخ نگارش آن ۶۵۵ هجری است و دیگری نسخهٔ پتربورگ که از دورانی نزدیکتر و درسال ۱۰۶۱ هجری نگاشته شده است.[۲] کتاب ای. یو. کراچکوفسکی شامل پیشگفتاری وسیع و راهنمای متن اثر و روایات سومین نسخهٔ خطی اثر دینوری که در آن زمان درهندوستان یافت شده بود وتاریخ سال هزارهجری را داشت[۳]، متمم کار گیرگاس شد. به‌عقیدهٔ ای. یو. کراچکوفسکی، نسخهٔ خطی پتربورگ (لنینگراد امروز) رونوشت نسخهٔ خطی هندوستان است که اصل آن نیز نسخهٔ خطی لیدن است.[۴] یکی از علل کمی شهرت این اثر دینوری درمشرق آن بود که کارهای علمی دینوری تنوعی زیاد داشت واحتمالاً کارهای

1. Abú Hanifa ad, Dinawerí. Kitáb al-ahbár at-tiwál publié par Vladimir Guirgass, Leiden, 1888.
(در صفحات بعد - دینوری)

۲- آ. ای. میخایلووا. فهرست نسخه‌های خطی عربی انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم اتحاد شوروی، دورهٔ سوم، تاریخ، مسکو ۱۹۶۵ میلادی، ص۲۴-۲۵.

3. Abú Hanifa ad-Dínawerí. Kitáb al-ahbár at-tiwál. Préface, Variantes et index publiés par Ignace Kratchkovsky, Leiden, 1912.

۴- همانجا، ص۱۷-۱۹.

برجسته‌تر او در دیگر رشته‌های دانش بوده است. او را غالباً گیاه شناس، یا ادیب، سپس‌اخترشناس و گاهی نیزتاریخنویس می‌نامیدند.[۱]

اطلاعات مربوط به‌زندگینامهٔ دینوری بسیار محقراست. گمان می‌رود که او در دههٔ نخست سدهٔ سوم هجری در دینور در عراق عجم به دنیا آمده باشد.[۲] بیشتر روزهای زندگی خود را دراین شهر به سر برد. به اخترشناسی پرداخت و در سال ۳۳۵ هجری (۹۴۶ میلادی) عبدالرحمن الصوفی اخترشناس معروف به خانه‌ای‌که رصد خانهٔ او بوده، رفته است. در جوانی سفری به بین‌النهرین کرد، در آنجا مدتی به‌کارهای ادبی مشغول بود و به زیارت مدینه و اماکن مقدسه رفت. یگانه تاریخ مربوط به ابوحنیفه الدینوری،تاریخ مرگ اوست؛اما این تاریخ نیز درمنابع یکسان نیست -۲۸۱ ، ۲۸۲ و یا ۲۹۰ هجری - اما بیشتر مورخین تاریخ ۲۸۲ هجری (۸۹۵ میلادی) را قبول دارند.[۳]

عناوین تقریباً بیست اثر از دینوری به جای مانده است که تفسیری چند جلدی بر قرآن، آثار ادبی و زبانشناسی، پژوهشهای ریاضی و اخترشناسی، آثاری دربارهٔ حقوق، رساله‌ای در پزشکی، کتاب النبات و کتاب اخبار الطوال از آنهاست. کتاب اخیریگانه کتابی است ازاو که به طورکامل تا روزگار ما به جای مانده است.

مضمون کتاب با مضمون آثار تاریخی مؤلفان دیگر که به عربی نوشته‌اند، همانند است. در این کتاب نیز مانند آثار همان مؤلفان،

۱- همانجا، ص ۵۰.

2. EI, t. I. Leiden-Paris, 1913, p. 1004.

3. Abú Hanífa... Préface... par I. Kratchkovsky, pp. 21, 23.

تاریخ از آدم آغاز می گردد؛ سپس داستان پیامبران وتاریخ اساطیری ایران و یمن می آید که چندان مورد توجه نیست. روایت مربوط به روزگار اسکندر مقدونی، بخش بزرگی از این اثر را تشکیل می‌دهد. تاریخ‌ساسانیان تا زمان تسخیر نخستین بخشهای مرزی به دست تازیان، با تفصیل نسبی نگاشته شده است. ابوحنیفه درتوضیح مطالب مربوط به محمد (ص) و زندگی اوتقریباً مکث نمی کند وتنها چندسطر دراین باره می‌نویسد. تاریخ خلفا تا آنجایی که به‌تصرف ایران مربوط است، مورد توجه اوست.[1]

محتوای اثردینوری‌بانام خودکه اخبارالطوال است، هماهنگی دارد. او مطالب را بدون وابستگی نمی‌آورد، هیچگاه یك روایت را دوبار نقل نمی کند. روایت او دارای پیوستگی است وآن مطالبی را برمی گزیندکه مورد توجه اوست. بدینسان او توانسته است یك اثر واقعاً ادبی بیافریند. دینوری به رغم‌کارهای علمی خودکه کار اساسی او بود،ازاستعداد شگرف ادبی برخوردار بود.

ازسویی دیگر،شیوهٔ نگارش ابوحنیفه برای دانشمندان چندان رضایت‌بخش نبوده است: او هیچگاه اسناد نمی‌آورد و به ندرت از منابع خود نام می‌برد (احتمالاً این دومین علت کمی شهرت کتاب اوست). برای‌روشن‌ساختن منابعی که ابوحنیفه‌ازآنهابهره گرفته‌است، یك ویژه‌نامهٔ پژوهشی درکارتحقیق است.[2] بدون شك اوازآثارتاریخی فارسی نیز بهره‌ور شده و ت. نلدکه، به این امرتوجه کرده است.[3]

۱- همانجا، ص ۵۳.
۲- همانجا، ص۵۶.
3. Th· Nöldeke. Geschichte der Perser und Araber.., S. XXV.

دینوری تا اندازهٔ زیادی از داستانهای پهلوی استفاده کرده است و تا آنجا که لازم بوده، آنها را اصلاح کرده و جای پای داستان پهلوی سند یاد را نگهداشته و با کلیله ودمنه به خوبی آشنا بوده است. حتی یك مقابلهٔ سریع‌بخش مربوط به ساسانیان در این اثر با شاهنامه نشان می‌دهد که در محتوای هر دو اثر، نکات مشابه فراوان‌است و این دلیلی است که بیندیشیم هر دو اثر دارای سرچشمه‌ای یگانه بوده‌اند که می‌توانسته یکی از روایات خوتای نامك باشد. کاملاً احتمال دارد که او خوتای نامك را به زبان پارسی میانه خوانده باشد و نه در ترجمهٔ ابن‌المقفع. اقتباسهای زیادی که در کتاب او از زبان پارسی شده است، نشان می‌دهد که او زبان فارسی را به خوبی می‌دانسته است. این امر وبرخی دلایل دیگر، ازجمله این نکته‌که او رویداد زوقار را در کتاب خود نیاورده و به محمد (ص) ونخستین خلفا اشارتی کوتاه دارد، ونیز این‌که نام نیای او ایرانی است، اندیشهٔ ای. یو. کراچکوفسکی را در این مورد که اصل ونسب دینوری ایرانی بوده است، تایید می‌کند.

کتاب اخبارالطوال دینوری برای دوران موزد بررسی دارای اهمیتی دو گانه است.

۱) همچون مأخذی مستقل و دارای اطلاعاتی گرانبها که درسایر آثار نیست؛

۲) همچون جزء لاینفك گروه منابع عربی و فارسی که تا اندازه‌ای خوتای نامك و روایات آن شالوده‌اش را تشکیل می‌دهند.

۳- تاریخ یعقوبی[1]

تاریخ یعقوبی، جغرافیدان و تاریخنویس سدهٔ نهم‌عرب، (متوفی به سال ۲۸۴هجری = ۸۹۷ میلادی) در پایان سدهٔ گذشته، از روی نسخهٔ خطی کمبریج چاپ شد. بروجود یك نسخهٔ خطی دیگر این‌اثر نیز آگاهی داریم. تاریخ یعقوبی در دوبخش نگارش یافته است: بخش اول تا اسلام و بخش دوم از ولادت پیامبر (ص) تا سال ۲۵۹ هجری (۸۷۲ میلادی) است.

بخش مورد توجه ما که بخش اول است ، با داستان پادشاهان یهود آغاز می گردد و سپس افسانه‌ای در بارهٔ عیسی و حواریون می‌آید و پس از آن روایت مربوط به فرمانروایان سوریه، آشور و بابل و در بارهٔ هندوها، یونانیان ، رومیان، ایرانیان، مردم شمال (از جمله ترکان)، چینی‌ها، مصریان، بربرها، مردم حبشه و تازیان پیش از اسلام است.

اطلاعات مربوط به تاریخ سیاسی آخرین شهریاران ساسانی ومناسبات آنها بالخمی‌ها (بنی لخم) با آنچه که درآثار سایرمولفین

1. Ibn Wádhih qui dicitur al-Ja'qúbí. Historiae, pars prior historiam anteislamicam contines edidit indecesque adjecit M. Th. Houtsma, Lugd. Bat.., 1883.
(درصفحات بعد - یعقوبی، جلد۱)
EI. vol. Iv, Leiden-London, 1334, pp. 1152-1153.

عرب زبان آمده است، تفاوت چندانی ندارد. اثر یعقوبی با گشت و گذاری که در زندگی ایران قبل از اسلام دارد که در سایر آثار تاریخی همسان آن نیست، مورد توجه است. چنان که دراین اثـر، فهرستی در بارهٔ نامهای مقامات عالی دولتی در ایـران و تفسیری در بارهٔ آنهـا وجود دارد.

اطلاعات مؤلف در بارهٔ تقسیمات اداری دولت ساسانی، درخور توجه ویژه‌ای است. او خیلی به‌ندرت ازمنابعی که استفاده کرده‌است، نام می‌برد و از روایات ضد ونقیض تنها یکی را برمـی گزیند. چنین می‌شمارند که کتاب او برای سنجش مطـالبی کـه از طبری سرچشمه می گیرد، دارای اهمیت است.[1]

۴- طبری، تاریخ پیامبران و پادشاهان

(تاریخ الرسل والملوك)

ابو جعفر محمدابن جریر الطبری (۸۳۹-۹۲۳میلادی) ازدانشمندان بزرگ روزگار خودبود، او دربصره و کوفه وشهرهای سوریه وفستات (قاهرهٔ قدیم) که‌مراکزعلمی جهان‌اسلام‌بودند، دانش‌خوبی کسب کرد. بیشتر سالهای عمرش را در بغداد به سر برد. او غیر ازتاریخ، فقه، و نگارش تفسیر برقرآن که پیشهٔ اساسی اوبود، به شعر، فقه‌اللغة، صرف

1. El, vol. lv, p. 1152.

و نحو، ریاضیات، پزشکی وعلم‌الاخلاق می‌پرداخت.[۱] مهمترین اثراو تاریخ چند جلـدی پیامبران و شاهان است. کـه تحـریر اجمالی آن (تحریر کامل آن به جای نمانده است) شامل‌سیزده‌جلداست که برای نخستین بار از طرف گروهـی از دانشمندان اروپـا و زیرنظر دوگویه خاورشناس هلندی، در اواخر سدهٔ گذشته چاپ شد.[۲]

تاریخ دوران پیش از اسلام از زمانی بسیار دور آغاز می گردد و شامل دو جلد این‌کتاب چاپی می‌شود. تاریخ ساسانیان در جلددوم است.[۳]

در بخش تاریخ‌که جنبهٔ تاریخ عمومی‌را دارد، طبری ازمنابـع کهنتر به زبان عربی که روایت عربی کتـاب پهلوی خوتای نامک نیز در بین آنها بوده، استفاده کـرده است و تاریخ زمـان محمد (ص) را

۱- هـ . آ. ر. گیب، ادبیات عرب (دورهٔ کلاسیك). ترجمهٔ آ. ب. خالدف ، مسکو. ۱۹۶۰ میلادی ص ۵۷: Shorter El, Leiden, 1953, p. 557

۲- چنین گفته می‌شود که این چاپ تمام و کمال، شامل تحریر کوتاه اثرطبری نیست و باید از آثار مولفین متأخرکه ازاثر طبری به عنوان مأخذ استفاده کرده‌اند، ملحقاتی به‌آن افزوده شود (بنگرید: Shorter El, Leiden, 1953,p. 557). در نیمـهٔ نخست سدهٔ بیستم میلادی، چند نشر شرقی اثر طبری نیز درقاهره چاپ شدکه به‌طور کلی تکرار نخستین چاپ اروپایی بود. در این اواخر (سالهای شصت) درمصر، کارتهیه چاپ انتقادی متن آغازگردید وبرای این‌کار از چهـار نسخهٔ خطی مربوط‌به بخشهای‌جداگانهٔاثر، تفسیرطبری ومنابع‌دیگر، استفاده‌می‌شود. (بنگرید: تقریظ پ. ا. گریازنویچ برجلد اول؛ ملل آسیا وافریقا، سال۱۹۶۴ میلادی، شماره ۳، ص ۱۸۶-۱۸۹).

3. Annales quos scripsit Abu Djafar Mohammed ibn Djerir At-Tabari cum allis edidit M. J. De Goeje. Prima series,t. ll, recensuarunt J Barth et Th. Nöldeke. Lugd. Bat.., 1881-1882.
(در صفحات بعد ـ طبری ج ۲).

اساساً طبق روایت ابن اسحق شرح می‌دهد. در بخش مربوط به آغاز تاریخ تازیان، منبع او، اثرهاشم‌ابن محمد الکلبی دربارهٔ‌شجرهٔ اعراب بوده است[۱]. طبری به آثار مؤلفین دیگر نیزبا آوردن اسناد گوناگون اشاره می‌کند. غیر از مطالبی که خودش گردآوری کرده است، از روایات تاریخی که ترتیب دهندگان پیش از او گردآوری کرده بودند، بهره‌برده است.[۲]

اثر تاریخی طبری مجموعه‌ای است از مطالب گوناگون که مؤلف نکوشیده است آن مطالب را به یکدیگر پیوند دهد. شرح رویدادها با یکدیگر ارتباط ندارند؛ زیرا از منابع گوناگونی گرفته شده‌اند.[۳] او غالباً روایات گوناگون رویدادها را می‌آورد و برای هیچکدام آنها برتری قایل نمی‌شود و در نتیجه برهم خوردن رشتهٔ ارتباط روایات کاری نادر نیست. با وجود این، اثری که طبری گرد آوری کرده است،دارای‌ارزشی است وافر، زیرا درآن مطالبی واقعی به جای مانده است.

آن بخش کتاب که مربوط به تاریخ ساسانیان است، به وسیلهٔ ت. نلدکه تقریباً به طور کامل ترجمه شده است[۴]. نلدکه، در ترجمهٔ

۱ـ و. و. بارتولد، آثار، جلد ۶،مسکو۱۹۶۶ میلادی (درکتاب جهان اسلام)؛ ن. و. پیگولفسکایا، بیزانس وایران درپایان سدهٔ ششم وآغاز سدهٔ هفتم میلادی. ص ۵۱.

۲ـ ی. ا. بلیایف،اعراب، اسلام وخلفای عرب درآغاز قرون وسطی، مسکو، ۱۹۶۵ میلادی ص ۱۲۹.

۳ـ ه. ا. ر. گیب، ادبیات عرب دوره کلاسیک ص ۵۸.

4. Th. Nöldeke. Geschichte der Perser und Araber zur Zeit der Sasaniden. Leiden, 1879.

آلمانی‌خود،داستان ولادت وجوانی پیامبر(ص) و چند روایت‌ازتاریخ قدیم یمن را نیاورده است.

آن بخش کتاب که در بارهٔ اوضاع دوران آخرین شهریاران ساسانی است، (ازهر مزد چهارم تا یزدگرد سوم) شرح تاریخ سیاسی ایران و بیشتر در بارهٔ سیاست خارجی دولت و مسایل مناسبات متقابل شاهنشاهان با همسایگانشان است.

اما چون طبری مسلمان‌بود، در بین مطالب زیادی که گردآوری کرده است، آن مطالبی را ترجیح داده است که به مناطق تازیان بادیه‌نشین و ساکن مربوط می‌شود. با وجود جنبهٔ عمومی اثر طبری، این اثرهمان تاریخ اعراب است و معاصرانش آن را همچون تاریخ اسلام ارزیابی می کردند.[۱] از همین رو است که به قطعاتی از تاریخ یمن وحیره، داستان کودکی وجوانی پیامبر(ص) و شرح نبرد زوقار، جایی بیشتر ازجنگهای چندین سالهٔ ایرانیان و رومیان داده شده است. در بارهٔ عملیات رزمی سپاهیان‌ایران در مرزهای شمالی و شمال باختری، اطلاعاتی بسیار کلی داده شده است. در عوض شرح اختلاف نظربین خسرو دوم و دست نشاندگانش در حیره وپیامد این اختلاف‌نظربسیار مفصل است. مولف حتی سیمای پادشاه عرب را نیز تصویر می کند.

اثر طبری‌کاملاً با نام خود مطابقت دارد و واقعاً تاریخ‌پیامبران و پادشاهان‌است. وضع داخلی دولتهادر دورانهای گوناگون، به‌عنوان ثمرهٔ‌کامیابی و یاناکامی‌فعالیت‌پادشاهان تصویر شده‌است. مثلاً هرمزد چهارم به قشرهای تهیدست جامعه و نجیب‌زادگان کوچك،حسن توجه

۱- و. و. بارتولد. ایران، بررسی تاریخی. تاشکند، ۱۹۲۶ میلادی، ص۶۴-۶۵.

داشت وبراشراف ستم می‌کرد. در عوض گروه نخست از او پشیبانی می‌کردند و گروه دوم ازاو نفرت داشتند.[۱] مؤلف توضیح نمی‌دهد که انگیزهٔ این کار شاهشاهان چه بوده است. بهرام چوبین را نمی‌شد به‌طور ساده غاصب نامید، زیرا اودرسرداری سپاه، خدمات بی‌همتایی داشت. از این‌رو انگیزهٔ قیام او، عملی انتقام جویانه درمقابل تحقیر شخصی او قلمداد شده است.

کتاب طبری اثری است که درآن سنتهای کلاسیك تاریخنویسی به اوج خود رسیده‌است.[۲] همانطور که در بالا گفتیم، ارزش این کتاب در فراوانی مطالب آن است. این کتاب شامل اطلاعات زیادی دربارهٔ سیاست خارجی و داخلی ایران است و در آن به مسایل مربوط به مناسبات متقابل شاهنشاهان و بزرگان، اشاره می‌شود و تجسمی از تازیان و خدمتگذاری آنان در در بار ساسانیان به وجود می‌آورد.

۵- تاریخ طبری، بلعمی

در نیمهٔ‌دوم سدهٔ دهم میلادی، طبق سفارش منصورابن نوح‌امیر سامانی، (۹۶۱-۹۷۶)، وزیر او، ابوعلی محمدابن محمد بلعمی، اثر

1. Th. Nöldeke, Geschichte der Perser und Araber..., SS. 264,267

۲- ه . آ. ر. گیب، ص۱۲۰ (بخش واقعه نگاری اسلامی، ترجمهٔ مقاله‌را بنگرید:
El, Supplement. Leiden–London, 1938, pp. 233-245

تاریخی و چند جلدی طبری را به‌اجمال به‌زبان فارسی ترجمه کـرد. اثر بلعمی یکی از کهنترین آثار نثر به پارسی نـوین یعنی دری است.[1] این کتاب راه را برای آثار گوناگون نثر فارسی باز کرده است. اثـر طبری فارسی در سرتاسرخاور نزدیك ومیانه گسترش یافت وبه‌زبانهای عربی، ترکی، اردو و ازبکی ترجمه شد.[2]

روایت فـارسی ایـن اثر در ده‌ها نسخهٔ خطی است کـه در گنجینه‌های گوناگون کتابهای جهان نگاهـداری می‌شود. کهنتریـن نسخهٔ خطی از آغاز سدهٔ چهاردهم میلادی است و نسخه‌های دیگری نیز درگوتا (۱۳۱۳ میلادی)، برلن، موزهٔ بریتانیا، کتابخانهٔ بودلیان‌و مجموعه‌های دیگروجوددارد. در گنجینهٔ نسخه‌های‌خطی شعبهٔ‌انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم اتحاد شوروی درلنینگراد و کتابخانهٔ دولتی همگانی به نام م. ی. سالتیکوف شدرین، ده‌ها نسخهٔ خطی تازه‌تر این اثر نگاهداری می‌شود.

متن انتقادی این اثر هنوز چاپ نشده است . اما ترجمهٔ فرانسهٔ این اثر وجود داردکه بیش ازیکصد سال قبـل ازطرف ه. زوتانبر از روی نسخه‌های خطی گوتا، لندن و کانتر بوری تهیه شده است[3]. چاپ

1. El. New Eeition, vol. I, Leiden-London, 1960, p. 984.
2. C. A. Storey. Persian literature. A· bio-bibliographical Survey, sect. ll, fasc. 1, London‘ 1935, pp· 62-65
3. H. Zotenberg· Chronique de Abou-Djafar Mohammed ben-Djarir ben-Yezid Tabari traduite sur la version Persan d'Abou ؛Ali Mohammed Bel,ami d'aprés les manuscrits de Paris, de Gotha, de Londres et de Canter bury, tt. I-Iv, Paris 1867-1874.

تاریخ طبری را درتهران می‌توان کوششی جدی در راه به‌وجودآوردن متن انتقادی تلقی کرد. ایـن متن از روی نسخه‌هـای خطی موجود در ایران و با استفاده از رونوشت نسخهٔ خطی بودلیان تهیه شده است. جلد اول آن تا جهانگشایی تازیان است.[1] در حواشی، غالباً روایات مشابه متن اصلی عربی می‌آید.

بازگردانیدن اثر طبری، تنها یك ترجمهٔ سادهٔ متن عربی نیست؛ در این باره خود بلعمی نیز سخنانی درپیشگفتار اثرخودش دارد.[2] او موارد استناد را حذف و ترجمه را ازتکرارها ودرازی روایات‌مربوط به پیامبران و شاهان که از ویژگی‌های طبری است، پاك کـرده است. در نتیجه، اثراو از متن اصلی بسیار کوتاهترشده است. گذشته ازاین، مترجم در مورد متن اصلی روشی آزادانه دارد، امکان جابجا کـردن داستانها را برای خود نگاهداشته، می کوشد آنها را به‌ترتیب سنواتی قرار دهد و کتاب را به‌فصل‌ها تقسیم کرده است.

با وجودی که مـاخذ اصلی بلعمی اثر طبری بـوده است، این مؤلف ایرانی بارها ازمطالب آثاری دیگرنیز بهره گرفته است. خوداو برخی از این‌آثار را نام می‌برد (آیاتی ازقرآن و داستان محمد(ص)) پاره‌ای دیگر را می‌توان حدس زد. «ر»، در زمان خود بـه اطلاعات بیشتر بلعمی در بارهٔ مبارزهٔ اعراب باخزرها کـه در اثرطبری وجـود ندارد،اشاره کرده بود[3]. این امر که‌دراثر بلعمی روایت نامهٔ پیامبر(ص)

۱ـ تاریخ طبری، جلد ۱، تهران، ۱۳۴۱ شمسی (درصفحات بعد ـ بلعمی، جلد۱).
۲ـ متن عربی و ترجمهٔ آن را بنگرید در مقالهٔ: پ. ا. گریازنوویچ، آ. ن. بولدیرف. دربارهٔ دو تحریر تاریخ طبری بلعمی. خاورشناسی شوروی، ۱۹۵۷ میلادی، شمارهٔ ۳، ص ۵۲-۵۴.
3. EI, New Edition, vol. I, p. 984.

به خسرو دوم از روایتی که طبری آورده است تفاوت دارد، گواه آن است که مترجم دراین مورد از مأخذ متعصبانه‌تری که ما بر آن آگاهی نداریم، استفاده کرده است. ظاهراً بلعمی بر تحریر خوتای نامك پهلوی به‌زبانهای پارسی دری‌وتازی آگاهی داشته‌ودربسیاری مواردا طلاعات ناچیز طبری را با قطعاتی ازاین کتاب تکمیل کرده است. چنانکه در بارهٔ گزینش بهرام چوبین به‌فرماندهی سپاهیان ایرانی که مأمورجنگ برضد ترکان بودند،مؤلف عرب زبان، سخن بس کوتاه می گوید وبه شرح شجره‌نامهٔ بهرام و شمارهٔ سپاهش بسنده می کند. بلعمی همین نکته را با شرح گستردهٔ خود دربارهٔ شورای جنگی که درآنجا بهرام چوبین به‌سرداری بر گزیده می‌شود، این نکته را متنوع می‌سازد[۱]. در شاهنامه نیز از شورای جنگی که به همین مناسبت گردآمده‌بود،سخن می‌رود.

چهارچوب زمانی اثر بلعمی، تا اندازه‌ای تنگ‌تر ازماخذاصلی اوست. او روایت را تا زمان خلیفه معتصم (۸۳۳-۸۴۲ میلادی) به پایان می‌رساند[۲]. کاملا احتمال دارد که بلعمی متن کامل اثر طبری را در اختیار نداشته است. در اثر کامل طبری رویدادها تا سال ۹۱۵ میلادی است.

پس از مرگ بلعمی، نخستین روایت تاریخ طبری در معرض تغییری جزیی قرار گرفت که به پدیدارشدن تحریرتازهٔ این اثرانجامید. ه. زوتانبر مدتها قبل درپیشگفتار ترجمهٔ متن به فرانسه، به‌این نکته

۱- بلعمی، جلد۱، ص ۱۰۷۴، ۱۰۷۶ و۱۰۷۷.
۲- پ. آ. گریازنوویچ، آ. ن. بولدیرف، پیشین، ص ۵۷، حواشی ۴۴.

اشاره کرده است[۱]. پس از آن در مقالهٔ پ. آ. گریازنوویچ و آ. ن. بولدیرف از راه مقابلهٔ مقدمهٔ عربی و پیشگفتار فارسی این اثر، به طرزی قانع کننده تفاوت دو نگارش اثبات گردید. مولفان به این نتیجه رسیدند که مقدمهٔ عربی از آن بلعمی و پیشگفتار فارسی از پیراستار اثر او در زمانی دیرتر است. آن پیراستار، پس از پیشگفتار خود، مقدمه‌ای زیرعنوان تاریخ روزگار عالم وملحقاتی برمتن نگارش آغازین، آورده است. در مقدمه اشارتی است براین نکته که در دومین نگارش اثر، از سرچشمه‌هایی تازه بهره گیری شده است.[۲]

تشخیص زمان‌ترتیب‌یافتن دومین نگارش، آسان نیست. دانلوپ، تاریخ این نگارش‌را آغاز سدهٔ دوازدهم میلادی می‌داند[۳]. ظاهراً مسألهٔ تعیین تاریخ دومین نگارش، نیاز به پژوهشی جداگانه دارد.

گمان می‌رود عقیدهٔ و. و. بارتولد در این باره که اثر بلعمی اهمیت یك مأخذ تاریخی را از دست داده است[۴]، نیازمند بازنگری باشد. مترجم ایرانی، نسبت به اثر اصلی روشی انتقادی دارد. او با نگاهداری مطالب اصلی، روایات موازی را حذف و تنهایکی ازآنها را درست‌تر دانسته است. (دراین مورد، آگاهی بر سایر منابع او را یاری داده است)، سخن پردازی متن راکوتاه کرده و در عین حال ملحقات پرارزشی وارد کرده است. ترجمهٔ بلعمی که از لحاظ فراوانی

1. H. Zotenberg. Chronique..., vol 1, Avertissement. pp, V-VII.

۲- در بارهٔ ماخذ بنگرید: پ. آ. گریازنوویچ، آ. ن. بولدیرف، پیشین، ص۵۸

۳- پ. آ. گریازنوویچ، آ. پ. بولدیرف، پیشین، ص۵۸؛
El, New Edition, vol. I, p. 984

۴- و. و. بارتولد، ایران. بررسی‌تاریخی، ص ۶۲.

مطالب از متن اصلی کوتاه‌تر است، دارای مطالبی‌است که برای‌تاریخ اهمیت دارد، اما دراثر طبری نیست.

۶- حمزهٔ اصفهانی

کتاب تاریخ سنی ملوك‌الارض والانبیاء

ابو عبداله حمزه‌ابن‌الحسن‌الاصفهانی، تاریخ نگار و زبانشناس مشهور عرب زبان، در سدهٔ دهم میلادی زندگی می کرد و بین‌سالهای ۹۶۱ و۹۷۱ میلادی درشهر زادگاهش اصفهان، از جهان رفت.[1] بیشتر آثار او در بارهٔ زبانشناسی وفقه‌اللغة است. ازآثار تاریخی او کتاب تاریخ سنی‌ملوك‌الارض‌والانبیاء شهرت یافته‌است؛ این کتاب درسدهٔ گذشته به وسیلهٔ خاورشناس گوتوالد، به زبان لاتین ترجمه وچاپ‌شد[2].
تاریخ حمزهٔ اصفهانی شامل ده فصل است که هریك به نوبهٔ خود بـه چند بخش تقسیم شده‌اند. در هرفصل رویدادهای زمان شاهان یکی از دودمان‌ها و یا کشورها: شاهان ایران (افسانه‌ای و واقعی)، رومیان و یونانیان باستان، قبطی‌ها، بنی‌اسرائیل، لخمی‌ها ، غسانی‌ها ، پادشاهان حیره و قریشی‌ها آمده است. پژوهشگران خـاطرنشان ساخته‌اند کـه

1. El, vol, ll Leiden, London, 1927, p. 256.
2. Hamzae lspahanensis annalium libri X, ed. J· M. E. Gottwaldt: t. I-textus arabicus, t. ll–translatio latina. Petropoli-Lipsiae, 1844-1848

(درصفحات بعد - حمزهٔ اصفهانی: متن، ترجمه)

حمزهٔ اصفهانی به‌کارها و رویدادهای ایـران تـوجه ویـژه‌ای معطوف داشته که دلیل آن نیز اصل و نسبت ایرانی اوست. واقعاً نیز فصل اول کتاب او که در بارهٔ ایران پیش از اسلام است، از لحاظ حجم تنها از فصل آخر که در آن ازفـرمانروایان تازی سخن مـی‌رود، کمتر است. دایرهٔ مورد توجه او، همچون تاریخ نگار ، در چهارچوب جغرافیایی خاور نزدیك است و بسیاری ازمطالبی که او می‌آورد، به نحوی بـا ایران ارتباط دارد.

ویژ گی اثر حمزه، روشن بودن مطالب ودرعین حال فراوانـی آنهاست. هنگـام شرح هریك از شهریاران ساسانی،سیمای او را نیز مجسم می کند.مؤلف غالباًازروایات گونا گون تنهایکی رابرمی گزیند. حمزهٔ اصفهانی برعکس معاصرینش، هنگام نگارش تاریخ ایران پیش از اسلام، توانسته است ازچندروایت خوتای نامك بهره گیرد وخودش درآغاز فصل نخست، این نکته را گفته است. اثراو غالباً برای آثـار تاریخی مولفان دیرتر و ازجمله برای ابن‌البلخی، مأخذ آغازین بوده است.

۷ـ شاهنامه، فردوسی

در بارهٔ زندگی سرایندهٔ بزرگ شاهنامه، آگاهی ما بسیار کـم است. ابوالقاسم فردوسی طوسی، نام شاعر نیست ؛ بلکه اسمی است

ازسه عنصر: لقب، تخلص ونسبت[1]. فردوسی بین سالهای ۹۳۲-۹۳۶ میلادی، در روستای باژ درنزدیکی شهرطوس درخراسان، دیده‌به‌جهان گشود (طبق اطلاعـاتی دیگر، زادگاه او کـوی تبران در طوس بوده است)[2]. فردوسی دهقان بود. در جوانی دانش خـوبی فرا گرفت و زبان تازی و پارسی میانه رابه‌خوبی می‌دانست و به گردآوری‌داستانها و افسانه‌های ایرانی‌عشق داشت. اوازدل وجان به‌آیین دیرین خلق‌خود پیوسته بود و دوستدار دین باستانی نیاکانش- دین زرتشت -بود[3].

در سال ۹۵۷ میلادی در طوس،نگارش کتاب روایات حماسی ایران به‌انجام رسید. دقیقی شاعر می‌خواست این اثر منثور را به شعر درآورد،اما به زودی مرد وتنهابخش کوچکی از کار را به‌پایان بـرد. فردوسی‌کار دقیقی را دنبال کرد و به‌انجام رسانید. او نخستین نگارش کتاب را درحدود سال ۹۹۰ ویا ۹۹۴ میلادی به پایان رسانید.نگارش تازهٔ شاهنامه درسال ۱۰۰۹-۱۰۱۰ وبه نام‌سلطان محمود غزنوی‌پدیدار گردید[4].فردوسی درزادگاه خودش بین سالهای۱۰۲۰ و۱۰۳۶میلادی از جهان رفت.

۱- ی. ا. برتلس.آثار منتخب ، تاریخ ادبیات فارسی وتاجیکی، مسکو، ۱۹۶۰ میلادی، ص۱۷۶.

2. E. G. Browne. A literary hiatory of Persia, vol. II. Cambridge, 1956 (reprinted), p. 132; El, vol. II, Leiden-London, 1927, p. 110.

3. Th. Nöldeke. Das Iranische Nationalepos, S. 160., ی. ا. برتلس، پیشین، ص ۱۷۷.

۴- ك. چایکین، فردوسی ، واستوك، مجموعه ۲، مسکو- لنینگراد، ۱۹۳۵ میلادی، ص ۷۸-۸۰؛ ی. ا.برتلس، پیشین، ص ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۸.

در سالهای زندگی شاعر از اثراو در دربـار، به علـل سیاسی استقبال سردی شد: شاهنامه در آغاز به نام سامانیان بـود و بازتابی از شاهدوستی در روایات باستانی ایران بود؛ تنها بازماندگان پادشاهان باستانی ایران می‌توانستند دارای فره‌ایزدی باشند، کسانی دیگر که‌بر تخت ایران نشسته‌اند غاصب‌اند. اما سامانیان از صحنه برکنار شدنـد ومحمود غزنوی، فرمانروای نیرومند، پدیدار گردید. شاهنامه حتی‌پس از تغییراتی که درآن داده شد، بازهم مبلغ برتری ایرانیان بـود و از این رو نیزنمی‌توانست مورد پسند فرمانروایی باشد که اصل و نسب ترکی دارد و درعین حال می کوشد مناسباتی دوستانه با عباسیان‌داشته باشد.اما باگذشت زمان، توجه به شاهنامه فزونی گرفت ونسخه‌برداران آن را تکثیر کردند. نسخه‌برداری بسیار به‌آن‌انجامید که در سال۱۴۲۵ میلادی، در دربار‌بایسنقر تیموری، بـرای تهیهٔ نـخستین متن انتقادی شاهنامه کوشش شود.

در قرون وسطی، شاهنامه به زبانهای شرقی: عـربی، گرجی، گجراتی، ترکی، ازبکی، هندی و در دوران اخیر به زبانهای اروپایی ترجمه شده است. فهرست چاپها وترجمه‌های اصلی شاهنامه با تفصیل درآثار پژوهشی ت. نلدکه و ی. ا. برتلس که در بارهٔ آثار فردوسی است، آمده است[1]. چاپ کامل متن بااستفاده از چند نسخهٔ خطی به ت. ماکان (۱۸۲۹ میلادی)، ژ. مول (۱۸۷۸ میلادی) و گـروهی از دانشمندان ایران تعلق دارد که دو شاهنامه به مناسبت هزارهٔ فردوسی، یکی درپنج و دیگری در ده جلد، چاپ کردند. اماهیچیك از این‌چاپها

1. Th Nöldeke Das Iranische Nationalepos, SS. 147-211
ی. ا. برتلس، پیشین، ص ۱۶۹-۲۳۸؛

را نمی‌توان انتقادی نامید. متن انتقادی شاهنامه در نه جلد، با فهرست نامها و اعلام جغرافیایی و تفاوت متن‌ها درهر صفحه، در اتحاد شوروی چاپ شده است[۱] برتری این چاپ درآن است که از روی کهنترین نسخه‌های خطی پیش ازشاهنامهٔ بایسنقری و با استفاده از ترجمهٔ عربی منظومه که ازسدهٔ سیزدهم میلادی است، چاپ شده است.

فردوسی هنگام سرودن شاهنامه، از منابع خطی گوناگون و پیش از همه از شاهنامهٔ منثور که چهارمرد دانشمند (دوخراسانی و دوسیستانی[۲]) به زبان دری ترجمه کرده بودند، بهره‌برده و برروایات عربی خوتای نامك نیز آگاه بوده است. ی. ا. برتلس محتمل می‌داند که ترجمهٔ شعری خوتای نامك نیز به زبان پارسی نوین بوده و شاعر در بهره‌گیری از آن درنگ نکرده است[۳]. روایات شفاهی که به وسیلهٔ نقالان وسرایندگان در بین خلق گسترش یافته بود، گروه دوم منابع‌را تشکیل می‌دهد.

دانشمندان از مدتها پیش به‌این‌نکته توجه کرده‌اند که درشاهنامه داستان‌اردشیر تقریباً واژه به واژه با کارنامك مطابقت‌دارد[۴]. ت. نلدکه، چنین می‌شمرد که کارنامك شالودهٔ بخش مربوطهٔ شاهنامه را تشکیل

۱- فردوسی، شاهنامه . متن انتقادی، جلدهای ۱ (۱۹۶۰)؛ ۲ (۱۹۶۲)؛ ۳و ۴ (۱۹۶۵)؛ ۵ و ۶ (۱۹۶۷)؛ ۷ (۱۹۶۸)؛ ۸ (۱۹۷۰) و۹ (۱۹۷۱).

۲- و. تاردف، فردوسی و مزدك، واسعوك ، مجموعهٔ ۲، ص ۱۲۹ .

۳- ی. ا. برتلس، پیشین، ص ۱۹۶ .

4. Th. Nöldeke. Geschichte des Artaxšîr Pâpakân ; S. 26; J. Darmesteter. Etudes Iraniennes, t. II, pp. 80-81; E. G. Browne. A literary history of Persia, vol. I. London 1909, pp. 138-150

می‌دهد. ژ. دارمستتر، درمطالعات ایرانی ،درتقریظی بر ترجمهٔ نلدکه، ازنظراو که‌داستان فردوسی و کارنامك اردشیر پاپکان سرچشمهٔواحدی داشته‌اند، دفاع کرده است. ی. ا. برتلس نیز همین نظر را دارد.[۱] احتمال درست بودن هردو نظر هست. تفاوت محتوای دو نگارش یك اثر که دارمستتر به‌آن توجه کرده است، می‌تواند توضیحش این باشد که فردوسی از کهنترین نسخهٔ خطی پهلوی استفاده نکرده و نسخهٔ تازه‌تری را دیده است که زیر تأثیر سنتهای حماسی محلی بوده‌است.

هنگام مقابلهٔ بخشهای مربوطهٔ این منظومه با نوشته‌های اثر بلعمی، و کتاب اخبارالطوال دینوری، همانندی‌آنها در جزییات دیده می‌شود که نشان می‌دهد داستانها ازیك سرچشمه هستند و احتمالا این سرچشمه، نسخهٔ خطی خوتای نامك است.

چهارچوب رویدادهایی که درشاهنامه‌روایت‌شده، بسیار گسترده است ـ ازآفرینش نخستین‌آدم تاهلاکت یزدگرد سوم آخرین‌شهریار ساسانی (۶۵۱ میلادی). در طول این زمان دراز در ایران تنها چهار دودمان تغییر می کنند: پیشدادیان، کیانیان، اشکانیان وساسانیان. دو دودمان‌نخست از اساطیراوستا وافسانه‌های عمومی هند وایرانی‌هستند، سومی در حقیقت تاریخی است؛ اما جز چند نام دراین باره، چیزی‌در شاهنامه نیست که فاصلهٔ بین اسکندر مقدونی و ساسانیان را پر کرده است. چهارمی کاملا تاریخی است. به این معنی که همهٔ پادشاهان‌آنها که ذکرشان‌آمده است، افرادی تاریخی بوده‌اند. نامهای‌آنهابه‌ترتیب

۱- ی. ا. برتلس، پیشین، ص ۲۱۵، حواشی ۶۴.

آمده است و در عین حال کارهایشان با افسانه‌های بسیاری توأم است.[۱]
در نتیجهٔ تقسیم سراسر تاریخ ایران پیش از اسلام بر چهار دودمان، می‌توان همهٔ منظومه را بر چهار بخش کرد. در بخش آخر که در بارهٔ دودمان ساسانی است، فردوسی کوشیده است رویدادهای تاریخی را رعایت کند و روایت در این بخش بسیار کم است.

هرچه به‌پایان منظومه نزدیکتر می‌شویم، لحظات اجتماعی در آن با نیروی بیشتری تجلی می‌کند. باوجوداینکه شاهنامه به‌عنوان اثری حماسی پذیرفته شده است، گاهی براساس آن، بهتر از منابعی که تاریخی شمرده می‌شوند، می‌توان مناسبات اجتماعی را در دولت ساسانیان دید. شاعر با استفاده از خوتای‌نامك اطلاعاتی از آن به دست آورد که پیشینیان او ـ طبری و بلعمی ـ آنها را نادیده گرفته بودند. پژوهشگران توجه کرده‌اند که فردوسی نسبت به تازیان استیلاگر، روشی بسیار خصمانه دارد[۲]. به این نکته باید افزود که در بین قشر حاکم جامعهٔ ایران نیز، همین روش نسبت به مهمانان ناخوانده بوده است. تازیان نه از این رو که «مار- خواران اهریمن چهر وزاغ سیر» بودند مورد نفرت قرار گرفته‌بودند؛ بلکه نفرت به‌آنها برای آن بود که‌سیادت این‌مردم شکم بر پشت چسبیده که آنها را «نه گنجی بود و نه نام و نه اصل»، بزرگان را خوار می‌کرد و زیردستان را زبردست.

شاهنامه که به طور کلی تنها در مورد موثق بودن رویدادهایی

1. E. G. Browne. A literary history of Persia, vol-I, p. 111.
2. Th. Nöldeke. Das Iranische Nationalepos, S. 161;
ی. ا. برتلس، پیشین، ص ۲۲۱-۲۲۳.

که شرحش را آورده است، بامنابع تاریخی که به زبان عربی‌نگارش یافته برابر نمی‌شود، بازهم همچون اثری‌تاریخی ارزش بسیاربزرگی دارد.

۸- حدودالعالم[۱]، اثری جغرافیایی مربوط به سدهٔ دهم میلادی، از مولفی ناشناخته

نام‌کامل اثر،کتاب حدودالعالم من‌المشرق‌الی‌المغرب است. این اثر در سال ۳۷۲ هجری (۹۸۲-۹۸۳ میلادی) به وسیلهٔ مولفی ناشناخته ترتیب یافت و در یك نسخهٔ خطی سدهٔ سیزدهم میلادی که دو اثردیگر نیز درآن بود، تا روزگار ما رسیده است. مولف ناشناختهٔ حدودالعالم در هیچ‌کجا نام منابع خود را ذکر نمی‌کند؛ اما چندبار به بطلمیوس اشاره می‌کندکه این اشارهٔ او مربوط به‌اثر بطلمیوس است‌که اعراب آنرا ترجمه و ویراستاری کرده‌اند. روشن‌گردیده است‌که این اثر مؤلف ناشناخته، براساس آثار جغرافیایی پیشینیان او: ابن خرداد به (فصل مربوط به‌چین، خوزستان،بیزانس، نوبی وسودان)،اصطخری،

۱- حدودالعالم، نسخهٔ خطی تومانسکی با مقدمه وفهرست و. بارتولد، لنینگراد ۱۹۳۰ میلادی.

Hudùd al-ālam «The Regions of the World» a Persian Geography. 372. A. H.-982. A. D. translated and explained by V. Minorsky. London, 1937.

حمدانی وغیره نگاشته‌شده است. ویژگی این اثر پیش‌از همه‌درآنست که هنگامی که به شرح شهرستان‌ها می‌پردازد ، بـه مرزهـای آنها اشاره می کند. او مدعی است که گویا اثر او شامل اطلاعاتی دربارهٔ کشورهایی است که تا آن روزگار در دنیامعلوم‌بوده‌اند و بدینسان‌یك دایرةالمعارف جغرافیایی است. در این اثر بیش از همه شرح ولایات اسلامی‌ودربین آنها حدودخراسان وماوراءالنهر ومناطق همجوارآن که اطلاعات مؤلف در بـارهٔ آنها بیشتر بوده ، آمـده است . او شهرها و روستاهای بسیاری را نام می‌بـرد و ویژگی پاره‌ای ازآنها را ازنظر دفاع احتمالی می‌نگارد. ارزش این اثر درآن است که برای هرولایت و شهر، فهرست کالاهای وارداتی وصادراتی را شرح می‌دهد ونقاطی خاطرنشان می گردد که از لحاظ بازرگانی دارای اهمیتی ویژه هستند. برخی شهرها که در جغرافیای ارمنی از مؤلفی ناشناخته ومنسوب به موسی خورنی تنها ذکرآنها آمده است، در اینجا ازهردوجهت مورد بـررسی قرار می گیرد.

۹- نهایةالارب فی‌اخبارالفرس والعرب
از مولفی ناشناخته مربوط به سدهٔ یازدهم میلادی

این اثر تاکنون‌چاپ‌نشده است، اما مضمون‌آن درپرتوپژوهش ا. براون، خاورشناس انگلیسی کـه درسال ۱۹۰۰ میلادی منتشر شد،

شهرت دارد[1]. یك سال پیش از آن نیز شرح کوتاهی در بارهٔ این اثر در زمرهٔ سایر مقاله‌های ا. براون، چاپ شده بود[2]. این پژوهشگر بر چهار نسخهٔ خطی نهایة آگاهی داشته است: نسخهٔ کمبریج (که از آن استفاده کرده است)، دو نسخهٔ موجود در موزهٔ بریتانیا و یك نسخهٔ گوتا که ت. نلدکه، در پژوهشی پیرامون بهرام چوبین برای ترجمهٔ بخش ساسانی اثر طبری، از آن استفاده کرده است[3].

ت. نلدکه که پیش از ا. براون برمتن‌این‌اثردسترسی‌داشته‌است، آن را همچون اثری شگفت وبسیار نیرنگ‌آمیز توصیف کرده است (das seltsame, ziemlich schwindelhafte Werk) که‌اثردینوری را خودسرانه تغییر داده است. وتنها در این بخش (در داستان بهرام چوبین) متنی کاملتر ازاثردینوری‌آورده‌است. ا.براون،تنها پس‌ازاین که مقاله‌اش برای چاپ آماده شده بود، براین‌نظر ملامت‌آمیز آگاهی یافت. اما با وجود این تصمیم گرفت آن‌را چاپ کند، زیرا به عقیدهٔ او کار چندان هم نومید کننده نبود. نهایة ،نه‌تنها از بسیاری جهات بااثر دینوری یکسان بود، بلکه غالباً آن را تکمیل هم می کرد. اما چون قطعات اضافی را اغلب‌می‌توان درآثاردیگرمولفان معتبرقرون وسطی،

1. E. G. Browne. Some account of the Arabic work entitled «Niha'yatu' l-irab fi Akhbári' Furs wa' l-Arab». JRAS, London, 1900, pp. 195-259
(در صفحات بعد ـ بروان، نهایة)
2. E. G. Browne. The sources of Dawlatschan. JRAS, London, 1899, pp. 51-53.
3. Th. Nöldeke. Geschichte der Perser und Araber..., SS. 475-476.

مثلاً در آثار کسروی (که آثارش به‌استثنای بخش‌های جداگانه که‌در کتب مولفین دیگر به‌جای مانده، مفقود شده است) یافت، ایـن ماخذ شایستهٔ بررسی دقیق است، زیرا به‌کمك آن‌تا اندازه‌ای می‌توان‌دانش خود را دربارهٔ کتاب نیمه تاریخی ونیمه افسانه‌ای خوتای نامك تکمیل کرد[1]. ویژگی مشترك دیگر نهایة با اثـر دینوری، وجود واژه‌هـا و عبارات فارسی درمتن اصلی است.

ارزش پـژوهش ا. براون در آن است کـه او متن نهـایة را در زمینهٔ دواثـر تاریخی دیـگر یعنی کتاب الاخبارالطوال دینوری و تاریخ الرسل والملوك طبری شرح می‌دهد و چنان می‌نماید که قطعات مربوط به رویدادهای‌مشابه‌تاریخی‌را روی‌یکدیگرمی گذارد وهمانندی وتغییرات آنهارا نشان می‌دهد. او غالباً حکایتی راکه درمنابع دیگر نیست‌درج می‌کند و نامهای خاص و اسامی را درصورتی‌که از نامهای مشابه در آثار دینوری یا طبری تفاوت داشته باشند، به‌خط عربی می‌نویسد.

به عقیدهٔ این پژوهشگر، سیرالملوك که یکی از روایـات عربی خوتای نامك است ، مهمترین (یایگانه) ماخذ برای آن بخشهای نهایة است که درآنجا دربارهٔ‌تاریخ ساسانیان سخن می‌رود. مولف‌ناشناختهٔ این اثر خودش مدعی است که ازاین کتاب پـراهمیت استفاده کـرده است. این ادعا بهتر ازهمه در پیشگفتار دیده می‌شود. امـا در آنجـا اشتباهاتی نیز می‌بینیم، چنانچه ازابن‌المقفع همراه با خلیفه عبدالملك

1. E. G. Browne. Some account of the Arabic work.., p. 201;

آ. کریستنسن این اثر را از قدیمی‌ترین ومهمترین منابع می‌شمارد.

A. Christensen. L'Iran sous les Sassanides, pp. 64-65.

که پنجاه و دوسال پیش ازاو مرده بود، یادشده است (مرگ مقفع‌در حدود سال ۷۵۷ و مرگ عبدالملك در سال ۷۰۵ میلادی رخ داده است)[۱].

با وجودی‌که این کتاب تاریخنویس ناشناخته، به اثر دینوری بسیار نزدیك است، گمان نمی‌رود بتوان تاکید کرد که در این مورد اقتباسی مستقیم وجود داشته‌باشد. بیشتر احتمال می‌رود که هردو کتاب دارای ماخذی مشترك باشند. درجایی که دینوری‌می گوید: «در این‌باره ایرانیان داستانهای بسیاری می گویند»، در نهایة خود داستانها به‌طور کامل می آید. شاید این‌داستانها همانهایی باشند‌که دینوری نقل‌نمی‌کند اما منظورش همانها هستند. در بسیاری موارد داستانهایی به نهایة وارد شده‌اند که ما از سایر منابع برآنها آگاه هستیم واین‌منابع تنها آثار طبری، حمزهٔ اصفهانی ومجمل‌التواریخ، عیون‌الاخبار ابن قتیبه و کتاب جاحظ وسیاست‌نامه نیست‌که شهرتی بسیار دارند[۲].

البته هیچ مقاله وشرحی نمی‌تواند جای ترجمهٔ متن و از آن بالاتر، جای خود متن را بگیرد. اما آنچه نیز که ما درپرتو پژوهش جامع ا. براون در بارهٔ نهایة می‌دانیم، امکان می‌دهد که ازاین اثر برای مقایسهٔ مطالب و تا اندازه‌ای به عنوان ماخذی‌مستقل، استفاده کنیم.

۱- ا. براون، نهایة ، ص۱۹۶.
۲- همانجا، ص۲۵۸.

۱۰- فارسنامه، ابن‌البلخی[1]

فارسنامه در آغاز سدهٔ دوازدهم میلادی نگارش یافته است. نام حقیقی مولف ناشناخته مانده است، اما خودش در مقدمه می‌نویسد که نیای اواز بلخ بوده است؛ ناشرین به طورمشروط اورا ابن‌البلخی نامیده‌اند و علم اورا به‌همین نام می‌شناسد[2]. این اثر از روی دونسخهٔ خطی چاپ شده است که یکی از آنها درموزهٔ بریتانیا است و تاریخ سدهٔ چهاردهم میلادی‌را دارد ودیگری از آن کتابخانهٔ ملی پاریس‌است که ظاهراً باید رونوشت نسخهٔ‌خطی موزهٔ بریتانیا باشد وتاریخ‌نساخی آن سال ۱۲۷۳ هجری (۱۸۵۶ میلادی) است.

در فارسنامه رویدادهای تاریخی وافسانه‌ای و ترتیب سنواتی آنها، ازسلسلهٔ پیشدادیان آمده‌است. بخش‌دوم کتاب که شامل اطلاعات جغرافیایی مربوط به استان پارس است ، ارزش بیشتری دارد. بخش

1. G. Le Strange. Description of the province of Fars, in Persia, at the beginning of the XII th cent. A. D. Translated from the Ms. of Ibn al-Balkhi in the British Museum. JRAS, 1912, pp. 1-30, 311-339, 865-889; The Farsnama of Ibnu'l-Balkhi editcd by G. Le Strange and R. A. Nicholson. «E. J. W. Gibb Memorial» Serics, New Series, vol. I,London,1921 (در صفحات بعد ـ فارسنامه)

۲- فارسنامه، ص ۱۰.

نخست با داستان‌یزدگرد سوم‌آخرین شاهنشاه‌ساسانی به‌پایان می‌رسد. در حقیقت این خلاصه‌ای از تاریخ سنتی ایران پیش از اسلام است که تقریباً درهمهٔ کتب پیشین دیده می‌شود. روایت ابن‌البلخی را در بارهٔ فرمانروایان پیش ازاسلام می‌توان کهنترین داستانهایی به فارسی نوین دانست که با استفاده ازمنابع گوناگون نگاشته شده است. در شرحی که مولف پارسنامه آورده است ، مطالب بسیاری از حمزهٔ اصفهانی اقتباس شده، اما او خودش به تاریخ طبری اشاره می کند و پاره‌ای از مطالب نشان می‌دهد که او با شاهنامه فردوسی و کتابهای دیگر آشنا بوده است. اما مولف ، هنگام استفاده از این منابع، روشی انتقادی داشته و از روایات ضد ونقیض‌یکی راکه بیشتر به حقیقت نزدیك‌بوده است، بر گزیده و مطالبی راکه ویژ گی حماسی ناب داشته‌اند، حذف کرده است. او به‌اثر خود همچون اثری در بارهٔ تاریخ می‌نگرد و با دوری از روایات گوناگون، تنها به‌آوردن یك روایت‌بسنده می کندو یا می‌نویسد: «دراین باره بسیاری‌ها می گویند ویا می‌نویسند». اهمیت این ماخذ پیش ازهرچیز درآن است که اطلاعاتی که در دیگر منابع نیست، دراینجا هست؛ مثلاً: ازدواج شهربراز با بوراندخت دختر خسروپرویز، و یا تعیین دو وزیر ازجانب خسرو انوشیران تا این که چنین قدرت بزر گی که پیشتر در دست بزر گمهرمتمر کزبود، در دست یکنفر نباشد و غیره.

برای‌تاریخ‌ایران درعهدآخرین‌شهریاران‌ساسانی،اثرابن‌البلخی، هم‌با روش انتقادی خود نسبت به منابع وهم بااطلاعات اضافی خود، دارای ارزش است.

۱۱- مجمل‌التواریخ، ازمولفی ناشناخته[1]

نام مولف مجمل‌التواریخ معلوم نیست وتنها نام‌نیای او مهلب‌ابن‌محمد پسر شادی، باقی مانده است. همچنین می‌دانیم که نگارش این اثر درسال ۵۲۰ هجری (۱۱۲۶ میلادی) بوده است.

در حال حاضر داوری در بارهٔ تمام متن اثر دشوار است، زیرا تنها قسمتهای کوتاهی ازآن به‌جای مانده است. آن بخشهای کتاب که دربارهٔ تاریخ پیش ازاسلام واساطیر ایران است، (فصل هشتم، دربارهٔ کیومرث وفصل نهم، در بارهٔ تبارپادشاهان ایران) به وسیلهٔ ژ. مول ترجمه و چاپ شده است. مولف هنگام اشاره به‌آخرین شهریاران ساسانی، مدت پادشاهی هریك را درآغاز نام می‌برد وشرح اجمالی کارهای آنها را می‌آورد ودربارهٔ مطالب سر گرم‌کننده (چگونه‌بندوی خسرو پرویز را نجات داد) تفصیلی بیشتر دارد و با اطلاعات مربوط به فرارخسرو دوم پرویز وسرنوشت تاج وتخت او وغیره تااندازه‌ای به داستان شور می‌دهد. غالباً چند (بیشتر دو) روایت از رویداد را می‌آورد؛ ولی به خود زحمت نمی‌دهد که واقعیت را مشخص سازد،

1. Extraits du Modjmel al-Tewarikh relatifs a l'histoire de la Perse, traduits par M. Julès Mohl. JA, sér. lll, tt. XI, XII, XIV, Paris, 1841, 1842; sér. IV, t. l. Paris, 1843 (درصفحات بعد ـ مجمل‌التواریخ)
مجمل‌التواریخ والقصص تهران، ۱۳۱۸ هجری.

بلکه دراین گونه موارد به گفتن والله اعلم اکتفا می کند. ترتیب دهندهٔ مجمل‌التواریخ برعکس بسیاری ازمولفین دیگر، از منابع خود نام برده است. او در بخش مربوط به‌هرمزدوخسرو دوم به فیروزنامه، سیرالملوک، شاهنامهٔ فردوسی ، تاریخ طبری و کتاب بهرام موبد اشاره می کند[۱]؛ و در پیشگفتار خود فهرست کاملتری ازمنابع آورده است. گذشته‌ازمنابع بالا، گرشاسپ‌نامه ، فرامرزنامه ، کتاب ابوالمؤید ، اثرحمزهٔ اصفهانی وغیره را ذکر کرده است[۲]. و. ر. روزن اثبات کرده است که مولف مجمل - التواریخ بیش ازحد تصور از اثر حمزهٔ اصفهانی استفاده کرده است؛ به‌ویژه این امر درمقابلهٔ پیشگفتار دواثر روشن می‌شود[۳].

اهمیت مجمل‌التواریخ برای دوران موردبررسی ما درآن‌است که می‌توان ازآن برای بررسی کردن ومشخص ساختن اطلاعات سایر منابع (نامها، اسامی اعلام وتاریخها) استفاده کرد[۴].

۱- مجمل‌التواریخ JA' sér. lll, t, XIV' pp. 123-133; 141-152

۲- متن پیشگفتار رابنگرید درکتاب:

J. Mohl. Livre des Rois, vol. I, pré fece, p. Lll.

که‌در مقدمهٔ ترجمهٔ فرانسهٔ مجمل‌التواریخ شرح داده شده است

(JA, sér. lll, t. xl, pp. 141-142)

۳- و. روزن، پیشین، ص۱۷۳-۱۷۷.

۴- شرح ویژگی برخی از منابع (آثـار ثعالبی ، مسعودی وبیهقی) که به‌آنها در فصل‌های مربوطهٔ اشاره شده است، دراینجا نمی‌آید.

فصل دوم ـ فرمانروایی هرمزد چهارم

(۵۷۸ـ ۵۹۰ میلادی)

در آن دسته از آثار خطی که ما بر آنها آگاهی داریم، دوران آن بخش از تاریخ ساسانیان که همزمان با شاهنشاهی هرمزد چهارم بوده است، بسیار محقرانه منعکس شده‌است. احتمالاً دلیلش آن بوده‌است که در زمینهٔ نمایندگان برجسته‌ای از دودمان ساسانی همچون خسرو اول انوشیروان، و خسرو دوم پرویز که شاهنشاهی هریك از آنها دورانی بوده است، از دید ترتیب دهندگان تاریخ رسمی چون خوتای نامك، فرمانروایی هرمزد چهارم تنها نمودی‌بوده که زمان‌دوازده سالهٔ بین فرمانروایی دو خسرو را پر کرده است. هرچند که منابع موجود در بارهٔ این پادشاه مطالبی چندان ننوشته‌اند، گونه‌گونی آنها امکان می‌دهد که جهات اصلی سیاست داخلی و خارجی ایران را در این‌دوران ناروشن، دنبال کنیم.

اطلاعات مربوط به فعالیت هرمزد که اخبار آن در منابع آمده است، غالباً با یکدیگر مغایرند؛ اما گرایش اساسی مولفان بیشتر آثار، به دقت نمایان است. فئوفیلاکت سیموکاتا، تاریخ نگار بیزانسی، نظری توأم با انزجار در بارهٔ این پادشاه دارد. او هرمزد چهارم را همچون مردی سختگیر توصیف می‌کند که حتی از پدر خدا ناشناسش نیز که گرایش به زورگویی، بیدادگری و دروغ داشته است، گامی

فراتر نهاده بوده است.[۱] نسطوری ناشناخته‌ای که‌مولف اخبار سریانی سدهٔ هفتم میلادی بوده‌است، تنها چند سطر دربارهٔ هرمزد چهارم نگاشته، اما درلحن متینی او را متهم کرده است که بر بزرگان کشور خویش و همهٔ جهان ستم روا داشته است[۲]. یعقوبی، تاریخ نگار تازی سدهٔ نهم میلادی، از ارزیابی کارهای هرمزد چهارم خودداری کرده است. ابن قتیبه، معاصر کوچکتر او سخن کوتاه گفته است: «سپس پسرش هرمز به شاهی رسید. کار براو سخت شد و او خود سری کرد.»[۳]

در بارهٔ آثاری که در زمانی دیرتر به زبانهای تازی و پارسی مولفین مسلمان نگاشته‌اند: دینوری، طبری، بلعمی، ثعالبی، مسعودی، فردوسی، ابن‌البلخی و مولف مجمل‌التواریخ باید گفت که در آثار آنها شخصیت هرمزد و کارهایش همه جانبه‌تر آمده است. بلعمی دادگری هرمزد را بالاتر از دادگری انوشیروان می‌داند[۴].

۱ـ ف. سیموکاتا، تاریخ، کتاب سوم، فصل شانزدهم. یواگری نیز از همین اندیشه پیروی می‌کند. (استناد را بنگرید:
(Fr. Spiegel. Eranische Alterthumskunde, Bd. lll, Leipzig, 1878 S. 464)

۲ـ اخبار سریانی سدهٔ هفتم میلادی از مولفی ناشناخته: متن - ص۱۵، ترجمه - ص ۶۳.

۳ـ ابن قتیبه، ص۳۲۸.

۴ـ نسخهٔ خطی شعبهٔ خاورشناسی اکادمی علوم اتحاد شوروی در لنینگراد «C-431». ورق ۱۷۵.

۱- مسایل سیاست داخلی

(مبارزه با زبردستان و پشتیبانی از زیردستان)

منابع طبق معمول دو سمت، اصلی سیاست داخلی هرمزد را مشخص می کنند: مبارزه با زبردستان (الاقویا، قدرتمندان) و دفاع از زیردستان (الضعفا، ضعیفان).

هردوی این مفاهیم شرطی هستند و باید روشن شوند. در متن منابع مورد بررسی، از مفهوم زبردستان، همهٔ اشراف برنمی آید؛ بلکه منظور فقط مقامات عالیرتبهٔ درباری و برخی از اعضای خاندان شاهی و نیز سران مغان زردشتی و پاره‌ای از مرزبانان هستند. و مقصود از زیردستان همهٔ کشاورزان نبوده‌اند؛ بلکه منظور زمینداران کوچك و میانه حال و گروهی از دهقانان بوده‌اند. (یکپارچه نبودن دهقانان و تقسیم آنها به پنج گروه که دراثر مسعودی آمده است، خود گواهی می‌دهد.)

هرمزد پسر خسرو انوشیروان، جانشین شایستهٔ پدرش بود[۱]، و مجموعهٔ تدابیری که او اتخاذ کرد، درحقیقت ادامهٔ سیاست انوشیروان در شرایطی نوین بود. پیش از آنکه فرمانروایی هرمزد آغاز گردد،

۱- فارسنامه، ص ۹۸ با؛ و

A. Christeasen. L'Iran sous les Sassanides, p. 436

روشن شده بود که سرکوبی اشراف عالیرتبه، ضرورت دارد. اماخسرو انوشیروان که دیگر ناتوان شده بود، برای این کار نیرو نداشت و کوشش برای استقرار نظم در کشور به پسرش محول گردید.

درواپسین سالهای شهریاری خسروانوشیروان، ستیز سختی برای تصاحب تخت وتاج شروع شد. این ستیز در دسایسی تجلی کرد که در آغاز برادران انوشیروان سازمان می‌دادند و سپس سازمان دهندهٔ آن پسر او انوشزاد گردید. دسیسه گران به‌وسیله آن بخش ازاشراف ایران که از خسرو انوشیروان ناراضی بودند، پشتیبانی می‌شدند. مردمی که مقامهای عالیرتبهٔ دولتی داشتند، مخالفتی پنهانی علیه دولت مرکزی پدیدآورده‌بودند. برخی ازآنهارا انوشیروان کشت[1]، شمارهٔ بزرگانی که محکوم به مرگ شده بودند، رقم بزرگی را تشکیل می‌داد.[2]

اختلاف نظر بین هرمزد و سران دربار، پیش از برتخت‌نشستن او پدیدار شده بود؛ همین که او شاه شد، برای «تصفیهٔ حساب با همهٔ کسانی که در روزگار انوشیروان با او نظر خوشی نداشتند، شتاب کرد»[3]. از نامهٔ تنسر که به عقیدهٔ نگارنده پیش‌تر از روزگاری بوده که شرحش می‌آید، روشن می گردد که سه تن ازبزرگترین‌نمایندگان اشراف ـ موبدان موبد، دبیر بزرگ وسپهبد بزرگ ـ در تعیین جانشین برای تاج و تخت چه نقشی داشته‌اند. غالباً نظر آنها قاطع

1. A. Christensen, L'Iran Sous les Sassanides, pp. 376-378.
2. F. Altheim u. R. Stiehl, op. cit., p. 148.
۳- ثعالبی، ص ۶۳۸.

بوده است[1]. اشراف نمی‌توانستند برخسرو اول که کامیابی‌های بزرگی در عملیات رزمی داشت و انجام اصلاحات بزرگ اجتماعی با نام او ارتباط یافته بود، ارادهٔ خود را تحمیل کنند؛ اما بیشتر آنها مخالف آن بودند که هنگام گزینش جانشین، قرعه به نام هرمزد باشد[2]. گمان نمی‌رود که اصل‌ونسب ترکی پادشاه بعدی ازسوی مادر، اهمیت‌مؤثری داشته است[3]. پیش از همه، بردباری اونسبت به پیروان سایر ادیان که در حدی بیشتر مردم بین‌النهرین و ماورای قفقاز را تشکیل می‌دادند، انگیزهٔ این بدبینی بوده است. سخنان هرمزد در این باره که همان گونه که تخت نمی‌تواند تنها برپایه‌های پیشین خود استوار باشد، دولت او نیز نمی‌تواند تنها بر زرتشتیان اتکاء کند، برهمگان معلوم است[4].

در نگارش بلعمی این نکته در مفهومی دیگرآمده است. هرمزد

1. J. Darmesteter, Lettre de Tansar, pp. 239–240, 543–545.

۲- ثعالبی، ص۶۳۹.

۳- دراین باره مسعودی با تفصیل بیشتری روایت کرده است (جلد ۲، ص ۲۱۱): «پس ازاو پسرش‌هرمزدکه مادرش فکیم دخترخاقان، پادشاه ترکان و یا یکی از پادشاهان خزر بودکه‌درنزدیکی باب‌الابواب می‌زیستند، به‌شاهی نشست». مولف فارسنامه می‌نویسدکه مادر او کاکم دختر خاقان بوده است. دریك اثر متاخرپهلوی، درباره‌برتخت‌نشستن‌خسروانوشیروان(نسخهٔ‌خطی‌شعبهٔ‌انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم اتحاد شوروی در لنینگراد «C-1869»، ورق ۱۱۹ب)، همسر شاهنشاه تاکوم نامیده شده است. تفاوت موجود احتمالا در رسم‌الخط ویا در اثر اشتباه املایی است.

۴- طبری، ج ۲، ص۹۹۰؛

Th. Nöldeke. Geschichte der Perser und Araber..., S. 267; A. Christensen. L'Iran sous les Sassanides, p. 437.

در پاسخ به درخواست مؤبدان در بـارهٔ طرد یهودیان و تـرسایان از کشور می گوید: «دولت بزرگ نمی‌تواند مخالفینی نداشته بـاشد، و در شاهنشاهی بزرگ بایستی هر گونه مردمی زندگی کنند»[۱]. در منابع مسیحی نیز که عموماً قابل اعتماد هستند، در بارهٔ بردباری بسیار ایـن پادشاه درقبال ادیان،مطالبی آمده است. دریك کارنامهٔ کلیسایی از سال ۵۸۵ میلادی، در میان ستایش از کارهای نیك و گوناگون شاه، خوش رفتاری او نسبت به مسیحیان درج‌شده است. ظاهراً پشتیبانی هرمزد از چهارچوب سادهٔ بردباری درقبال‌ادیان گامی فراتر نهاده وغالباًروحانیون نسطوری به او پناه می‌آورده‌اند[۲] . دینیاران عیسوی نیز به نوبهٔ خود خدمات بسیاری به شاهشاهان می کردند. می‌دانیم که عیشویـاب اول، سرپرست سفارت هرمزد نزد امپراتور ماوریکی بود[۳].

روشن است کـه هرمزد پس ازرسیدن بـه پادشاهی، ازاهمیت موبدان کاست وازجمله نقش آنان را در کار داوری کوتاه کرد.[۴] کاملاً طبیعی است که این‌کار فرمانروای تـازه، موجب عکس‌العملی سخت ازجانب مغان زرتشتی گردید.

هرمزدبسیارزود ودرآغازشهریاری‌خودتوانست‌ازگزندمخالفانش

۱ـ نسخهٔ خطی شعبهٔ انستیتوی خاورشناسی اکـادمی علوم شوروی در لنینگراد «C-431» ورق ۱۷۵.

۲ـ ن. و. پیگولفسکایا ، «بیزانس وایران درپایان سدهٔ ششم وآغازسدهٔ هفتم‌میلادی» ص ۲۳۷ـ۲۳۸.

3. J· B. Chabot, Synodicon orientale..., pp. 392, 452.

4. Macoudi. Les Prairies d'or. Texte et traduction par C. Barbier de Meynard et Pavet de Courteille, t. ll. Paris, 1863, p. 211

(درصفحات بعد - مسعودی، جلد۲)

رهایی یابد. او براساس اتهاماتی ساختگی که به دستور ویا با تایید خودش پرداخته شده بود، آنها را محکوم می کرد. محکومین را بـه قتل رسانیدند یا برای همیشه به زنجیر کشیدند و یا به‌مناطق باتلاقـی کنار دجله تبعید کردند. طبق نوشتهٔ یوهان افسی که نلدکـه آنـرا نقل کرده است، هرمزد چهارم پس ازنشستن بـرتخت، برادر خود را که رقیب احتمالی ومدعی پادشاهی بود، کشت و یاکور کرد. طبق نوشتهٔ یك مولف دیگرمسیحی، هرمزد چند برادر دیگر خود راکشت[۱]. نـام برخی از بزرگان که به فرمان هرمزدچهارم بـه قتل رسیدند، در منابع برجای مانده است که درمیان آنها موبدان موبد، وزیـران و رایـزنان خسرو انوشیروان، برزمهر، ایزدگشنسپ، آذرمهان وغیره نیزهستند[۲]. «او همهٔ دبیران بزرگ، موبدان موبد وهمهٔ کسانی را کـه پدرش بالا برده بود، بکشت»[۳].

فشار و اختناق تنها شامل اشراف نبود. در دوران فرمانروایـی هرمزد چهارم، بر بزرگان پـرسابقه که در نتیجهٔ اصلاحـات نظامی و لشکرکشی‌های موفقیت‌آمیز خسرو اول‌نفوذ زیادی در دربار به‌دست آورده بودند، فشاری سخت وارد شد. او رفتاری پرخشونت با سران

1. (I) Th. Nöldeke. Geschichte der Perser und Araber... SS. 264-265; Anm. 5. Histoire Nestoirienne (Chronique de Seert), Second partie (ll), publ. et trad. par Addaï Scher... avec le concours de Robert Griveau. Patrologia Orientalis, t. XIII, Paris, 1919, p. 444.

۲- ثعالبی، ص۶۳۸ - ۶۴۰؛ شاهنامه، چاپ تهران «بروخیم»، جلد ۸، ص ۲۵۷۰-۲۵۷۸؛ J. Mohl. Le Livre des Rois, t. VI, pp. 442-452

۳- مجمل‌التواریخ. JA, sér. lll, t. XIV, pp. 123, 142

سپاه کرد و اموالشان را ازآنها گـرفت: «قدجفت‌علی‌الجیوش وضیق‌علیهم و اخذاموالهم»[۱]. اوسران (الرؤسا) را بازداشت کرد، املاك آنها را بازستاند وفرمان داد خودشان را درزندان‌هایی که دراهواز ومهرجا ساخته بودند، دربند کشند وبه‌آنها نانی که بـا ریگ آمیخته بـود (در جایی دیگر گفته شده است نان‌آمیخته با آهك) وآبی تلخ می‌دادند[۲]. بدینسان «تصفیه» در طول چند سال ادامه داشت وشامل سران سه قشر ممتاز: مغان،سپاهیان ودبیران گردید.طبق اطلاعات منابع ـ که احتمالاً تا اندازه‌ای اغراق‌آمیز است ـ شمارهٔ کسانی که به‌فرمان هرمزد به‌قتل رسیدند،از سیزده هزارتن فزونی داشت[۳]. گـذشته ازقتل و زنـدان ابد، کیفرهای دیگری نیز بود: رتبهٔ مغضوب شدگان پایین‌تر می آمد و یـا مقام کوچکی به‌آنها می‌دادند[۴].

مبارزهٔ شاه با بزرگان، ازحسن استقبال وپشتیبانی قشر چهارم‌ـ زمینداران، پیشه‌وران وبازرگانان ـ برخوردار بود. غالباً به یاری آنها بود که می‌توانست نقشه‌های خود را عملی کند.

فردوسی در شاهنامه تا اندازهٔ زیادی خوی بد هرمزد راملامت کرده است، با وجـود ایـن، رفتار نیکوی او را با زمینداران ستایش می‌کند؛اما آنرا همچون تحولی عمیق در رفتار شاه و ندامت‌ازبدی‌ها و گذار به دادگری نشان می‌دهد. امادرحقیقت درتمام مدت‌فرمانروایی

1. Patrologia Orientalis, t. XIII, p. 444.

۲ـ همانجا، ص ۴۶۵،۴۴۴

۳ـ طبری، جلد ۲ ، ص ۹۹۰ ، سطر۱۴ ، ۱۵؛ بلعمی ، جلد ۱ ، ص۱۰۷۳ ؛ فارسنامه، ص ۹۸.

۴ـ طبری جلد ۲، ص ۹۹۰، سطر ۱۶.
Th. Nöldeke. Geschichte der Perser und Araber..., S. 267.

او، مبارزه با بزرگان پایان نگرفت و تمایل برای سروسامان دادن به اقتصاد امپراتوری، درسخنانی که شاه شاهان‌هنگام نشستن‌برتخت گفت، دیده می‌شود. درشاهنامه‌فردوسی گفته می‌شود که اندیشهٔ تهیدستان، شاه را آرام نمی‌گذارد[۱] واو وعده می‌دهد که با دادگری فرمانروایی کند.

تا همین اواخر، برسخنانی که پادشاهان هنگام نشستن برتخت می‌گفتند، با بی‌اعتمادی‌می‌نگریستند. این‌نکته‌هنگامی که سر و کار ما با شاهنامه است، توجیهی خاصی دارد؛ زیرا این اثر، بیشترادبی است تا تاریخی. گذشته از آن، به خاطر شکل شعری روایت، بسیاری نکات در آن نیست ویا کوتاه شده است. سخنان هرمزد چهارم هنگام‌نشستن برتخت که‌دراثرتاریخی‌دینوری آمده‌است، درنظرنگارنده قانع کننده‌تر است. این سخنان بسیار گسترده است، ولی دارای مترادفهای زیادی‌نیز هست. اما این نکته ارزش‌آن را ازبین نمی‌برد؛ زیرا درآن مطالبی که شایستهٔ توجه است، گرایش کارهای بعدی شاه به‌روشنی دیده‌می‌شود. به طوری که ازاین ماخذ معلوم می‌شود، هرمزد از عشق و علاقه به

۱ـ شاهنامه، جلد ۸، ص ۲۵۶۹:

همه کار درویش دارد دلم — نخواهم که اندیشه زو بگسلم
همی خواهم ازپاك پروردگار — که چندان مرا بردهد روزگار
که درویش راشاد دارم به‌گنج — نیارم دل پارسا را به رنج

J. Mohl. Le Livre des Rois, t. VI, p. 440

یعقوبی (جلد ۱، ص ۱۸۷) خبراز پیام هرمزد به مردم می‌دهد نه از سخنان او بر تخت.

قشرهای پایین جامعه‌دور است، اما نگرانی او از وضعی است که دچار آن شده است. ازاین‌رو است که اودعوت می کند زبردستان‌زیردستان رانبلعندوزیردستان‌زبردستان‌رافریب‌ندهند. اودرتلاش برای آشتی‌دادن دوقطب مخالف، زبردستان را ازبیدادگری نسبت به زیردستان برحذر می‌دارد؛ زیرااین‌کارمایهٔ ضعف‌دولت می گردد وزیردستان را ازتصرف اموال زبردستان برحذر می کند؛ زیرا چنین‌کاری به نـابـودی نظمی خواهد انجامیدکه هرمزد خواستارآن است، و نیز شالوده‌ای را کـه او می‌خواهد برآن تکیه زند،ازبین خواهد برد[۱].

در روزگارفرمانروایی سلف هرمزد،اصلاحات بزرگ‌اجتماعی تحقق یافت وبه تجدید گروه‌بندی نیروهـای جامعه وتغییر در سازمـان سپاه و نوآوری در سیستم گردآوری مالیات انجامید. اصلاحات شامل همهٔ گروهبندی‌های مردم ایران گردید. اصلاح‌کار گردآوری مالیات، از اندیشه‌های قباد اول بودکه در زمان خودش آغازگردید و در زمان خسرو اول انوشیروان ادامه یافت و اجـرا شد. جنبش مـزدکیان که شعار اصلی‌آن دعوت به برابری درمال و خواسته بود، انگیزهٔ اصلی انجام این اصلاحات گردید. این جنبش سرکوب شد و رهبران آن به قتل رسیدند؛ امادرمیان تودهٔ‌کشاورزان، امید به اقناع عادلانه خواسته‌های آنها فرو ننشست. اصلاح‌کار گردآوری‌مالیات در نخستین‌سالهای اجرایش، تا اندازه‌ای این مساله را حل‌کرده بود: اصلاحات‌مـالیاتی به خود سری‌هایی که در گرفتن مالیاتها وجود داشت، پایان داد ومیزان مشخصی برای مالیات محصولات گوناگون کشاورزی از زمین معین،

۱- دینوری، ص ۷۷، سطر ۵-۱۰.

تعیین کرد. از سویی دیگر، در شرایط نوین ، مالیات نه تنها بـه شکل فرآورده، بلکه نقداً نیز دریافت می‌شد و این امرسپاه سوارخسرو اول را از لحاظ مقرری نقدی دایمی تأمین کرد و ضرورت‌وجود آن‌سپاه‌را که درصورت بروز جنگ، افرادش از کشاورزان تشکیل می‌شد،ازبین برد. اصلاحات براساس فهرستی صورت گرفت که در آن مساحت همه زمینهای قابل زراعت وزیر کشت، سرشماری مردم و شمارهٔ درختهای میوه درج شده بود[۱]؛ این‌کار چند سال قباد را به‌خود مشغول داشت و در روزگار پسرش به‌انجام رسید.

اما گمان نمی‌رود این اصلاحات که برای مـدتی دراز در نظر گرفته شده بود، شرایط تغییردهندهٔ طبیعی را نیز پیشبینی کـرده باشد؛ شرایطی چون سیل، خشکسالی ونابود شدن تأسیسات آبیاری و غیره. اصلاحات به نفع‌طبقهٔ زمینداران میانه حال بود و جـریان تضمین شدهٔ پرداخت مبالغ نقدی را به خزانهٔ دولت، تـأمین می کرد[۲]؛ امـا وضع تولیدکنندگان اصلی راکه با گذشت زمان و دراثر جنگ‌های پیاپی‌و مصائب طبیعی و مداخلات گردآورندگان مـالیات سخت‌تر می‌شد ، بهبود نبخشید.

تقویت قدرت سپهبدان و مـرزبانـان در روزگار خسرو اول و هرمزد چهارم[۳] و دادن حق گردآوری خراگ (خراج) ، زمینهٔ خوبی

۱- ن. و. پیگولفسکایا، بیزانس وایران درآغاز قرون وسطی، ص۲۲۱-۲۲۲.
۲- ن. و. پیگولفسکایا، جنبش مزدکیان، پیام شعبهٔ تاریخ وفلسفه، شمارهٔ ۳ ، سال ۱۹۴۴ میلادی، ص ۱۸۱؛
A. Christensen, L'Iran sous les Sassanides, p. 433
۳- در بارهٔ آنها بخش مربوط به بهرام چوبین را بنگرید.

برای سوء استفاده از زمینداران کوچك و کشاورزان به وجود آورد؛ و کوشش فئودالهای بزرگ برای دورشدن‌از حکومت‌مرکزی و تصرف بخشی از مالیاتها که برای خزانهٔ شاه اختصاص داده شده بود، موجب ناخرسندی سخت شاه شاهان گردید. هرمزد چهارم، همچون سیاستمداری ماهر، خشم مردم طبقات پایین را که شعارهای مزدکی داشتند، ماهرانه متوجه بزرگانی کرد که خوشایند او نبودند[۱] واز این رهگذر، وجههٔ دوستی با مردم را به دست آورد.

بر پایهٔ مدارك موجود هنوز دشوار است که معین‌کنیم که او برای بهبود بخشیدن به وضع کشاورزان و زمینداران کوچك، چه اقداماتی اتخاذ کرده است. منابع عربی و فارسی خبر می‌دهند که شاهنشاه کمتر در پایتخت به سرمی‌برده و پیوسته در کشور در حال سفر بوده و به همهٔ کارها رسیدگی می‌کرده است[۲].

او حتی مأمور ویژه‌ای‌تعیین کرده بود که به‌شکایتهای کشاورزان و دهقانان در بارهٔ علفچر و احتمالاً سوء استفاده‌هایی که هنگام گرد - آوری مالیات رخ می‌داده، رسیدگی می‌کرده است. این داستان را همه می‌دانند که هرمزد هنگامی که اسب خسرو پرویز به مزرعه‌ای

۱- مسعودی، جلد ۲، ص ۲۱۱.
۲- ثعالبی (ص ٦۴۱) دراین باره شرح زیررا آورده است:

«او تابستان را درعراق و زمستان رادرفارس به‌سرمی‌برد.هنگام‌حرکت، سپاهیان را منع‌کرده بودکه دست به محصول رعیت دراز نکنند و اگر آنها زیانی وارد می‌کردند، به‌سختی آنها را کیفر می‌داد. او حتی برای‌کشتن یك سردار مشهور به خاطر یك‌کاه ویاشاخهٔ درختی‌که از صاحبان مزارع گرفته شده‌بود، یك آن هم درنگ نمی‌کرد.»

دهقانی رفته بود، چه کیفری به‌او داد: گوش و دم اسب را بریدند و صاحبش را جریمه کردند[۱]. در داستان دیگری گفته می‌شود هنگامی که یکی ازسرداران دستور داده بود یك خوشه غوره ببرند ووقتی صاحب تاکستان او را شناخت، ناچار شد مبلغ کلانی بپردازد تا این که مرد دهقان به هرمزد شکایت نکند[۲].

در منابع موردبررسی، پیرامون اقدامات دیگراقتصادی‌هرمزد، خبری نیست. در آنها در بارهٔ هیچگونه اصلاحات و یا کاهش فشار مالیاتی نیز، مطالبی نوشته نشده‌است. ظاهراًدر روزگار هرمزدچهارم، چنین گامهایی برداشته نشده بود. مالیاتها بسیار زیاد بودند و گواه‌این نکته آن است که خسرو پرویزهنگامی که بر تخت نشست، مجبور شد

۱- دینوری، ص ۸۱ سطر۳-۵، ثعالبی، ص ۶۴۲.
Ibrahim Ibn Muhammad al-Baihaqi. Kitab al-Mahasin val-Masavi, herausgegeben von F. Schwally. Giessen. 1902, SS. 537-538 (درصفحات بعد، بیهقی)

۲- شاهنامه، جلد ۸، ص۲۵۸۱.

سواری رزی دید بار آوری — سپهبد نـژادی بلند اختری
سراسر همه ازپر ازغوره بود — بفرمود تا کهتران را درود
ازآن خوشه‌ای چند ببریدوبرد — به ایوان و خوالیگرش‌راسپرد
بیامد خداوند رز در زمان — بدان مرد گفت کای بد بدگمان
نگهبان آن رز نبودی به‌رنج — نه دینار دادی بهارا نه گنج
چرا رنج ما برده کردی تباه — بنالم‌کنون از تو‌من پیش شاه
سوار دلاور ز بیم زیان — به زودی کمر بازکرد از میان
بدو داد پرمایه زرین کمر — به هر مهره‌ای در نشانده گهر

J. Mohe. Le livre des Rois, t. VI, p. 455.

ثعالبی، ص ۶۴۱، بیهقی، ص ۵۳۷، سطر۹-۱۶.

مالیاتها را تانصف کاهش دهد. هرمزد که درهمه‌چیز ازسلفش تقلید می‌کرد، کوشید وضعی را که درجریان اصلاحات ارضی پدر ونیایش پدیدآمده بود، نگاه دارد. درهمین چهارچوب بود که او پادشاهی «دادگر» ماند. او چنان به‌مبارزه با بزرگان وجنگ با بیزانس مشغول بود که امکان دست زدن به‌اصلاحات را نداشت. نباید این نکته که گویا «در پادشاهی او زبردستان و زیردستان یکسان شدند»[۱] واژه به واژه تفهیم شود. واقعاً بسیاری از «زبردستان» نابود شدند، مقامشان پایین آمد ویا به زمینداران میانه حال وکوچك تبدیل شدند. شاه با پشتیبانی از اردوی دهقانان که شمارهٔ آنها به‌مراتب بیشتر بود، رتبهٔ آنان را بالا می‌برد،زمین به‌آنها می‌داد، آنها را به‌خدمت دولت‌وارد می‌کرد وقشر فئودالی به وجود می‌آورد که بیشتر به‌او وابسته بودند. سایر «زیردستان» (یعنی کشاورزان) کمافی‌السابق محروم و بی‌حقوق باقی ماندند. تنها پس‌ازآن‌که شاه شاهان فرمان منع دریافت علفچر و باج را صادر کرد، وضع آنها اندکی بهترشد. اما باید چنین پنداشت که میان بخشی از اموال «زبردستان» که ضبط شده بود، اموال آنهانیز بوده است.

۲ـ جنگ با بیزانس

در تمام مدت فرمانروایی شاهنشاه هرمزد، جنگ با وجودی که

۱ـ دینوری، ص ۸۱، سطر۶ـ۷.

جنبه‌ای محلی داشت، پایان نگرفت. در لحظه‌ای که او بر تخت نشست، بین دو دولت گفتگوی آشتی جریان داشت. شاه جدید فرمان داد که گفتگو پایان یابد. گفتگو دوباره درسال ۵۸۱ میلادی آغاز گردید؛ اما نتیجهٔ مثبت نداشت[۱].

جریان جنگ ایران و بیزانس و مراحل گوناگون آن در آثار یوهان افسی و مولفین بیزانسی (فئوفیلاکت سیموکاتا ویو گاری) که تالیفات خود را با استناد به‌منابع معاصر رویدادها نوشته‌اند، منعکس شده است. آثار متأخر تازی و پارسی، طبق معمول ازجنگهای طولانی درمرزهای باختری امپراتوری ساسانی مطلبی ندارند و تعرض رومیان را در یازده همین سال پادشاهی هرمزد که از آن هنگام نبرد با اردوی بزرگ ترکان درخاورجریان داشت، می‌نویسند. در شرح آنها بازتاب گرایش منابع حماسی آنها دیده می‌شود که درآنها خطری که ایران‌را ازجانب همسایگان تهدید می کرد، بسیار افزایش داده شده و شمارهٔ ایرانیانی که با دشمنان پیکار می کردند، کمتر از آنچه بوده، آمده است.

جزییات جنگ ایران وبیزانس وترتیب عملیات جنگی ومسایل دیگر ازطرف ن. و. پیگولفسکایا[۲] مورد بررسی وپژوهشی مفصل‌قرار گرفته است؛وبیزانس‌شناسان باختری نیزکارهایی دراین باره کرده‌اند. ازاین‌رو ما تنها به‌مهمترین لحظات آن اشاره می کنیم.

«صلح ابدی» که بین پادشاهان برجستهٔ دوامپراتوری بزرگ

1. A. Christensen. L'Iran sous les Sassanides, p. 438.

۲- ن. و. پیگولفسکایا، بیزانس وایران در پایان سدهٔ ششم و آغازسدهٔ هفتم میلادی، ص ۶۷-۸۳.

(خسرو انوشیروان و ژوستینین) امضاء شده بود، دیری نپایید. در سال ۵۷۲-۵۷۳میلادی، یعنی درهفتمین سال پادشاهی ژوستینین کوچك جانشین ژوستینین بود که حل مصالح متضاد دو دولت به‌جنگ انجامید. فئوفیلاکت سیموکاتا، جزییات علت جنگ را شرح می‌دهد و این علت اتهام متقابل طرفین بود. بیزانسی‌ها اتهاماتشان چنین بود: ۱) ایرانیان مردم‌خمیاررا تحریك کرده‌اند که ازبیزانس جدا شوند؛ ۲) ایرانیان مانع از ارتباط مستقیم دیپلوماسی بین ترکها و کنستانتینوپل شده و آلان‌ها را تطمیع کرده‌اند تاآنها سفیران ترك را بکشند.

رومیان متهم می‌شدند که برزمینهای ارمنستان که تحت‌الحمایهٔ ساسانیان بود، ادعای غیرقانونی دارند ودرکشتن سورن نمایندهٔ ایران، دست داشته‌اند وتعهدات خود را دربارهٔ پرداخت باج وخراج سالانه نقض کرده‌اند[1].

بدینسان علت اصلی برخورد مسلحانه‌آن بود که هر یك از دو طرف می کوشید سیادت خود را بر راه‌های بازرگانی برقرار کند و دشمن را در وضعی قرار دهد که تابع اوباشد. در دست‌داشتن‌ارمنستان راه ایران را به دریای سیاه باز می کرد و برای بیزانس ارتباط مستقیم کاروانی باترکان را بدون توسل به‌بازرگانان‌ایرانی، میسرمی‌ساخت[2]. منطقهٔ عملیات‌جنگی، دربخش بالایی رودخانه‌های دجله وفرات‌محدود بود. در آنجا کارهای زیادی‌برای تحکیم مرز انجام می گرفت وهردو

۱ـ ف. سیموکاتا، تاریخ، کتاب سوم، فصل نهم، ۴-۱۱.
۲ـ در بارهٔ راه‌های بازرگانی ارمنستان بنگرید : س . ت . یرمیان، راه‌های بازرگانی ماورای قفقاز درعهد ساسانیان، از روی Tabula Peutingeriana پیام تاریخ باستان، ۱۹۳۹ میلادی، شمارهٔ ۱، ص ۷۹-۹۷.

طرف دژهایی ساختند. در سال ۵۸۳ میلادی، فیلیپك سردار بیزانس، باروهای کهنهٔ دژ مونوکارت را دوباره ساخت. این دژ در ارتفاعات آیسوم جای داشت که رودخانهٔ خابور ازشاخه‌های دجله، ازآنجاسر-چشمه می‌گیرد.[۱] او همچنین دژهای بیزانسی فاتاخون وآلالیس را که ویران شده بود ، دربلندی‌های ایزال دوباره ساخت.[۲] این بلندی‌ها از نظرلشکرکشی استحکامات نیرومندی در برابر سپاهیان ساسانی بودند وتصرف آنها کار آسانی نبود. در دست داشتن ایـن استحکامات به معنای تسلط برهمهٔ منطقه بود. دژ ایرانی آکبا که درساحل‌نیمفی، رو-بروی میافارقین (مارتیروپل) ساخته شده بـود، در سال ۵۸۳ به دست رومیان ویران شد، اما دوباره آنرا ساختند. درسال۵۸۹ میلادی‌سپاهیان بیزانس دوباره آن دژ را خراب کردند.[۳]

باوجودی که جنگ درمنطقهٔ نسبتاً کوچکی جریان‌داشت، چنان ایجاب می‌کرد که دودولت براقتصاد خود فشار بیاورند. زیرا عملیات جنگی درمنطقهٔ کوهستانی جریان داشت وپیش از همه عبارت بود از محاصره ویادفاع از دژها. هیچیك از دو طرف نتوانستند موفقیت‌های خودرا تحکیم بخشند، دلیلش نیزآن بودکه هردوطرف ازلحاظ سازو برگ، شیوه‌های جنگی، صفوف و تعلیمات، هماوردی شایسته بـرای

۱- ف.سیموکاتا، تاریخ،کتاب اول،فصل ۱۴، ۶؛ ن.و. پیگولفسکایا، بیزانس وایران درپایان سدهٔ ششم وآغازسدهٔ هفتم میلادی، ص ۷۰.

۲- ف. سیموکاتا. تاریخ، کتاب‌دوم، فصل۹، ۱۷؛ن. و.پیگولفسکایا، پیشین، ص۷۳.

۳- ن. و. پیگولفسکایا، بیزانس وایران درپایان سدهٔ ششم وآغازسدهٔ هفتم میلادی ، ص ۸۰

یکدیگر بودند.[۱] هردوطرف،هم هنرمحاصرهٔ دژها راخوب می‌دانستند وهم دفاع ازآنهارا. گذشته ازاین، ناکام شدن عملیات‌رزمی غالباً نتیجهٔ بی‌نظمی درپشت جبهه ویا درسپاه بود. ف. سیموکاتا، باتفصیل شرح عصیان‌ارتش بیزانس‌را می‌آورد که انگیزهٔ آن فرمان امپراتورماوریکی دربارهٔ کاهش مستمری سپاهیان به‌میزان یك چهارم بوده است.[۲]عصیان علیه پریسك، یکی از سرداران، به شورش علیه دولت مرکزی بدل گردید: سپاهیان مجسمهٔ امپراتور را واژگون وتصاویر او را نابود کردند. سپاه متمرد، مردم محلی را غارت کرد وازادامهٔ جنگ سر باز زد. تازمانی که نظم درارتش برقرار نشده بود، این امر به‌کامیابی سپاهیان ایرانی که اعماق استانهای بیزانس را مورد تعرض قرار داده بودند، کمك می‌کرد.

در ایران دوران شاهنشاهی هرمزد چهارم، وضعی که در داخل پدیدآمده بود، مانع ازتعرض وسیع به قلمرو همسایهٔ باختری گردید. بخش اعظم سران سپاه در صف مخالفان رژیم تازه درآمده بودند. هرمزد به‌سپاه توجه داشت اما ازشمارهٔ سواران کم کرده بود.[۳] بسیاری از اطرافیان او این کار را نپسندیدند و با این اقدام مخالفت کردند.

۱- ك. آ. انسترانتسف (مطالعات ساسانی. سنت پترزبورگ، ۱۹۰۹ میلادی؛ ص ۵۵) می‌نویسد: «با بپای شرقی شدن دنیای باستان، لشکرهای باستانی بیش از پیش زیر نفوذ شرق قرارمی‌گیرند. درسدهٔ ششم... شیوه‌های جنگی‌رومیان وایرانیان بیش ازپیش به‌یکدیگر نزدیك می‌شود و سپاهیان ژوستینین و خسرو به‌یکدیگر همانندی پیدا می‌کنند»

۲- ف. سیموکاتا، تاریخ، کتاب سوم، فصل ۱-۳.

۳- طبری، جلد۲، ص ۹۹۰، سطر۱۷، ۱۸؛
Th. Nöldeke Geschichte der Perser und Araber..., S. 267

پادشاه ساسانی همچنین متهم شد که یك دهم ازمیزان مستمری سپاهیان کاسته است که آن نیز دستاویزی برای ناخرسندی‌ها بود[۱]. هنگامی که بهرام چوبین برای گرفتن تاج وتخت برخاست، با مهارت از وضعی که پیش آمده بود استفاده کرد وارتش‌را به‌سوی خود متمایل ساخت.[۲] اطلاعاتی در دست است که گـواهی می‌دهد شاه ایـران از پشتیبانی سپاهیانی که ازنجیب‌زادگان نبودند برخوردار بود. این‌سپاهیان عبارت بودند از گروهای ترك، سواران کابلی ونیز سپاهیان مزدورخارجی.[۳]

جنگ با بیزانس درمنطقهٔ محدودبالای بین‌النهرین جریان داشت وموجودیت دولت ساسانی را تهدید نمی‌کرد؛ اما هنگامی که ازشمال خزرها، ازخاورترك‌ها وهپتالیان وازجنوب، ازسوی صحرا، گروه‌های عرب از قبایـل قحطان و معاد به فرماندهی عمرو آبی چشم و عباس اعوج چون سیل به‌ایران سرازیر شدند، خطر افزایش یافت.[۴] مولفین

۱- ف. سیموکاتا، تاریخ، کتاب۳، فصل ۱۶، ۱۳.

۲- همانجا، فصل ۱۸، ۱۴.

3. F. Altheim u. R. Stiehl, op. cit., p. 142 .(استناد به‌کتاب مشهورنلدکه)

۴- طبری، جلد۲، ص ۹۹۱، سطرهای ۱۲-۱۴؛ Th. Nöldeke. Geschichte der Perser und Araber...,SS. 269-270, Anm

بلعمی، جلد یك، ص ۱۰۷۳؛ شاهنامه، جلد ۷، ص ۲۵۸۳: J. Mohl. Le Livre des Rois, t. VI, p. 457؛ مسعودی، جلد ۲، ص ۲۱۲. ت. نلدکه، این‌سرداران عرب‌را شخصیت‌های تاریخی‌نمی‌داند؛ زیرا القاب‌آنها به عقیدهٔ او القابی است توهین‌آمیز. او بـرای اثبات، بـه سورهٔ ۲۰ قرآن اشاره می‌کندکه درآن گفته شده است: چشمان گناهکاران در روز رستاخیزآبی‌رنگ است. به‌رقم چنین عقیده‌ای، نگارنده چنین‌می‌شمارد که تازیان پیش ازاسلام القاب‌گوناگونی داشته‌اندکه هیچکدام نشانهٔ علاقه‌و

←

مسلمان، این سه رویداد را مربوط به سال یازدهم پادشاهی هرمزد می‌دانند که درست نیست؛ زیرا منابع مسیحی، یورش خزرها را در سال ۵۸۵ میلادی نوشته‌اند که برابر سال هفتم (یاهشتم) پادشاهی هرمزد چهارم است[۱] تاخت و تاز قبایل کوچ‌نشین عرب نیز باوجودی که تاریخ آغاز آن مشخص نیست، پیش از جنگ باترکان بوده است. سران عرب نزدیك فرات آمدند و به شهرستانهایی که هرمزد از آنجا مالیات می گرفت، ازغارت اعراب زیان‌های بسیار وارد شد. علت تاخت و تاز اعراب بیابانگرد، قحطی بود. موبدان موبدبه هرمزد گفته‌بود: اعرابی که از صحرا آمده‌اند مردمی هستند تهیدست واز گرسنگی به‌آن نقاط حمله کرده‌اند. توبه آنان خواسته و طعام فرست تا به جای‌هایشان باز گردند.[۲] هرمزد توانست آنها را آرام کند و آنها به بادیه‌های خود باز گشتند.

درمورد خزرها تصمیم گرفته شد که آنها را به‌سختی سرکوب وتار ومار کنند وبه نوشتهٔ منابع، بلادرنگ این تصمیم اجراشد.[۳]

→

یا نفرت نبوده است. ازیك مأخذ دیگر (بنگرید: بیهقی، ص ۱۱۵، سطر ۵) ما می‌دانیم که لقب رییس قبیلهٔ بکر، هانی‌ابن مسعود، «المزدلف» بوده است؛ یعنی چاپلوس.

1. J. Marquart. Ērānšahr..., S. 107.

۲- بلعمی، جلد۱، ص ۱۰۷۴

۳- همانجا؛ شاهنامه، جلد ۸، ص ۲۵۸۵؛

شهنشاه هرمز سپه برگزید — که ازگردشان روزشد ناپدید
فرستادشان تا بدان بوم‌وبر — به پای اندر آرند کوه خزر
سپهدارشان پیش خراد بود — که بافر واورنگ و باداد بود
چو آمد به ارمینیه در سپاه — سپاه خزر برگرفتند راه
و ز ایشان‌فراوان بکشتند نیز — گرفتند ازآن مرز بسیار چیز

اما مخوف‌ترین دشمن به مرزهای خاوری امپراتوری گام نهاده بود.

۳- جنگ باترکان وبهرام چوبین

درپاییزسال۵۸۹ میلادی، سپاه بزرگ خاقان ترک، شابه (ساوه، سابه) قلمروشرقی شاهنشاهی‌ساسانی‌را موردتعرض قرارداد وبه‌هرات وبادغیس نزدیك‌شد. شمارهٔ سپاهیان‌افواج خاقان دربیشترمنابع سیصد وحتی چهارصد هزار آمده‌است. ثعالبی‌ازیکصد هزارسوارنام می‌برد.[۱] ازروی این آمار ضد ونقیض داوری دربارهٔ شمارهٔ واقعی سپاه دشمن دشوار است. اما تردیدی نیست براین که افواج ترك بسیار بزرگ بودند وهرمزد بیم داشت که نتواند ازعهدهٔ ترکان برآید.[۲] دراین باره اطلاعاتی هست که در لشکرکشی خاقان ، غیر از هپتالیان که ترکان آنها را به جنگ علیه ایران برانگیخته بودند، گروههای دیگری نیز شرکت داشتند.[۳] ابن‌البلخی خبر می‌دهد که خاقان در نامهٔ خود به شاه شاهان گفته بودکه راهی روم است و ازسرزمین ایران می‌گذرد و

۱- ثعالبی، ص ۶۴۲.
۲- یعقوبی، جلد ۱، ص۱۸۸.
۳- تاریخ امپراطور هراکلی، ترجمهٔ. پاتکانیان
R. Ghirshman. Les Chionites-Hephtalites, p. 96 ؛
(در صفحات بعد ـ تاریخ‌سبئوس)

دستور داده بود که پل‌ها را درسر راه او ترمیم کنند[۱].

درانجمن جنگی که به علت این‌اوضاع گردآمده بود، فرماندهی سپاهیان ایران به‌بهرام، پسر بهرام گشنسپ، یکی از مرزبانان کستك آذربایجان داده شد؛زیرا در وجوداین‌سردار جسارت نظامی بااستعداد فرماندهی ومهارت یك شخصیت سیاسی در هم‌آمیخته بود[۲]. بهرام در عهد خسرو انوشیروان، در لشکرکشی به روم، فرماندهی سپاه سواری را داشت که شهردارا را محاصره وتصرف کرده بودند[۳].

اصالت خانوادگی (او از خاندان مهران بود که در روزگار اشکانیان نیز خاندانی بزرگ بوده است) وکامیابی‌های جنگی ، زمینهٔ پیشرفت سریع او را فراهم‌آورد. هنگامی‌که فرماندهی سپاهیان‌ایران را یافت، در دربار شاه شاهان شهرت زیاد و درمیان سران سپاه‌نفوذی بسیار داشت. هرمزدگه بهرام را فرمانده ارتش کرد، اختیارکامل‌خزانهٔ انبارهای نظامی و دیوان سپاه را نیز به‌او سپرد[۴]. بدینسان بهرام ، سپاه را با تمام وسایل لازم مجهز کرد و به راه افتاد.

در بیشترمنابع، شمارهٔ سپاه سواربهرام دوازده هزار آمده‌است. این شماره را تنها به‌این شرط می‌توان پذیرفت که در نظر داشته باشیم که سخن در بارهٔ هستهٔ مرکزی سپاه ایران‌یعنی سوارنظام است.نسبت سواران و پیادگان درارتش ساسانی موضوع پژوهش ویژه‌ای است؛ اما شك نیست که افراد پیاده سپاه، درصد بزرگی را تشکیل می‌دادند.

۱- فارسنامه، ص۹۸.
۲- ثعالبی، ص ۶۴۳.
۳- ف. سیموکاتا، تاریخ،کتاب سوم، فصل ۱۸، ۱۰، ۱۱.
۴- دینوری، ص ۸۲، سطر۵، ۶

رسم نبوده است که برپیادگان اشاره شود اما بدون پیاده نیز سپاه نبود. دراین باره اطلاعاتی هست که پیش از لشکرکشی بهرام به خاور، هرمزد از سپاهی که در دیوان ثبت شده بود، سان دید. شمارهٔ آنها هفتادهزار سپاهی بود[۱]. اگر درنظر بگیریم که شمارهٔ افرادسپاه دایمی هفتادهزار تن بوده، در سان می‌توانسته‌اند تقریباً نیمی ازآنها شرکت جویند؛ در حالی که نیمی دیگر در مرزایران و بیزانس بودند. بادرنظر گرفتن این نکته می‌توان پنداشت که تعداد سپاه بهرام، بیش از چهل‌هزارتن نبوده است.

نام سه‌تن ازسپهسالاران ـ یلان‌سینه، ایزد گشنسپ و نرده گشنسپ را می‌دانیم که بهرام چوبین جناحهای چپ و راست وپشت سپاه رابه آنها سپرده بود[۲]. هنگام‌حرکت از میان روستاها، بهرام‌غارت مردم‌غیر نظامی را ممنوع کرده و بدینسان انضباط وترتیب سختی در سپاه پدید

۱- طبری، جلد ۲، ص ۹۹۲، سطر ۷-۹؛
Th. Nöldeke. Geschichte der Perser und Araber..., S. 271.
۲- شاهنامه، جلد ۸، ص ۲۶۲۷؛

سپهدار بهرام بهرام بود / که درجنگ جستن ورا نام بود
یکی راکه نامش یلان سینه بود / کجا سینهٔ او پـر از کینه بود
سر نامداران جنگیش کرد / که پیش صفت آید به روز نبرد
بگرداند اسب و بگوید نژاد / کند بردل جنگیان جنگ یـاد
دگرآنکه نامش بد ایزدگشسب / کزآتش نه برگاشتی درنگ‌اسب
بفرمـود تا گوش دارد بنه / کند میسره راست با میمنه
به پشت سپه بود نردا گشسب / کجا دم شیران گرفتن ز اسب

آورده بود[۱].

شهامت بهرام چوبین در جنگ، بـا افسانه‌هایی در آمیخته است که برخی از تاریخنویسان این افسانه‌ها را کنار می گذارند . از جمله مولف مجمل‌التواریخ به‌این اشاره بسنده می کند که بهرام به راه افتاد و شابه را کشت و این داستانی است بسیار دراز[۲]، و سپس بی درنگ به شرح قیام می‌پردازد.

امادرسر گذشت‌این‌سردارایرانی،غالباًرویدادهای واقعی‌منعکس شده است. چنانچه تردیدی نداریم براین که ایرانیان درآستانهٔ نبرد با دشمنی که نیرویش برآنهـا فزونی داشت، بـه نیرنگ‌متوسل شدند، نماینده‌ای به لشگر گاه خاقان فرستادند واو چنان وانمود کرد که آمادهٔ مذاکرات صلح است. از این رهـگذر اوامکان یافت کـه در اردوگاه دشمن به‌شناسایی‌بپردازد ودرعین‌حال‌نیروی عمده سپاه،نزدیکترموضع بگیرد[۳]. با فـرارسیدن شب، این نماینده ناپدید شد و به سپاهیان خود پیوست.

درشاهنامه و کتاب‌دینوری، شرح نبردایرانیان باترکان، همانندی دارد. اما ازکتاب‌الاخبارالطوال، چنین برمی‌آیـد که خاقان، هـرات را گرفته بود[۴]. ولی فردوسی در شاهنامه می‌نویسد که هـرات هنوز در

۱ـ شاهنامه، جلد ۸، ص ۲۵۹۹؛ بیهقی، ص ۵۳۸، سطر ۵ـ۸

هرآنکس که او برگ کاهی‌زکس / ستاند نباشدش فریاد رس
میانش به خنجر کنم بردو نیم / بخرید چیزی که باید به سیم
همه راند با داد بر ره سپاه / همه راه و بیراه از او در پناه

۲ـ مجمل‌التواریخ. JA, sér. lll, t· XIV, pp. 123-142

۳ـ دینوری، ص ۸۳، سطر۳ـ۱۱.

۴ـ همانجا، ص ۸۳، سطر۱۱

دست پادگان ایرانی بود. گمان‌بیشتر این‌است که ترکان نتوانسته‌بودند شهر را بگیرند، اما به هدف نزدیك بودند. تنها به تعویق انداختن عملیات جنگی، به سپاه ایران امکان داد که اوضاع را سروسامان دهد. بهرام هرات را پشت سر گذاشت و باسپاه اندکش دشمن را درجایش میخکوب کرد و وادارش ساخت که در یك درهٔ باریك، آرایش‌جنگی به خود بگیرد[1].

در منابع عربی وفارسی، شرح‌جزییات نبرد، بسیارناچیزاست؛ اما آنها نیز گاهی اطلاعاتی پرارزش دارند. ثعالبی دراین باره چنین می‌نویسد: «او (بهرام) سپاه خود را برای دفاع آماده کرد: پیادگان را در پیش گذاشت، پیلان را در پس ودرجناح چپ و راست‌رزمندگان سلحشور. او گروهی از دلیران غیور را برگزید تا راه برکسانی که‌در فکر فرار ازبرابر دشمن باشند، ببندند»[2]. در این نبرد سهمگین، سپاه ایران از برتری تاکتیکی برخوردار بود و هلاکت خاقان از تیر خود بهرام چوبین، ترکان‌را سراسیمه‌کرد و این‌سراسیمگی به شکست‌کامل سپاه ترك انجامید. تعقیب ترکان‌که پای به‌فرار نهادند، تا فرا رسیدن شب ادامه یافت . پیروز شدگان، غنایمی سرشار و از آنجمله تخت طلای خاقان را به‌دست‌آوردند.

بهرام چوبین طی‌مدت یك‌ماه که در بلخ نشست، همهٔ غنایم را گردآوری کرد. آنچه را که باید برای هرمزد بفرستد، برای او فرستاد وآنچه را که باید به سپاه دهد، به سپاه‌داد[3].

۱- شاهنامه، جلد ۸، ص۲۶۰۵؛

J.Mohl. Livre des Rois, t. VI, p. 485

۲- ثعالبی، ص ٦۴٦

۳- بلعمی، جلد ۱، ص۱۰۷۸

بهرام پس از آن از آمودریا گذشت و راه دژ پایکند (بایکند) واقع در واحهٔ بخارا را درپیش گرفت که درآنجا پرموده، پسر خاقان مقتول، با بقیه ارتش ترك توقف کرده بود[۱]. به‌روایتی، پرموده پس از محاصره‌ای کوتاه، دژ را تسلیم کرده و باهمراهان وغنایم جنگی به پایتخت ساسانیان فرستاده شد[۲]. به روایتی دیگر پس از تارومار شدن سپاه خاقان، دیگربهرام به‌عملیات جنگی دست‌نبرد وصفوف سپاه‌خود را با خراسانیان پر کرد. در برابراو افواج تازه‌ای از سپاه ترکان‌صف آراسته‌بودند که باقیماندهٔ سپاهیان‌فراری ترك نیز به‌آنان پیوسته‌بودند. تردید دوطرف بالاخره به‌گفتگوی صلح انجامید[۳].

درتیسفون که درآنجا شاهزادهٔ ترك باشاهنشاه‌هرمزد دیدار کرد، پیمان صلح به امضاء رسید. جنگ سنگین باترکان درپائیز و زمستان سال ۵۸۹ میلادی[۴] برای ایران با پیروزی به پایان رسید.

۱- ثعالبی، ص۶۵۰-۶۵۳. در اثر دینوری نام پسرخاقان یلتگین است. فردوسی (شاهنامه جلد ۸، ص ۲۵۵۵) دژ ترکان را آوازه نامیده است. ابن‌البلخی (فارسنامه، ص ۹۸، سطر۲۲- ص ۹۹، سطر۳) بر خلاف دیگران می‌نویسد که بهرام پس ازکشتن خاقان، پسرش پرموده را نیز کشت ونیز سپهسالاربه رغم فرمان شاه شاهان، ازتعرض به قلمرو ترکان، خودداری کرد. در بارهٔ عبور سپاه ایران از وه روت= به رود (آمودریا)، در تاریخ سبئوس خبری آمده است: «بهرام دلیرانه سپاه پادشاه تتال را درهم‌شکست و بلخ و همهٔ سرزمین‌آنسوی رود بزرگ راکه وه‌روت نامیده می‌شود تا نقطه‌ای که‌کازبیون نامیده می‌شود، در دست نگاهداشت» (ترجمهٔ. پاتکانیان ص ۳۱).

۲- ثعالبی، ص ۶۵۴، ۶۵۵؛ بلعمی، جلد۱، ص ۱۰۷۸؛ شاهنامه، جلد ۸، ص ۲۶۳۱؛

J. Mohl. Le Livre des Sois, t. VI, p. 516.

۳- دینوری ص ۸۴، سطر۲-۷

۴- ل.ن. گومیلف، بهرام چوبین (تجربهٔ انتقاد ازمنابع). مسایل خاورشناسی، شمارهٔ ۳؛ ۱۹۶۰ میلادی، ص ۲۲۹.

۴- قیام بهرام چوبین، خلع هرمزد چهارم

ل. ن. گومیلف، هنگام تحلیل منابعی کــه در آنها رویدادهــای مربوط به شورش بهرام چوبین آمده است، باتوجــه به روش مولفین آثارنسبت به‌این رویدادها، آنها را به‌چهاربخش تقسیم کرده است. به عقیدهٔ او دراینجا چهار گرایش زیردیده می‌شود: الف) دفاع ازخاندان ساسانی (طبری، ثعالبی)؛ ب) دفاع ازبندوی وبسطام (ف سیمو کاتا)؛ ج) دفاع ازبهرام (بلعمی)؛ د) نظری بدخواهانه نسبت به همهٔ ایرانیان (تاریخ سبئوس، اخبارسریانی سدهٔ هفتم میلادی ازمولفی ناشناخته)[۱]. به عقیدهٔ نگارنده، این دسته بندی تنهادرمورد منابــع مسیحی عادلانــه است. در موردآثار عربی وفارسی که دردوران اسلام نگاشته شده‌اند، به رغم گونه‌گونی روایات، بیش از همه در آنها این ویژگی هست که هنگام شرح کارهای بهرام، شاهدوستی آشکارآنها دیده می‌شود، زیرا سرچشمهٔ آغازین آنها، رمان‌پهلوی بهرام‌چوبین نامك بوده‌است[۲]. هم‌طبری‌و هم بلعمی ونیز مولفان دیگر، به خدمات این‌سردار درنجات کشوردر برابر هجوم دشمنان، ارزشی بسیار می‌دهند. اما او را همچون غاصب نکوهش می کنند، (مثلا: دینوری، اخبارالطوال و نهایة).

۱- همانجا، ص۲۳۱-۲۳۲

2. K. Czeglédy. Bahrām Cóbín..., pp. 25-28

بروفق مطالب بیشتر منابع، دستاویز مستقیم شورش بهرام آن بود که این سردار پیروز، بخشی ازغنایمی راکه ازپی تصرف اردوگاه ترکان به‌دست‌آورده بود، به‌خود اختصاص داد. هرمزد برآن آگاه‌شد و مناسبات بین شهریار ساسانی و رعیت سرکش او، جنبهٔ دشمنی آشکار به خود گرفت[۱].

از میزان غنایمی‌که از ترکان به‌دست آمده بود، خبری نداریم. مولفان آنچه را که همچون غنیمت برای هرمزد فرستاده شده بود، بسیار خودسرانه می‌نویسند و گمان نمی‌رودکه بتوان برنوشتهٔ آنان با اعتماد نگریست. اما احتمالاً نباید تردید داشت براین‌که بهرام چوبین آنچه‌راکه ازغنایم نگاهداشته بود، برای بخششی سخاوتمندانه به‌سپاه او، بسنده بوده است. پیروزی‌تازهٔ او بردشمنی نیرومند وغدار،اعتبار سردار را بالاتربرد واو را دربین‌سپاه پرآوازه‌کرد.

قیام سردارآشوبگرکه ادعای تخت شاهنشاهی را داشت، پیامد

۱ـ ف. سیموکاتا می‌نویسد که گویا برخورد بین هرمزد و بهرام چوبین، پس از شکست‌سپاه بهرام درزدوخورد باسپاه بیزانس، رخ‌داده است.اماپژوهشگران در موثق بودن این خبر تاریخنویس بیزانسی، تردید دارند. پیش از همه سردرگمی اشارات جغرافیایی‌تاریخنویس، پژوهشگران را دچار تردیدکرده است.گذشته ازاین، شرح این رویداد تنها دراثر فئوفیلاکت سیموکاتا آمده است ومنابع دیگر دراین باره چیزی ننوشته‌اند. ظاهراً عملیات سپاه ایران علیه خزرهاکه‌همزمان باجنگ‌های ایران و بیزانس رخ داده است«به‌زمینه‌ای تبدیل شده که‌فئوفیلاکت سیموکاتا،ترسیم پیروزی رومیان را درجلگهٔ ارس، در بالای‌آن ترسیم‌کرده‌است...» (ن.و. پیگولفسکایا، بیزانس وایران درپایان سدهٔ ششم وآغازسدهٔ هفتم میلادی، ص ۸۲). به‌عقیدهٔ ل.ن.گومیلف، ف.سیموکاتا یکی از سرداران ایرانی راکه درپیکار با رومیان شکست خورده بود، با بهرام‌چوبین اشتباه‌کرده‌ومحل شورش را ازخراسان به‌آذربایجان‌آورده‌است. (بنگرید: ل. ن. گومیلف، بهرام چوبین،ص ۲۲۹)

ناگزیر آن شرایط اجتماعی بود که پدید آمده بود. اشاراتی هست بر این که هرمزد پیشتر نیز به بهرام اعتماد نداشته است[۱]. برای همین‌بود که او مغی را همراه سردار کرده بود تا کارهای او را تعبیر کند و نظر خود را به شاه بنویسد[۲]. درشاهنامهٔ فردوسی به جای مغ یکی از کارگزاران درگاه آمده است که وظیفهٔ او تعبیر کارهای بهرام نبوده بلکه می‌بایست پیوسته شاه را از آنچه که می‌بیند آگاه سازد[۳].

هرمزد در تشویش از بهرام، دلایل بسیارداشت: بهرام پیش از آن که در فرماندهی سپاهی که به جنگ ترکان می‌رفت جای گیرد، مرزبان ری بود[۴]. وپس از آن می‌توانست سپهبد شود[۵]. قطعهٔ زیر

۱- یعقوبی، جلد ۱، ص ۱۸۸.
۲- ثعالبی، ص ۶۴۴.
۳- شاهنامه، جلد ۸، ص ۲۵۹۷؛
J. Mohl. Le Livre des Rois, t. VI, p. 467.

ز درگه یکی راز داری بجست — که تا این سخن بازداند درست
بدو گفت تیز از پس پهلوان — برو تا چه بینی به‌من بر بخوان
بیامد سخن جوی پویان ز پس — نبدآگه از راز او هیچ کس
که هم‌راهبر بود وهم فالگوی — سرانجام هر کار گفتی بدوی

۴- مسعودی، جلد ۲، ص ۲۱۳
۵- دینوری، ص ۹۴، سطر ۷، ۸؛
Th. Nöldeke. Geschichte der Perser und Araber..., S. 285, Anm 3
در شاهنامهٔ فردوسی او مرزبان است، به‌پاس خدمت درجنگ با ترکان، سپاه او به رتبه مرزبانی درآمد و به‌سپهسالار تاج بخشیدند. (شاهنامه، جلد ۸، ص۲۶۳۳). هنگامی که بین هرمزد و بهرام اختلاف پدیدآمد، شاه شاهان او را ازتخت مرزبانی عزل کرد. (شاهنامه، جلد۸، ص۲۲۴۴).

تجسمی کافی ازقدرت سپهبدان به‌وجودمی‌آورد: «بهرام راه خود پیش گرفت تابه‌شهر قومس رسید که قارن‌جبلی‌نهاوندی، در آنجامی‌زیست. قارن ولایت خراسان را داشت و جنگ و صلح ودریافت مالیات و خراج آن‌سامان‌را عهده‌دار بود. قومس و گرگان نیزدرحوزهٔحکومت او بود. پیرمردی بودکه متجاوز از صدسال ازعمرش گذشته بود واز جانب کسری انوشیروان‌بر آن دیارحکومت‌می‌کرد وهرمزد پسر خسرو نیز او را برهمان منصب باقی گذاشت. چون‌کارمملکت به بهرام‌رسید، باز مقام و منزلتی راکه قارن دربین ایرانیان داشت محترم شمرد و او را درهمان شغل ابقاءکرد. چون بهرام نزدیك وی شد، قارن پسرخود را با ده هزارسوار برای جلوگیری ازاوفرستاد و مانع ازادامهٔحرکت او گردید»[1]. از روایت بعدی داستان روشن می‌گرددکه این فرمانروا دارای سپاهی بوده که شمارهٔ آن درمنابع، ازسوار و پیاده، سی‌هزار آمده است[2] که رقمی است بدون شك‌اغراق‌آمیز. ف. آلتهایم و ر. اشتیل، دراینجا یکی ازچهار سپهبدی را می‌بینندکه خسرو انوشیروان تعیین‌کرده بود[3]. هریك ازسپهبدان دارای کارگزاری از میان مرزبانان بود که به‌کارهای اقتصادی می‌پرداخت[4]. قدرت سپهبدان ومرزبانان‌در حوزه‌های خود عملاً نامحدود بود و گرایشی به سوی جدایی و

۱- دینوری، ص۹۹، سطر۲-۹. در بارهٔ اختیارات نامحدود مرزبانان که تمام قدرت اداری، قضایی ونظامی را درحوزهٔ خود در دست داشتند، بنگرید: ز. بونیاتف، آذربایجان درسده‌های هفتم‌تا نهم میلادی، ص ۶۰، ۶۹.

۲- دینوری، ص ۹۹، سطر۱۷.

3. F. Altheim und R. Stiehl, op. cit.., p. 143.

۴- مسعودی، جلد۲، ص۱۵۷.

اجرای سیاست مستقل داشت. هرمزد با چنین گرایشهایی آنگونه که می‌توانست، مبارزه می کرد؛ اما همواره کامیاب نبود . او توانسته بود با سفردر کشور و آگاهی بر کارها، تا اندازه‌ای موفق شود؛ اما دستش به‌همه جا نمی‌رسید.

شورش بهرام چوبین برضد شاه شاهان نشان داد که اصلاحات نظامی انوشیروان برای زمانی طولانی پایدار نیست واین شورش، آغاز اضمحلال آن اصلاحات بود[1]. اصلاحات نظامی نیز همسان اصلاحات مالیاتی، تنها درمراحل ابتدایی، یعنی زمانی موجه جلوه کرده بود که ضرورت تشکیل سپاهی دایمی به جای افواج پیشین که مستقیماً زیر فرمان شاه شاهان باشد، مطرح شده بود. هزینهٔ ارتش به وسیلهٔ مالیاتی که مردم به خزانهٔ شاهی می‌پرداختند، تأمین می‌شد. به جای یك ایران سپهبد که فرمانده همهٔ نیروی نظامی دولت بود، چهار سپهبد به وجود آمده بود که هریك از آنها دریك چهارم کشورفرمانروایی داشت، علیه دشمنان به جنگ می‌پرداخت و خراگ (خراج) جمع ـ آوری می کرد. غالباً به‌جای او مرزبان به‌کارها می‌رسید. ظاهراً قدرت سپهبد تازه، در سنجش با ایران سپهبد در حوزهٔ معینی، محدودترشده بود؛ اما در واقع قدرت او ازسپهبد پیشین بیشتر شده بود (ویا درهر صورت برابر آن بود) ، زیرا در منطقه‌ای که در اختیار داشت ، فرمانروایی مطلق‌العنان بود . به عقیدهٔ نگارنده ، دادن استقلال عمل به فرمانروایان مناطق مرزی ، سرچشمهٔ دادن لقب شاه به مرزبانان

1. A. Christensen. L'Iran sous les Sassanides, p. 438

و برخی ازسپهبدان بوده است[1]. این گروه که از فئودالهای پرقدرت بودند ، در انجمن شاه شاهان که از بزرگان تشکیل می‌شد، شرکت داشتند[2].

خسرو اول، با موظف ساختن مرزبانان برای آمدن به درگاه، وابستگی آنانرا به دولت مرکزی خاطرنشان می کرد ومی‌توانست آنها را در زیرفرمان داشته باشد؛ زیرا آنها رفاه خود را مدیون او بودند . اما برای هرمزد چهارم، جلوگیری ازتلاشی که به‌وسیله اشراف نظامی صورت می گرفت تا خود را از وابستگی به مرکز رهایی بخشند، دشوارتر بود.

این ادعانیز که گویا درشرایط تازه‌ای که به وجود آمده بود، دشمنان حکومت پادشاهان ساسانی را نه‌آنکه درمیان ملاکین، بلکه‌در بین اشراف نظامی باید جستجو کرد، درست نیست[3]. اشراف نظامی که‌آنها راخسرو انوشیروان از سلالهٔ خاندان‌های نامدار کهن برگزیده بود، خودشان به زمینداران بزرگ تبدیل شده بودند. و حالا دیگر نیرومندتر بودندوموقعیت آنها سال به سال استوارتر می‌شدوبا گذشت زمان رویارویی با آنها دشوارترشده بود. میزان املاك و حقوق هر فئودالی ظاهراً به مقام او واین نکته وابسته بوده است که او سواری است ساده یا فرمانده اسواران یا مرزبان و یاسپهبد. تردیدی نیست براین که سپهبدان و مرزبانان، ازمیان‌اعقاب شش خاندان اصلی‌بودند

1. J. Darmesteter. Lettre de Tansar, pp. 210, 513
(دراینجا معادل عربی «اصحاب‌ثغور» برای مرزبانان‌آمده است.)
2. F. Altheim u. R. Stiehl, op. cit, 143.
۳- پیشین، ص ۱۴۲.

که نسب آنها به‌روزگار فرمانروایی اشکانیان می‌رسید[1].

این خاندانها در مبارزهٔ ساسانیان برای گرفتن تاج وتـخت، از دودمان تازه پشتیبانی کردند وازاین رهگذر، املاك و امتیازات خویش را حفظ کردند. بهرام چوبین از خاندان مهران بود ونیای او نیز که از مردم ری بود، پیش ازاصلاحات نظامی‌خسرو انوشیروان، سرفرمانده سپاه وایران سپهبد بود[2]. فئودالهای بزرگ که حـکومتی نیرومند و ادارهٔ امور منطقه را در دست خود متمرکز کرده بودند، دیگر نمی‌خواستند آنرا از دست بدهند. این نکته‌که هرمزد خلع بهرام را اعلام کرد، همان انگیزه‌ای بودکه بهرام را به‌شورش برانگیخت.

بهرام با خاقان پیمان صلح بست، سرزمین او را ترك کرد و با او مناسبات مسالمت‌آمیزی برقرار ساخت[3]. سپس درهای خزانهٔ خود را گشود و به سپاهیان بخشش داد[4]. بهرام پس از بـازگشت ازقلمرو ترکان به خراسان، آشکارا پرچم طغیان برافراشت[5]. ظاهـراً نخستین

۱- این خاندانها عبارت بودند از: کارن، سورن، مهران، سپهبد ، اسپندیـاذ و زیک - م.

۲- و. گ. لوکونین، فرهنگ ایران ساسانی، مسکو، ۱۹۶۹ میلادی، ص ۳۸ - ۳۹؛ طبری، جلد ۲. ص ۸۸۵؛
Th. Nöldeke. Geschichte der Perser und Araber..., S. 139, Anm2; F. Altheim u. R. Stiehl, op. cit, p. 144

۳- ثعالبی، ص ۶۵۸؛ شاهنامه، جلد ۸ ص ۲۶۶۴؛
J. Mohl. Le Livre des Rois, t. VI, p. 553

۴- شاهنامه، جلد ۸، ص ۲۶۶۴:

سپه را درم داد واسپورهی   نهانی همی جست جای مهی

۵- ثعالبی، ص ۶۵۸.

گامی که به عملیات گسترده‌تری انجامید، عصیان سپاهیانی بود که«همهٔ هرزان و پشتیپانان» را که مامورشده بودند آن بخش ازغنایمی[۱] را کـه بهرام ازترکان گرفته وازمامورین هرمزد پنهان داشته بـود بازستانند، کشتند[۲]. سپاهیان، هرمزد را غایبانه خـلع و بهرام را شاهنشاه اعـلام کردند.

بهرام یکی ازسران سپاه‌خود را به‌جانشینی درخراسان گذاشت و خودش ازبلخ راه ری درپیش گرفت[۳]. در ری فرمان دادکـه درهم سیمین با تصویر ونام خسرو پرویز ضرب کنند[۴]. چنین می‌نماید که این گام‌سردار،دوهدف داشته است: نخست این که اوهر گونه امکان آشتی باهرمزدرا ازبین ببرد و ازجانشین احتمالی تخت وتاج پشتیبانی کند؛ دوم این که درخاندان ساسانیان بذر نفاق افکند. پولها به‌بازرگانان‌داده شد تا این که به پایتخت بروند و باآن پول کالا بخرند. آنها نیز چنان کردند[۵]. تحریك بهرام‌کارگر افتاد. خسرومغضوب شد و برای‌خلاصی ازخشم پدر، به‌آذربایجان گریخت. مرزبان‌آذربایجان برای حفظ جان

۱- تاریخ‌سبئوس، ص۳۲.
۲- یعقوبی، جلد ۱، ص۱۸۹.
۳- شاهنامه، جلد ۸ ص۶۶۴؛
J. Mohl. Le Livre des Rois' t. VI , p. 553

زلشکر یکی پهلوان برگزید — که سالار مرز خراسان سزید
خراسان بدو داد با لشکری — نشاپور با بلخ ومرو وهری
پراندیشه ازبلخ شدسوی ری — به خرداد فرخنده درماه‌دی

۴- یعقوبی، جلد ۱، ص۱۹۰؛ دینوری، ص ۸۶، ثعالبی،ص۶۵۸-۶۵۹.
۵- بلعمی، جلد۱، ص۱۰۸۰.

شاهزاده کوشش کرد[۱]. هرمزد، بندوی و بسطام (گستهم) دایی‌های خسرو را که به آنها در این توطئه شك برده بود، در زندان به بند کشید.

ضمناً بهرام چوبین نیروهایش را گردآورده وآمادهٔ لشکرکشی به‌تیسفون شده‌بود. او درمیان سپاه به‌تبلیغ وسیعی دست برد وسپاهیان را قانع می کرد که هرمزد ناسپاس است و آنها را برای اقدام علیه هرمزد ترغیب می کرد. اوتوانست بخشی ازسپاهی را که با ارتش بیزانس به‌جنگ مشغول بود، به سوی خودمتمایل سازد. پیمان اقدام مشترك علیه «ترك‌زاده» (هرمزد-م) با سوگند استوارشد[۲].

آتش جنگ خانگی درایران شعله ور گردید. هرمزدسپاهیان وفادار خود را علیه‌آشوب گران گسیل داشت. اما تأثیرشعارهای بهرام و کشته شدن‌سردار سپاهیان هرمزددرپی‌آن، انگیزهٔ اغتشاش درصفوف سپاه هرمزد شد. برخی ازاطرافیان خود هرمزد چهارم نیز، از شورش صرفداری می کردند.

در پایتخت نیز با یاری ارتش‌های بزرگان ونجیب‌زادگان، طغیان شد و بندوی وبسطام را ازبند رهانیدند. بندوی و بسطام‌هرمزد را خلع و کور کردند و از خسرو خواستند که برتخت نشیند. در راه پایتخت،مرزبان آذربایجان ومرزبانان دیگر،ازهمراهان خسرو بودند[۳]. خسرو برتخت شاهی نشست ومردم وسپاه‌نسبت‌به‌اوسوگندوفاداری یاد

۱- ثعالبی، ص ٦٦٠.
۲- ف. سیموکاتا، تاریخ، کتاب چهارم، فصل اول.
۳- ثعالبی، ص ٦٦١.

کردند[۱].

هرمزد چهارم پس از یازده سال و نه ماه[۲] پادشاهی، خلع شد. گروهی که با خاندان ساسانیان خویشاوندی داشت، بر بهرام چوبین، مرزبان خودخواهی که مدعی تاج و تخت بود ، پیشدستی کرد. این گروه نمی‌توانست اجازه دهد که تاج و تخت امپراتوری به خاندانی دیگر واگذارشود و در روزگاری که‌برای هرمزدبسیارسخت وناگوار بود،دست به‌کودتا زد وپسرهرمزد را به پادشاهی برداشت. پسرهرمزد بسیار جوان بود وبه‌آسانی ممکن بود که ارادهٔ خودشان رابراوتحمیل کنند. برکنارکردن هرمزد، حمایت دینیاران زرتشتی را که پیشتر نیز متحد سیاسی اشراف بودند، برای‌بزرگان خاندان ساسانی تأمین‌کرد، خسرو بیهوده به‌آذربایجان نگریخته بود: درآنجا درگنزک آتشکدهٔ شاهی جای داشت‌وهمهٔ مرزبانانی که‌مخالف شاهنشاهی هرمزد بودند ، راه‌آنجا در پیش گرفتند. آنها درآتشکدهٔ آذر گشنسپ، برای شاه‌آینده سوگند وفاداری یاد کردند[۳].

هنگام مقایسهٔ فرمانروایی خسرو اول انوشیروان (۵۳۱-۵۷۸

۱- بلعمی، جلد۱ ص ۱۰۸۱.

۲- طبری جلد ۲، ص ۹۹۴؛سطر۱۴-۱۶. طبری پایین‌تر درسطرهای ۱۶ و۱۷، با استنادبه هاشم‌ابن‌محمد، به دوران دوازده سالهٔ فرمانروایی اشاره می‌کند. ثعالبی (ص ۶۶۱) - یازده سال ونه ماه، ابن‌قتیبه (ص۳۲۹) - یازده سال وهفت‌ماه (این رقم قابل تردید است و باید یازده سال ونه‌ماه باشد)، در اثر یعقوبی ومجمل‌التواریخ - ۱۲ سال. در فارسنامهٔ ابن‌البلخی - یازده سال و چهارماه.

۳- شاهنامه، جلد ۸، ص۲۶۶۸

بخوردندسوگندهایی که خواست   که مهرتو بادیده داریم راست

J. Mohl. Le Livre des Rois, t. VI, p. 558

میلادی) و فرمانروایی هرمزد چهارم (۵۷۸-۵۹۰) می‌توان چنین نتیجه گرفت: نخستین، با اصلاحات خود به روند فئودالی درایران یاری رسانید و دومی نخستین ثمرات تحولات سلفش را چشید؛ زیرا لبهٔ تیز فئودالی شدن جامعه،علیه دولت مرکزی به‌کار افتاد.

فصل سوم ـ ایران درعهد فرمانروایی خسرو دوم پرویز

(۵۹۰–۶۲۸ میلادی)

۱- آغاز فرمانروایی خسرو دوم.
فرار خسرو دوم پرویز به بیزانس

خسرو پرویز هم طبق رسم همهٔ ساسانیانی که به فرمانروایی می‌رسیدند، بزرگان را به درگاه خواست و سخنانی ایراد کرد. سخنان خسرو برتخت‌واژه‌های بسیار نداشت: شاه شاهان از رعایاخواست که فرمان او را اطاعت کنند ونظم موجودرا برای همیشه نگاه دارند واز جانب خود وعده داد که فرمانروایی او طبق نمونهٔ نیایش انوشیروان باشد[۱]. او هنوز برنامهٔمشخص‌تری نداشت. نوجوانی که هنوزتجربه‌ای درکارهای دولت به دست نیاورده بود، چنین برنامه‌ای نیزنمی‌توانست داشته باشد. بدیهی است که به‌این‌سبب دایی‌های او، بندوی وبسطام، به‌کارهای دولت پرداختند[۲]. هرمزد راکه خلع وکور کرده بودند، در زندان بود. طبق‌نوشته‌های تاریخنویسان مسیحی ومسلمان، خسروامکان داشت که با پدرش دیدار ومشورت کند ومی‌کوشید زندگی تلخ او را

۱- دینوری، ص۸۸، سطر۵-۱۰؛ ثعالبی، ص۶۶۱-۶۶۲.
۲- یعقوبی، جلد۱، ص۱۹۱.

بهتر کند. گویا بنا به‌خواهش هرمزد، وعده داده بوداز تمام کسانی که به پدرش بی‌احترامی کرده واو را آزار داده بودند، انتقام گیرد. امازمان قصاص را برای‌روزی بهتر وزمانی گذاشته بود که‌کارقیام بهرام چوبین یکسره شده و در کشور آرامش برقرار شود.

بهرام همین که از کودتادرپایتخت آگاه شد،از ری راهی‌تیسفون گردید. این بار خشم سردار متوجـه خسرو پرویز بود «و دلیلش آن نبود که به هرمزد علاقه داشت؛ بلکه برای این بود که خودش این کار را نکرده بود»[۱]. این عبارت کوتاه ، نکته‌های بسیاری در خـود دارد. کوشش بهرام برای‌آنکه با نیروی خود شاهی دیگر را برتخت‌نشاند به این خاطر بود که اگر کشور ازطرف او اداره شود ، لااقل موقعیت استواری برای خود در دربار ایجاد کند. اما تـلاش او برباد رفت. اکنون دیگر قدرت واقعی کشور در دست بندوی و بسطام، سردارانی که اصل ونسب اشکانی داشتند، افتاده بود. از نظر آنهـا بهرام همان آشوبگر پیشین بود. برای بهرام دیگر کاری به جای نمانده بود جز آنکه خود را مردی بنمایاند که انتقام تحقیری را که برشاه رفته است، می گیرد. تاریخنویسان مسلمان همین مورد را تاکید کرده‌اند.

خسرو اقدامات امنیتی ضروری را به‌کار برد و با همراهـان و گروه‌های نظامی، برای مقابله باسردار آشوبـگر شتافت. سپاهیان دو دشمن درسواحل رود نهروان (در آثار مولفین مسیحی، زاب بزرگ) به هم رسیدند واردو زدند، رودخانه مرزطبیعی بین‌آنها بود. شاهنشاه که به نیروهای خود اطمینان نداشت،کوشید رویارویی را با مصالحه سروسامان دهد: اوبرای این که تخت و تاج را برای خود نگاه دارد،

۱ـ اخبار سریانی سدهٔ هفتم میلادی ازمولفی ناشناخته،متن ـ ص ۱۵ ،ترجمه‌ـض۶۲

مادۀ اصلی اصلاحات نظامی واداری انوشیروان‌را نقض کرد و به‌بهرام وعدۀ مقام ایران سپهبدی را داد[۱]. اگر به ثعالبی ویا به مـاخذ او باور کنیم، رفتارخسرو آنقدر خفت‌آمیز بود که ناچار شد اندرزهای‌اطرافیان را گوش کند؛ او به طعنۀ آنها با ضرب‌المثلی پاسخ داد و گفت: «اگر نمی‌توانی دستی را ببری، آنرا ببوس!»[۲]. در اثر ف. سیموکاتا، متن پیام خسرو به بهرام چوبین آمده است. می‌دانیم که نهایة، اثر تاریخی سدۀ یازدهم میلادی ازمولفی ناشناخته نیز ، شامل جزییات مذاکرات طرفین است[۳]؛ اما نسخۀ خطی آن اکنون در دسترس نیست.

در بارۀ پایان دادن به عملیات جنگی، موافقت به دست نیامد ؛ زیرا بهرام به پیشنهاد خسرو با دشنام پاسخ داد و تهدید کرد که او را به‌چهار میخ‌بکشد. دوطرف برای‌نبرد آماده شدند.طبق روایتی‌شاهنشاه هنگامی که دید سپاهیانش نمی‌خواهند با بهرام چـوبین پیکار کنند، از جنگ سرباز زد و به پایتخت باز گشت[۴]. به روایتی دیگر که به عقیدۀ نگارنده موثق‌تر است، بهرام چوبین به اردوگاه خسرو پرویزشبیخون زد و تلفات بسیاری برسپاه اووارد کرد؛ خسرو پرویز پس ازاین که‌باز ماندۀ سپاهیانش به‌آشوبگران پیوستند، با همراهان پای به فرار نهاد و

۱- طبری، جلد۲ ، ص ۹۹۷ ،سطر ۱۲-۱۳ ؛
Th. Nöldeke Geschichte der Perser und Araber. S. 279

۲- ثعالبی، ۶۶۴-۶۶۵ .

۳- براون، نهایة ، ص ۲۳۸ .

۴- طبری، جلد۲ ص ۹۹۴ ، سطر ۸..۹ ؛
Th. Nöldeke. Geschichte der Perser und; Araber..., S. 274.
مقابله شود با: بلعمی، جلد ۱ ص۱۰۸۲ ؛ دینوری، ص ۹۰.

به سلامت به تیسفون رسید[۱]. خویشاوندان او بندوی و بسطام، در بین نه (به روایت دیگر ده) تنی بودند که خسرو را همراهی می کردند. ظاهراً در پایتخت تصمیم گرفته شد که قلمرو ایران را ترك کنند و به بیزانس بگریزند. البته آنطور که فردوسی می‌نویسد، این تصمیم یکباره اتخاذ نشده بود. خسرو در آغاز می‌خواست از تازیان استمداد کند، اما پدرش (شاید هم کسی دیگر از خویشاوندان نزدیك) اورا از آوردن اعراب، به این بهانه که آنها نه ساز و برگ خوب دارند و نه نقدینهٔ فراوان، و تبار عالی خسرو برای آنها پشیزی ارزش ندارد، منصرف کرد[۲].

خسرو پس از فرستادن حرمسرای خود به جایی قابل اطمینان و برداشتن اشیای گرانبها، با همراهانش مقر شاهی را ترك گفت. سپاه بهرام به پایتخت نزدیك می‌شد و خسرو که می‌ترسید اورا دستگیر کنند،

۱ـ ف. سیموکاتا، تاریخ، کتاب۴، فصل۹؛ طبری، جلد۲، ص ۹۹۸؛ شاهنامه، جلد۹، ص ۲۷۱۱

چو بهرام برگشت خسرو چو گرد / پل نهروان سر بسر پاره کرد
همی راند غمگین سوی تیسفون / پراز درد دل دیدگان پر زخون
در شارسان را به آهن ببست / به انبوه اندیشگان در نشست
زهر برزنی مهتری را بخواند / به دروازه بر پاسبانان نشاند

Th. Nöldeke. Geschichte der Perser und Araber..., S. 280.
J. Mohl. Le Livre des Rois t. VII, p. 43.

۲ـ شاهنامه، جلد ۹، ص ۲۷۱۳؛

نباشند یاور ترا تازیان / چواز تو نیابند سود زیان
نبندند دل در نژاد تو نیز / به دشمن سپارندهم از بهر چیز

J. Mohl. Le Livre dds Rois, t. VII, p. 45

فرمان داد پل رودخانهٔ دجله را خراب کنند[۱]. بندوی و بسطام پیش‌بینی می‌کردند در صورتی که بهرام چوبین هرمزد مخلوع را بر تخت بنشاند، چه خطری پیش خواهد آمد. آنها نگرانی خود را با خسرو در میان نهادند و همین که تزلزل او را دیدند، ابتکار عمل به دست خویش گرفتند: آنها به کاخ باز گشتند و به جایی که هرمزد در آن بود راه یافتند و وی را خفه کردند. بدینسان هرمزد با موافقت خاموشانهٔ پسرش، به قتل رسید[۲]. مولفان مسیحی، فئوفیلاکت و فئوفان، می‌نویسند که هرمزد را پس از خلع چوب سختی زدند[۳].

خسرو پرویز و همراهانش به زحمت توانستند از چنگ آنهایی که در پی‌شان می‌تاختند، بگریزند؛ درپی آنها سوارانی را فرستاده بودند و خسرو و همراهانش تنها پس از گام نهادن بر سرزمین روم توانستند جان به در برند. در روایت مولفان مسلمان که شالودهٔ آن خوتای نامک است، ماجرای خسرو در دیر ترسایان به تفصیل آمده و خدمت بندوی در نجات خواهر زاده‌اش خاطرنشان شده است. این داستان سرگرم کننده دور از واقعیت نیست.

نگاهداری جان خسرو برای نزدیکان او این امکان را فراهم می‌آورد که روزی با پادشاه قانونی به ایران باز گردند و مرگش آنها

۱- مسعودی، جلد۲، ص۲۱۷.

۲- طبری، جلد۲، ص ۹۹۸، سطر ۱۲-۱۳؛
Th. Nöldeke. Geschichte der Perser und Araber..., S. 280
فارسنامه، ص ۱۰۰، «واول پادشاهی کی به کشتن پدر رضاداد، اپرویز بود»؛
ابن قتیبه، (ص ۳۲۹) تاکید می‌کند که خسرو شخصاً پدرش را کشت.

۳- ن. و. پیگولفسکایا، بیزانس و ایران در پایان سدهٔ ششم و آغاز سدهٔ هفتم میلادی، ص ۹۱

را به سرنوشت آوارگان محکوم می‌کرد.

در بارهٔ مسیر حرکت خسرو، آگاهی چندانی دردست نیست. تاریخ نگاران ازده‌ها شهرنام می‌برند که گویادر آنها توقف کرده‌است؛ ولی تنها از چند شهر می‌توان با اطمینانی بیشتر نام برد. سرآغاز راه خسرو از پیروز شاپور ، آنات ، هیت می گذشت و به دژ بیزانسی کارکنسیم(در شاهنامه- کارسان) می‌انجامید[۱]. آخرین نقطهٔ سفراو ادسا (در آثار یعقوبی ومسعودی - الروحا، درشاهنامه - اوریق) بود[۲]. خسرو ازآنجا فرستادگانی به‌کنستانتینوپل روانه کرد و از امپراتور خواست که برضد غاصب به‌او کمك‌نظامی بدهد. اما، آنطور که تاریخ نگاران مسیحی می‌نویسند ، احتمال دارد به فرستادن پیامی به وسیلهٔ مامورین بیزانسی اکتفا کرده باشد. خسرو از ماوریکی خواهش کرد که یك سپاه چهل‌هزار نفری وچهل قنطار طلا[۳] برای هزینهٔ آن سپاه‌در اختیار وی گذارد وتعهد کرد که پس از بازستادن تاج شهریاری ، این

۱- اخبار سریانی سدهٔ هفتم میلادی ازمولفی ناشناخته: متن-ص۱۶ ؛ ف.سیموکاتا، تاریخ، کتاب ششم ،فصل دهم؛ دینوری،ص ۹۱ ، سطر۱۲ ؛ ن. و. پیگولفسکایا، بیزانس وایران درپایان‌سدهٔ ششم وآغاز سدهٔ هفتم‌میلادی، ص ۹۳.

۲- یعقوبی، جلد ۱ ، ص۱۹۱ ؛ مسعودی ، جلد۲ ، ص ۲۱۹ ؛ شاهنامه، جلد ۹ ص۲۷۳۷ ؛ J. Mohl, Le Livre des Rois, t. VII, p. 76 ؛ عده‌ای ازتاریخ نگاران مسلمان (ابن‌البلخی ، بلعمی، طبری، مولف نهایة به جای ادسا ازشهرآنتیوخیه‌نام می‌برند. ماشهر نخست را پذیرفته‌ایم چون مولفین مسیحی به هیچوجه دراین مورد به‌شهرآنتیوخیه اشاره‌ای‌نکرده‌اند.

۳- اخبار سی‌یرت.
Patrologia Orientalis, t. XIII, p. 466 ; Kitab al - Unvan. Histoire universale écrite par Agapius (Mahboub) de Menbtidj, éd. et trad. en francais par A. Vasiliev. Patrologia Orientalis, t. VIII, p. 444

وام‌را باز گرداند. مسالهٔ دادن کمك به‌ساسانیان به‌سنا ارجاع شد.

۲- بهرام چوبین براریکهٔ شاهنشاهی

پس از آنکه هرمزدرا کشتند وخسرو دوم به‌قلمرو روم گریخت، تخت شاهنشاهی بدون صاحب ماند. بهرام‌چوبین‌پس ازاینکه به‌پایتخت ساسانیان گام نهاد، دانست که تصاحب مستقیم قدرت عالی دولت ناممکن است و اقلاً با مخالفت دینیاران زرتشتی واعضای خاندان ساسانی، روبرو خواهد شد. او برای آنکه به ادعاهایش جنبهٔ قانونی دهد، انجمن بزرگان را گرد آورد و در آن انجمن سخنانی گفت. بهرام به‌اندازهٔ شاید و باید خسرو را به‌بزهکاری متهم‌کرد و گفت‌باید شاهی دیگر از خاندان‌ساسانی برگزیده شود. اما چون هرمزد چهارم مخلوع، جزشهریارپسردیگری نداشت‌وشهریار نیز هنوز کوچك بود، سردار پیشنهادکرد که تا رسیدن شاهزاده به سن بلوغ،او خودش‌امور دولت را اداره‌کند[1]. حاضران اختلاف نظرپیداکردند: برخی از آنان این پیشنهاد را پذیرفتند اما بیشترآنها که از اشراف و دینیاران بودند، بانشستن بهرام برتخت مخالفت‌کردند[2].عده‌ای از مرزبانان نیز که‌پیشتر از سردار آشوبگر طرفداری‌کرده بودند، حالا درمیان مخالفین قرار

۱- دینوری، ص۹۴، سطر ۳-۶.
۲- ف. سیموکاتا، تاریخ، کتاب چهارم فصل ۱۲؛ طبری، جلد ۲، ص ۹۹۹، سطر۷-۱۰.

داشتند[۱]. سپاهیان هوادار بهرام شمشیر ازنیام برکشیدند تاکاردشمنان را یکسره کنند، اما بهرام ازخونریزی پیشگیری کرد ولی از مخالفین خواست که ازحوزهٔ تیسفون بیرون روند. او گفت: «هر کس موافق نیست باید ازمداین برود، زیرا اگر درآینده حتی یك سوم مخالفین‌را ببینم که درمداین مانده‌اند، گردن‌آنها را با شمشیر خواهم زد[۲].» تهدید اوکار گر افتاد و مخالفین شاه خود ساخته، تیسفون را ترك گفتند. در بین‌آنها موشگ ارمنی، یکی ازمرزبانان بزرگ نیز بود. به نوشتهٔ دینوری، او باخود دوازده هزارسپاهی داشت‌و راه آذربایجان دربیش گرفت. درآذربایجان موشگ (موسیل) وسپاهیانش توقف کردند و چشم به راه بازگشت خسرو از بیزانس دوختند. بهرام روزنهم‌مارس سال ۵۹۰ میلادی برتخت نشست واین رویداد را برابرآغاز سال نو ایرانیان کرد[۳]. او با طرد گروهی و متمایل ساختن گروهی دیگر به سوی خود، با یاری بخشش و هدایا، موقعیت خود را در تیسفون محکم کرد وچنان جسارت یافت که فرمان داد سکه به نامش ضرب کنند: در روی سکه ازشهریار نام برده نشده‌بود[۴]. با وجود این، گرد

۱- شاهنامه، جلد۹ ص ۲۷۲۳-۲۷۲۴.

J. Mohl. Le Livre des Rois, t. VII, P. 58-59

۲- دینوری ص ۹۴، سطر۹-۱۱

3. M. Higgins. The Chronology of the Persian War. Washington, 1939, pp. 29, 73; P. Goubert. Byzance avant l'Islam, t. I. paris, 1951 pp..139-140.

4. Th. Nöldeke. Geschichte der Perser und Araber..., S. 282, Anm 2; A. Christensen. L'Iran sous les Sassanides, p. 439.

بهرام رامردمی فرا گرفته بودند که برای او بیگانه بودند و بخش‌اعظم بزرگـان در دل با خسرو پسر هرمزد کـه در بیزانس بود ، همدردی می کردند؛ زیرافرمانبرداری از تازه به دوران رسیده‌ای را که تاچندی پیش از نمایندگان قشر آنها بود، شایستهٔ خود نمی‌دانستند.ازاطلاعات سکه شناسی‌ساسانی روشن‌می گردد که‌سپاهیان بهرام برچه‌سرزمین‌هایی تسلط داشته‌اند. می‌دانیم که در ابرشهر، مرو، ری وتیسفون سکه به نام بهرام زده بودند[۱]. شهرستانهای مرکزی، جنوبی و بیشتر شهرستانهای کستك آذربایجان، به خسرو وفادار ماندند.

بهرام نشان داد که‌دیپلومات خوبی است ومی‌تواند اگر مصالح کار ایجاب کند، خشم خود را نگاهدارد. وقتی که بندوی دستگیرشد، بهرام جرات نکرد او را بکشد زیرا این منسوب خسرو خویشاوندان بسیار داشت وآنها انتقام خـویشاوند عالیمقام خود را می گرفتند[۲].

بندوی را به زندان انداختند. زندانبان او بهرام پـورسیاوش ، فرمانده اسواران بود. بندوی هفتاد روز در زندان بود و دراین مـدت توانست بانگهبانان‌خود زد وبند کند وآنها علیه غاصب توطئه کردند. اما بهرام چوبین توطئه راکشف کرد، بهرام سیاوشان به قتل رسید و بندوی سازمان دهندهٔ اصلی کودتای نافرجام[۳]، باهمفکرانش ازپایتخت

1. R. Cöbl. Aufbau der Münzprägung (F. Altheim u. R. Stiehl. Ein Asiatischer Staat), Tab. 11, Bahram VI (23).

۲- فارسنامه، ص۱۰۲، سطر۱-۲.

۳- ف. سیموکاتا، (تاریخ، کتاب چهارم، فصل‌چهاردهم) دو ایـرانی را به نامهای زامرد و زوآنامب که نام‌آنها بدون شك دریونانی تحریف شده است، سازمان‌دهندهٔ این‌دسیسه‌می‌شمارد. به‌روایت‌این مولف، آنها بندوی را راهنمای خویش کردند؛ پس‌ازکشف توطئه، زامرد و زوآنامب به‌قتل رسیدند.

گریخت. در نخستین روز راه پیمایی آنها، فراریان دیگری به آنان پیوستند. آنها با هم راه آذربایجان در پیش گرفتند و پس از رسیدن به آنجا، به‌سپاهیان موشگ ارمنی پیوستند[1].

نگاهداشتن ارتشی بزرگ درپایتخت برای پاسداری از تاج و تختی که غیرقانونی به‌چنگ آمده بود، هزینهٔ زیادی داشت. این هزینه را ممکن بود از گنج‌های شاهنشاه که نتوانسته بود همراه خود ببرد، به دست آورد. سالها پس از آن، خسرو پرویز برای توجیه مال اندوزی خود گفته بود که انگیزهٔ مال اندوزی او آن است که بهرام وسپاهیانش گنجهای او را غارت کردند و هرچه را که می‌توانستند، جز اسلحه با خود بردند. آگاپی ممبیجی می گوید که بهرام نه تنها خزانه را غارت کرد، بلکه شهر را نیز آتش زد و کاخ خسرو را ویران ساخت[2].

هنوز نمی‌توانیم دقیقاً بگوییم که جز ارتش ونمایندگان اندك اشراف، کدام یك ازقشرهای جامعهٔ ایران ازبهرام و کار اوپشتیبانی کرده بودند.

طبق اطلاع منابع، سه‌تن ازبزرگان ترکان و گویا هریك باافراد خود، درسپاه اوبوده‌اند. روش مردم مسیحی نسبت به‌شورش درهمه‌جا یکسان‌نبود. ازیکسو سپاهیان ارمنی موشگ، ازخسروپشتیبانی می کردند و ازطرف دیگر ظاهراً بیشتر مسیحیان بیطرف مانده بودند. اسقف

۱- در شاهنامه (جلد۹، ص۲۷۳۰) به‌جای آذربایجان، اشتباهاً ارمنستان آمده است که با بیشتر منابع وازجمله آثار ف. سیموکاتا، طبری و دینوری موافق نیست.

۲- طبری، جلد ۲، ص ۱۰۵۵، سطر ۲۰- ص۱۰۵۶، سطر۳؛
Th. Nöldeke. Geschichte der Perser und Araber..., S. 375; Kitab al-Unvan. Patrologia Orietalis, t. VIII, p. 446.

عیشویاب، ازبیم‌خشم بهرام‌برمسیحیان،از رفتن به‌بیزانس‌پس ازخسرو، خودداری کـرد. به نوشتهٔ ف. سیموکاتا ، قشرهای مـرفهٔ یهودیان به غاصب کمك کردند و این انگیزهٔ خشم خسرو پس ازباز گشت ازقلمرو روم بریهودیان بود.

۳- بازگشت خسرو دوم ازبیزانس
شکست سپاه بهرام چوبین

رویدادی راکه دراین بخش بررسی می کنیم، در کتاب ن. و. پیگولفسکایا به نام بیزانس وایران درپایان سدهٔ ششم وآغازسدهٔ هفتم‌میلادی، به تفصیل مورد تحلیل قرار گرفته است. ما تنها می کوشیم که اطلاعات اخبار مسیحی‌ومسلمانان رابه یکدیگر پیوند دهیم وبرزمینهٔ‌آن تصویری کلی از رویدادها پدیدآوریم.

این خبر که شاهنشاه ساسانی از امپراتور استمداد کرده است، درسنای روم شرقی به‌عناوین مختلف مورد ارزیابی قرار گرفت:برخی مشورت می کردند که به اویاری‌داده شود وعده‌ای ازنیرنگ احتمالی واهمه داشتند. ازمیان نگارندگان مسلمان، تنها یعقوبی و فردوسی به اختلاف نظری اشاره می کنند که دراثر ضرورت پشتیبانـی از دشمن سرسخت امپراتوری، پدیدار شده‌بود[1]. گفتگو به‌درازا کشید. دوطرف

۱- یعقوبی ، جلد ۱، ص ۱۹۱؛ شاهنامه، جلد ۹ ص۲۷۴۷؛

چند بار پیامهایی مبادله کردند. رومیان نمی‌توانستند خساراتی را که ایرانیان هنگام تعرض به قلمرو امپراتوری به‌شهرهای آن سامان وارد کرده بودند، ببخشند.

در شاهنامه آمده است که سپاهیان ساسانی اززمان قباد تاهرمزد، سی و نه شهر بیزانس را با خاك یکسان کردند[1].

خسرو برای آنکه آنچه می‌خواست به دست آورد، ناچار به گذشت‌هایی در بارهٔ مرز شد ودر زمینهٔ سیاسی نیز به گذشتهایی تن در داد. او وعده داد که مارتیروپل و شهر دارا را که سپاهیان ساسانی در واپسین جنگ تصرف کرده بودند ، به رومیان باز گرداند، ازارمنستان دست بکشد، به‌عملیات جنگی پایان‌دهدو پیمان‌صلح ببندد. (ف.سیموکاتا)، در منابع دیگر آمده است که خسرو وعده داد غیر از ارمنستان، برخی شهرستانهای بین‌النهرین که‌مردم آن زبانشان سریانی بود، ازقلمروایران جدا شود. (تاریخ سبئوس). تردیدی نیست براین که خسرو ناچار شداز گرفتن باج، (باژ) که نیای اواز روم می گرفت، دست بردارد (طبری، فردوسی). مقصود از واژهٔ باج غرامت نقدی است که بیزانس برای نگاهداری پادگانهای نظامی مرزهای شمالی شاهنشاهی به ایران می‌پرداخت؛ وظیفهٔ این پادگانها آن‌بود که از رخنهٔ اردوی کوچ‌نشینان (در سدهٔ ششم میلادی ـ خزرها) به قلمرو هر دو دولت جلو گیری کنند.

شمارهٔ سپاهیان بیزانس چهل‌هزار نفر بود و برای هزینهٔ آنها

۱ـ شاهنامه، جلد ۹.

چهل قنطار طلا نیز به‌خسرو داده‌شد[۱]. پس از آن که این سپاه به‌ارمنستان گام نهاد، سپاهانی که موشگ ارمنی فرماندهی آنها را داشت، به آن پیوستند. اوپانزده‌هزار سپاهی که به گروههای صد وهزار نفری تقسیم شده بودند، در زیرفرمان داشت. خسروغیرازسپاهیان رومی و ارمنی، هشت هزار سوار ایرانی نیز داشت[۲]. بدینسان شمارهٔ کل سپاه متفقین، بیش از شصت‌هزار بود. فراریان تازه‌ای نیز ازپارس، اسپاهان و خراسان که ازبهرام ناخشنود بودند،نزدخسرو می آمدند. بهرام‌چوبین پس ازآن که آگاه شد شمارهٔ سپاه دشمن افزایش می‌یابد، مخفیانه پیامی به بزرگان اطراف خسرو پرویز فرستاد و ساسانیان را متهم کرد که به دین زرتشت خیانت کرده‌اند. این نامه به‌دست خسرو افتاد و او به نام ملت، در پاسخ خود به بهرام دشنام داد[۳]. بهرام بیهوده درتلاش اتحاد باموشگ بود: سردارارمنی از پیوستن به‌اوخودداری می کرد. بهرام با ارتش چهل هزار نفری به‌استقبال سپاهیان ایرانی و رومی که ازطریق ارمنستان تعرض کرده بودند، به آذربایجان شتافت. دو طرف درجلگهٔ داناك (درشاهنامه ـ دوك) در نزدیکی گنزك به یکدیگررسیدند وبه فاصلهٔ یك فرسنگ از یکدیگراردو زدند؛ درهمانجا بین طرفداران شاه و هواداران سردارغاصب، جنگی هولناك در گرفت که سرنوشت این جنگ را شمارهٔ افزون سپاه متحد ایران و روم، تعیین کرد. هردو طرف تلفاتی سنگین‌دادند؛ امادراردوی بهرام این تلفات بیشترمحسوس

۱ـ اخبار سی‌برت . Patrologia Orientalis, t. XIII, p. 466 به عقیدهٔ نگارنده، اطلاعات این‌ماخذدر خوراعتماد بسیار است، زیرا میکاییل‌سریانی نیز همین تعداد راآورده است.

۲ـ تاریخ سبئوس ، ص۳۸، ۳۹، ۴۲.

۳ـ یعقوبی ، جلد ۱، ص۱۹۲.

بود وانگیزهٔ سراسیمگی در میان سپاه اوشد. شب هنگام، بندوی به نام خسرو اعلام کرد که هر کسی با استفاده از تاریکی به‌اردوی شاهنشاه قانونی بیاید، ازحمایت وپشتیبانی او برخوردار خواهد شد. این‌دعوت ووعدهٔ حمایت، کار خود را کرد وبامدادان درسپاه بهرام تنها چهارهزار تن باقی مانده‌بودند. جنگ دوباره در گیر نشد وسردار بهتردانست که به‌کوهستان پناه برد[1]. سپاه خصم نیز درپی‌او می‌آمد و دورشدن از آن با جنگ و گریز، کاری بود بس دشوار. بهرام در راه خود باعملیات خصمانهٔ‌متحدین دیروزی روبرومی‌شد که می‌بایست دربرابرفرمانروای قانونی که باز گشته بود، حساب پس بدهند. بهرام پس از رسیدن به قومس، درجستجوی‌دریافت پشتیبانی ازکارن، مرزبان آن دیار شد؛ کارن نه تنها ازیاری به‌او خودداری کرد بلکه پسرش را با اسواران به پیش فرستادتا از حرکت بهرام وهمراهانش جلو گیری کند و دراینجا بود که مناقشه باشمشیرحل‌شد[2].

بهرام با باقیماندهٔ ارتش خود، می‌خواست امکانی برای ماندن در خراسان بیابد، بنابراین در نیشابور توقف کرد. اما چون سپاهش اندك بود ومی‌ترسید که ازپی‌اوبیایند، درآنجامدت‌زیادی نماندوناچار ازخاقان ترك تقاضای پناهندگی کرد[3].

ف. سیموکاتا می‌نویسد که پیش از شروع جنگ در آذربایجان

۱ـ دینوری، ص۹۸؛ شاهنامه جلد ۹، ص ۲۷۸۷؛
J. Mohl. Le Livre des Rois, t. VII; p. 138
بلعمی، جلد ۱، ص۱۰۸۵. بسیار درخورنگرش است که روایت پارسی نوین گفتگوی شبانه دراثر بلعمی، به روایت عربی دینوری بسیار نزدیك است.

۲ـ دینوری، ص۹۹.

۳ـ ثعالبی، ص ۶۷۴.

و پس از آن که بهرام از پایتخت رفت، یکی از سرداران خسرو به نام مبد (مهبد؟) توانست تیسفون رابگیرد و ثروتهای خزانهٔ شاهی را به دست آورد. پس ازشکست بهرام چوبین نیز اردوگاه او غارت شد و اشیای گرانبهایش به خسرو رسید. مبالغ موجود برای سپاسگزاری سخاوتمندانه ازسپاه روم وسرداران آن وفرستادن هدایای گرانبها برای امپراتور ماوریکی،کاملاً کفایت‌می کرد. آگا پی‌ممبیجی می‌نویسد: مبلغی که به رومیان داده‌شد، دوباربیش ازوامی بود که آنها داده‌بودند. دربهار سال ۵۹۱ میلادی، بین دو دولت پیمان صلح بسته شد. خسرو پرویزناچارشد همهٔ مواد پیمان تحمیلی را اجرا کند: دارا و میافارقین راکه خسرو انوشیروان تصرف کرده بود، به رومیان بازگرداند، شهرستان عربستان راتانصیبین، بخشی ازایبریا (گرجستان-م) وبیشتر ارمنستان راکه تنها شهرستانهای واسپورکان، سیونیك و دوین برایش باقی مانده بود، به بیزانس بدهد و از مطالبهٔ پول از بیزانس چشم بپوشد[1].

۴- اوضاع ایران ساسانی در فاصلهٔ میان دوجنگ ایران و بیزانس (۵۹۱-۶۰۴ میلادی)

در روایات حماسی ایران گفته می‌شود که خسرو پرویز پس از

1. Kitab al_Unvan. Patrologia Orientalis, t. VIII, p. 446 ←

پیروزی برارتش بهرام چوبین،با همراهانش به‌آتشکدهٔ‌آذرگشنسپ‌در گنزك رفت وهفت روز به‌نیایش پرداخت. روز هشتم درجشن سده،از آتشکده بیرون‌آمد، هدایای بسیار به‌آتشکده داد ومستمندان را اطعام کرد. خسروپرویز از گنزك برای استراحت به‌شهراندیو رفت. درآنجا درکاخی‌که در روزگار نیای او انوشیروان ساخته شده بود ، مدتی به سر برد[۱]. به رغم پیروزی، اوضاع درکشور مایهٔ نگرانی بود. خسرو پس از مرخص کردن سپاه متفقین، از ماوریکی خواست که برای پاسداری ازشخص او هزارسپاهی دراختیارش بگذارد. خواهش او پذیرفته شد[۲].

خسرو وهمراهانش پس از بازگشت به‌تیسفون، به سروسامان دادن به‌کارهای دولت پرداختند. نخستین وظیفه‌آن بود که ادارات در مرکزوسایرنقاط دوباره‌تشکیل‌شود. افرادی‌که باارتباط خود باآشوب بدنام شده‌بودند، یا ازایران بیرون رفتند ویابه‌فرمان شاهنشاه ازکار برکنار شدند.به‌جای‌آنها کسانی منصوب گردیدند‌که درهنگام‌سرگردانی خسرو در بیزانس،همراهش بودند ویابزرگانی بودندکه به اوپیوستند و در راس سپاهیان ایران، دوش به‌دوش ارتش بیزانس،علیه سپاه‌بهرام

→

و اخبار سی‌یرت ؛ Patrologia Orientalis, t. XIII, p. 466.
تاریخ سبئوس ص۴۹؛ شاهنامه ، جلد۹، ص۲۷۵۰؛
ك. و. تریور. شرحی دربارهٔ تاریخ‌وفرهنگ‌آلبانی‌قفقاز، ص ۲۳۴.

۱ـ شاهنامه ، جلد ۹، ص ۲۷۹۷.

۲ـ ف.سیموگاتا،تاریخ، کتاب پنجم، فصل‌های یازدهم،سیزدهم. به نوشتهٔ آگاپی، (Kitab al Unvan. Patrologia Orientalis t. VIII, p. 447) پاسداری از خزانهٔ دولت به این‌گروه سپرده شده بود.

چوبین جنگیده بودند.

بندوی و بسطام، دایی‌های خسرو، ازاحترام و مقامهای ویژه‌ای برخوردار گردیدند. نخستین، وزیر اعظم گردید وهمهٔ دیوان وخزانه‌ها به دست اوسپرده شد. دومی، سپهبد خراسان؛ غیرازخراسان، قومس، گرگان و طبرستان نیزدر زیرفرمان او بود. به دیگر بزرگان واشراف همراه شاهنشاه به جز مقام شاهی ، مقامهای مرزبانی و شهریك داده شد؛ شهرستانهاوشهرها را برای اداره به‌آنها سپردند. درمنابع‌اشاراتی هست که پا بپای انتصابات‌تازه، تقسیمات نوین کشورایران به‌سی‌وپنج شهرستان،تحقق یافت[۱]. منابع گوناگون ازمناطق وشهرستانهای‌متفاوتی نام می‌برند. این‌آمار ضد ونقیض، به‌عقیدهٔ نگارنده علتش نااستواری تقسیم مصنوعی بوده است (هرفرمانروا به میل خود خاك کشور را تقسیم کرده بود و این تقسیم‌بندی‌ها تافرمانروایی شاهنشاه تازه به‌جای مانده بود).

روایت شده است که خسرو پرویز میزان خراگ را به نصف کاهش داد[۲]. انگیزهٔ این تصمیم، لرزان بودن‌پایه‌های حکومت وهمچنین این تمایل بوده است که به‌هربهایی برسر قدرت باشد. با گذشت‌زمان، هنگامی که موقعیت خسرو پرویز تحکیم یافت و اغتشاش داخلی پایان گرفت، این اقدام لیبرالی لغوشد.

خسرو و همراهانش تازمانی که بانی اصلی آشوب دور از دسترس بود ، نمی‌توانستند موقعیت خودرا تحکیم یافته بشمارند. در

۱- دینوری، ص ۱۰۲ ، سطر۱۳-۱۵؛ براون، نهایة، ص ۲۴۱ ؛ شاهنامه جلد نهم ص ۲۷۹۸.
۲- دینوری، ص ۱۰۲، سطر۱۵-۱۶.

این اوضاع واحوال، بهرام خراسان را ترک کرده و راهی خوارزم‌شده بود. او درخوارزم از رود وه‌رود (اکسوس، آمو دریا) گذشت و به خاك ترکان رفت. خاقان، فرماندهان سپاه خودرا به‌پیشواز این سردار فرستاد. پناهندگان مورد حمایت قرار گرفتند. به طوری که دینوری می‌نویسد، فرمانروای ترك برای آنها شهری ساخت ودر میان آن کاخی بود که بهرام وهمراهانش به آن رفتند[1]. نام همهٔ ایرانیان در دفتر مخصوصی ثبت شد و برای آنها مقرری تعین کردند: ثم ابتنی له مدینة و وبنی فی وسطها قصراً فانزله واصحابه فیها و دون لهم و فرض الاعطیات.

اگر اطلاعات مربوط به ساختن شهر اختصاصی را خیالی بپنداریم، گمان نمی‌رود بتوان تردید داشت براین که نام طرفداران بهرام در دفتر بخصوصی ثبت‌شده بود و گروه او وظیفهٔ معینی به‌عهده داشت[2].

بیشتر منابع عربی وپارسی، جای بسیاری به دلاوری‌های سردار ایرانی در خاك ترکان داده‌اند. تقریباً همهٔ کارهای بهرام حماسی است. اما بااین‌همه، درشرح یکی ازدلاوری‌های او می‌توان انعکاس رویدادهای واقعی را دید: درجریان مبارزه با برادر خاقان، آن همه دلاوری‌و خصوصیات عالی انسانی مایهٔ‌شگفتی نیست، بلکه این نکته مایهٔ‌شگفتی است که او دشمن فرمانروای خود را می کشد ونه دشمن خود را. از این‌رو خاقان همین که با بهرام به‌خلوت نشست، ازکار او سپاسگزاری کرد و تضمین نمود که ازاو در قبال تلاش احتمالی قصاص خون

۱- دینوری، ص ۱۰۰، سطر ۳-۵.
2. F. Altheim u. R. Stiehl, op. cit., p. 280

برادرش، دفاع کند. خاقان احترام‌بیشتری به‌او گذاشت، محبت‌بیشتری کرد و مقامش را بالاتر برد. بهرام درسرزمین ترکان منزلتی والاتر یافت: درکنارقلعهٔخودمیدانی ساخت، کنیزکانی گردآورد، کارگاههایی دایرکردکه غلامان درآن کار می‌کردند، حیوانات شکاری فراهم کرد و یکی ازمحترم‌ترین افراد نزدخاقان‌شد[1]. امتیازات بهرام وهمراهانش درکشور ترکان، نتیجهٔ اهمیت خدمتی بودکه به خاطربرکنار کردن خویشاوندان سرکش وسایرفئودالهای مغضوب، به‌خاقان کرده‌بود.در عین حال بهرام وهمراهانش، با درنظر گرفتن مبارزهٔ سیاسی داخلی سرزمین خاقان، امید خود را برای گردآوری سپاه تازه و بر انگیختن این سپاه علیه دولت‌ایران،ازدست‌نداده بودند. هرچندکه این‌یادآوری تنها در شاهنامه وکتاب ثعالبی است ولی‌باید بپذیریم‌که احتمال‌تعرض دیگری به قلمرو دولت ساسانیان، بیش ازپیش به واقعیت می‌گرایید. پادشاه ترکان حالا نقش متحد بهرام را ایفا می‌کرد. خاقان درخواست شاهنشاه را برای تحویل دادن سردار رد کرد. این جریان خسرو را وادار ساخت‌که راههای دیگری برای رسیدن به هدف جستجو کند؛ هرمزد خرابزین، یکی از دیپلوماتهای کار کشته، به پایتخت ترکان فرستاده شد.

در عین‌حال بهرام‌چوبین، به هزینهٔ خاقان،سپاهش را که از گروه‌های ایرانی وترك بود، مجهز کرد و در کرانهٔ آمو دریا متمرکز ساخت. اما فرمان غایی‌برای‌آغاز تعرض، صادر نشد. ظاهراً خاقان از سردار پرقدرت خود بیمناك شده بود وازاین‌رو دوتن از بزرگان را بر

۱- دینوری، ص ۱۰۲، سطر۹-۱۱

او گماشته بود که می‌بایست وی را ازهرگام بهرام باخبر سازند[۱]. اما پیش ازاین که بهرام بتواند کاری کند، به دست یك آدمکش مزدور به قتل رسید. جریان کشته شدن بهرام بسیار به‌تفصیل آمده است. اما از همهٔ آنچه که دراین باره نوشته شده است می‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد: بهرام‌قربانی دسیسه‌ای شد که دیپلوماسی ساسانیان به دقت آنرا طرح کرده بود؛ اینکه به‌دست آدمکشی مزدور به قتل‌رسیده ویا انگیزهٔ قتلش قصاص خون بوده است، چندان اهمیتی ندارد. بهرام را در آرامگاه به‌خاك‌سپردند. به‌مناسبت کشته شدن غاصب، درتیسفون مراسم با شکوهی برپا کردند و تاواپسین روزهای انقراض دودمان ساسانی، روز مرگ بهرام چوبین درمحافل رسمی، روز جشن وسرور بود[۲].

قتل‌اسرارآمیزاین سردار، هوادارانش را برسر دوراهی‌انتخاب قرار داد. آنها باید دردرگاه خاقان بمانند ویاراه میهن در پیش گیرند. در صورت انتخاب هریك ازاین‌دوراه، وضع آنها دور از خطر نبود. دراین هنگام راه سوم نیز یافت‌شد وآن‌راه این‌بود که همهٔ آنها به دیلم بروند. بقایای سپاه بهرام چوبین پس ازکسب‌اجازه از خاقان که گویا پاسخ مثبت به‌آنهاداده بود، به سوی آمو دریا به راه افتادند[۳]. گروهی ازشاهزادگان محلی و مقامات عالیرتبه درقلمرو خاقان، آنهارا تا مرز

۱ـ شاهنامه، جلد نهم، ص ۲۸۱۴، ۲۷۱۶، ۲۸۲۲؛
J. Mohl. Le Livre des Rois, t. VII ,pp. 172, 174, 181
ثعالبی، ص ۶۷۸؛

۲ـ براون، نهایة، ص ۲۴۲.

۳ـ به نوشتهٔ ثعالبی (ص۶۸۴)، رفتن سپاهیان بهرام خود سرانه و بدون اطلاع خاقان بود. خاقان پس ازآگاهی برکارآنها دستور دادکه فراریان را باز گردانند و درصورت تمرد، آنهارا درغل و زنجیر بیاورند.

بدرقه کردند. در راه بین ایرانیان و ترکان برخوردی مسلحانه روی داد که شرح آن به‌شکلی که تااندازه‌ای رومانتیك است، درشاهنامهٔ فردوسی آمده است. ایرانیان پس ازاین که به ساحل جیحون، درجایی که در کنار خوارزم است رسیدند، به کرانهٔ دیگر گذشتند وسپاهیان ترك آنها را ترك گفتند. همرزمان بهرام که اختیارشان به خودشان واگذار شده بود، در کنار رود حرکت کردند تا به‌دهانهٔ آن رسیدند و از آنجا راه گرگان‌در پیش گرفتند و به‌طبرستان آمدند.

سپس باحرکت در کرانهٔ دریا، به‌دیلم رسیدند واز دیلمیان اجازه خواستند که در آنجا سکونت کنند. دوطرف پیامهایی بایکدیگر مبادله کردند ومتعهد شدند که مناسبات صلح جویانه‌رامحفوظ نگاهدارند، از یکدیگر پشتیبانی وبه‌هم یاری کنند. سپاهیان بهرام‌پس ازبرخورداری از حمایت فرمانروایان محلی، به‌خدمت آنان درآمدند، معاش نقدی و روستا و مزرعه گرفتند؛ یعنی به وضع دهقانان درآمدند: واتخذوا المعایش والقری والمزارع[1].

برای خسرو دوم پرویز واطرافیان او،نابودی‌دشمنی‌جدی چون بهرام چوبین، همچون پایان مبارزهٔ سیاسی داخلی نبود. قیمومیت بندوی وبسطام برخسرو جوان و خود پرست که بازیافتن پادشاهی را مدیون آنها بود، گران می‌آید. اشاراتی هست براین که بندوی که وزیر اعظم بود، خسرو را سرزنش می‌کرد که توانایی ادارهٔ کارهای

۱ـ دینوری ،ص۱۰۴ ،سطر۱۷ - ص۱۰۵، سطر۱۰؛ براون، نهایة ، ص۲۴۲؛
F. Altheim u. R. Stiehl, op. cit., p. 281

دولت را ندارد[1]. احتمالاً همین سرزنش ، انگیزهٔ اصلی آن بود که شهریار تصمیم بگیرد کار این خویشاوند متنفذ رایکسره سازد. لحظه‌ای که او برای اجرای نقشهٔ خود انتخاب کرد، خیلی مناسب بود:

بسطام دایی دیگرش بسیار دور از وی، درنواحی مرزی ترکان بود ونمی‌توانست مزاحمتی ایجاد کند. بنابرروایتی، بندوی حتی یکبار سعی کرد فرار کند ونزد برادرش برود؛ اما در آذربایجان دستگیرشد و مرزبان آنجا او را تحویل خسرو پرویزداد. ولی شواهد دیگر گواه آنست که بندوی از کیفری که‌درانتظارش بود، اطلاعی نداشت وبرای گریز و پنهان شدن نیزسعی نکرد. حکایت مرگ وزیر اعظم باتفصیل بیشتردرکتاب دینوری نقل‌شده که‌آن بدین‌شرح است:

«بهاران، بنابرمعمول، خسرو بادرباریان از پایتخت بیرون‌شد و بر آن بود راه کوهسار درپیش گیرد و تابستان رادرآنجا به سر برد. با بندوی درحلوان فرودآمد. او (شاه) فرمان دادکه سراپرده‌ای درمیدان برپا سازند تا ازآنجا گوی بازی مرزبانان را تماشاکند. هنگامی که در سراپردهٔخویش نشسته بود، دید که‌شیرزادپسربهبودان، با استادی گوی را با چوگان می‌زند. هربار که او گوی را بامهارت می‌زد، کسری‌فریاد برمی‌آورد: «زه‌سوار» گماشته یکصد باراین ندا برشمرد. او(کسری) به بندوی نوشت که به‌وی (شیرزاد) چهارصد هزار درهم ـ چهارهزار درهم برای هرضربه ـ بپردازد. چون دستور به بندوی رسید، نامه را برزمین افکند و گفت: خزانه کشور تاب این زیاده روی‌ها را ندارد.

۱ـ اخبارسریانی سدهٔ هفتم‌میلادی ازمولفی ناشناخته: متن ـ ص۱۶ ، سطر ۲۳-۲۵؛ ترجمه ـ ص ۴۴.

کسری همین که بر گفتهٔ او آگاه شد،از آن چون دستاویزی برای تعرض بر وی بهره گرفت.

او به سر کردهٔ پاسداران دستور داد که نزد بندوی رود ودستان و پاهایش را قطع کند. سر کردهٔ پاسداران به راه افتاد تا فرمان کسری را انجام‌دهد. او با بندوی که سواره به‌سوی میدان می‌آمد، روبروشد. دستور داد تا اورا ازاسب به‌زیر کشیدند ودست وپایش راقطع کردند و بدن‌آغشته به خونش را برجای نهاده رفتند. بندوی درآن حال‌زبان به دشنام کسری گشود، برپدرش ناسزا گفت و پیمان شکنی ساسانیان و خلف وعدهٔ آنها را به‌یادآورد. سخنان او را به‌سمع خسرو رساندند. کسری به وزیرانی که در گردش بودند گفت: بندوی ساسانیان راپیمان شکن می‌داند وازیاد برده است که خودش درمورد پسادشاه ـ پدرما ـ چه پیمان‌شکنی کرد، بابرادرش براو درآمد، دستار بر گردنش‌افکند و ددمنشانه او را کشت تا از این رهگذر برمن نزدیك شود.او بود که مرا بی‌پدر کرد. سپس او (کسری) به‌میدان برآمد و از کنار بندوی که وی را در راه انداخته بودند، گذشت و به‌مردم فرمان داد سنگسارش کنند. آنان وی راسنگسار کردند تا جان داد. او (کسری) گفت: این ازاین یکی، باش تا نوبت دیگری رسد. یعنی آرزو کرد تا بسطام نیزبه‌مرگی چون مرگ بندوی دچار شود.»[1]

۱- دینوری،ص ۱۰۵ و۱۰۶- فردوسی نیز جریان کشتن بندوی را به همین‌گونه آورده است. ثعالبی، دربارهٔ علل‌اصلی اختلاف بین پادشاه و خویشاوندش، سخنی نمی‌گوید و چنین روایت می‌کند: خسرو پس از بازگشت به تیسفون، بعداز پیروزی بر بهرام چوبین، فرمان داد خالوهایش را بازداشت کنند. او پس از قدردانی ازخدمات‌آنها گفت که باکمال تأسف دین او چنین است که
←

سیر رویدادهای بعدی‌چنین بود: به‌بسطام فرمان داده‌شد که‌کارها را موقتاً به فرد مورد اعتمادی بسپارد وخودش گویا برای حل مسایلی پراهمیت به‌تنهایی به پایتخت بیاید. سپهبد همراه چاپار به راه افتاد[۱]. در سر راه خود هنگامی که درقومس‌بود، آگاهی یافت که بندوی به قتل رسیده است. این خبررا مردان به ، پیشکار برادرش به او داد. آن وقت بسطام«باوری خود را به کشورش از دست داد وبه‌هواداران‌بهرام که به دیلم رفته بودند، پناه‌برد»[۲]. وی باآنها پیمانی در بارهٔ اقدامات مشترك برضد خسرو پرویز بست و آنها وی را پادشاه خویش کردند و نجیب زادگان دیلم فرمانش را بنده شدند[۳].

اگر بهانهٔ مستقیم شورش بسطام کشته شدن برادرش بود، زمینهٔ ژرف‌تری وجود داشت که این قیام را ممکن گردانید. دراین موردباید گواهی منابع گوناگون در بارهٔ عللی که درآغاز بهرام چوبین وسپس بسطام را به‌تصاحب عالیترین مقام‌دولتی برانگیختند،بایکدیگرسنجیده

→

همهٔ‌کسانی راکه در قتل هرمزد دست داشته‌اند، بکشد؛ خسروپرویز در حالی که اشك می‌ریخت، فرمان دادکه بندوی و بسطام را خفه‌کنند.

۱- ابن اسپندیار (GMS, vol, II, 1905, p, 35) خبر می‌دهد که بسطام از قصر خود در خراسان گریخت و به طبرستان پناه برد.

۲- دینوری، ص ۱۰٦، سطر ۱۷-۱۸.

۳- دیلم در پرتو وضع مناسب جغرافیایی، درسده‌های بسیاراستقلال خود را در قبال‌همسایگان نیرومندش نگاهداشت. دیلمیان ازساسانیان خوششان نمی‌آمد و همواره آماده بودند از دشمنان‌آنها پشتیبانی‌کنند. اما این نکته مانع از آن نبودکه همچون مزدور درسپاه ساسانیان به خدمت درآیند. طبق‌اطلاعاتی که بلاذری می‌دهد ، گارد خسرو دوم از چهارهزارتن از مردم دیلم تشکیل شده بود.
(Th. Nöldeke. Geschichte der Perser und Araber..., S 479, Anm.1)

شوند. درکار بهرام، حساب شخصی با هرمزد که او را رنجانیده بود وتلاش برای بـر تخت نشانیدن پادشاهی دیگر ، در ردهٔ نخست جای داشت؛ او کوشیده بود غصب تخت شاهی را با ادارهٔ امـور کشور از طرف شاهزاده‌ای جوان، پرده پوشی کند. انزجار بسطام ازخسرو، در زمینهٔ ادعاهای دودمانی جای می گرفت. دراثر دینوری آمده است که بسطام خاندان خود را که اصلش به بهمن پسر اسپندیاذ می‌رسید، از خانـدان ساسانیان کهن‌تر وشایسته‌تر می‌دانست. درپایان عهد اشکانیان، خاندان ساسان ونیاکان بسطام با یکدیگر خویشاوندانی نزدیك و برای پادشاهی همکار (یارقیب) بوده‌اند. اما درپرتو شرایطی ویژه ، تخت شاهی به ساسانیان رسید[1]. ازاین روتلاش خسرو نیز برای نابودی اعقاب بهمن تصادفی نبود، زیرا او ازاین بابت برای حـکومتش بسیار بیم داشت.

شورش بسطام دامنه محسوس‌تری به‌خودمی گرفت. این شورش از دیلم به‌کرانهٔ جنوب غربی‌دریای خزر گسترش یافت و گیلان، ببر، طالشان (طیلسان) را فرا گرفت[2]. خویشاوندان فراوان بسطام در عراق نیز به‌این شورش پیوستند. لشکرکشی علیه دودمان ساسانی،همهٔ دشمنان ساسانیان راکه ازآنها بیزار بودند، بایکدیگر متحد کرده بود: غیر از سپاهیان اسواران ایرانی که در بـاز گشت ازسرزمین تـرکان در دیلم

۱- دینوری، ص۱۰۷-۱۰۸.

۲- طالشان ـ طالش، درخاك کنونی آذربایجان شوروی ، در شمـال گیلان است. مولفین سده‌های میانه، ببر را میان طالش وگیلان، ویا میان دیلم وطالش‌و یا میان‌مغان (منطقهٔ محدودبه‌رود ارس وکورای پایین) و طالش جای‌می‌دهند (Th. Nöldeke. Geshichte der perser und Araber..., R. 481, Aum.1).

به عقیدهٔ و. مینورسکی (Hudud- al, Alam, p. 391) ، ببر محلی است درکوههای باختر طالش بین‌اردبیل و زنجان.

ماندگار شده‌بودند وسپاهیان دیلم و گیلان وسایرمردم کرانه‌های دریای خزر وخویشاوندان بندوی وبسطام، تودهٔ انبوهی از بیکاران شهرهای ری وقزوین که برای نان بندهٔ بسطام شده بودند نیز، به‌آنها پیوستند[۱]. آشوبگران به دسته‌های پراکندهٔ سپاه شاهی حمله و آنها را جدا جدا منهدم می‌کردند. در نبردی که با نیروی متحد شاه در ری درگرفت، بسطام مغلوب شدوناچار گردیدنخست به‌دیلم وسپس به‌سرزمین‌باستانی پارت «به‌سرزمینی که واقعاً به خودش تعلق داشت»، عقب بنشیند. در سرکوبی بسطام، سپاه‌ارمنی‌نیزبه‌طرفداری‌ازشاهنشاه‌می‌جنگید. برخی ازآنان سپس به‌شورشیان پیوستند. بسطام‌پس‌ازتقویت خود باافواجی تازه ـ که دربین آنها سپاهیان شوگ وپری‌یوك، دوشاهك کوشانی تابع‌فرمانروای ایرانی خراسان‌نیزبودند ـ با ارتشی که شمارهٔافرادش به یکصدهزارتن می‌رسید، به‌طبرستان بازگشت تا این که به پایتخت رود وبرتخت نشیند[۲].

اوبه‌شهر دستابه[۳] رسید ودرآنجا توقف‌کرد. ازآنجا گروهی‌از سپاهیان خودرا به‌بخشهای جنوب باختری ماد (ارض‌الجبال) فرستاد و حلوان، سامره ومسابادان را تصرف‌کرد. مامورین گردآوری خراگ

۱ـ یعقوبی، جلد ۱، ص۱۹۴؛ شاهنامه، جلد نهم، ص۲۴۸۱:

به هرسوکه بیکار مردم بدند   به نان برهمه بندهٔ اوشدند

J. Mohl. Le Livre des Rois, t. VII, p. 205

۲ـ تاریخ سبئوس، ص ٦۴، ٦۵، ٦٧.

۳ـ بلاذری این‌منطقه‌راآغازلشکرکشی (als Ausgangpunkt) برای تعرض به دیلم نامیده است؛ این منطقه در باختر تهران کنونی قرار داشت.

Th. Nöldeke. Geschichte) der Perser und Araber... S. 481, Anm. 1)

خسرو پرویز گریختند و دهقانان دردژها وقله‌های کوهها پناه گزیدند[۱].

ظاهراً پیشرفت بعدی دشمن متوقف شد؛ امااوضاع برای‌خسرو دوم هنوز بسیار خطرناك بود. در اثردینوری که بیش از دیگر آثار، سنتهای مولفین ایرانی را درخود نگاه داشته است، آمده است که شاهنشاه برای آشتی باخویشاوند خودتلاش وپیشنهادکرد که ازرهبری شورش دست کشد وازقتل برادرش بسیار غم نخورد. اگر چنین گفتگوهایی‌صورت گرفته باشد، هدفش آن‌بوده است تافرصت بیشتری به دست‌آید ونیروی لازم برای سرکوبی این‌قیام فراهم شود، وهدف آن به هیچ‌وجه برقراری صلح نبوده است: صلح‌بین دومدعی‌نیرومند تخت وتاج نمی‌توانست برقرار شود.

وقفه درعملیات رزمی که در نتیجهٔ مذاکرات به‌دست‌آمده‌بود، به‌شاهنشاه ساسانی امکان داد تا نیروی مسلح خوبی که شامل سه‌سپاه بود، مجهز کند. فرماندهی گروه‌نخست را شاپور پسرابرکان، گروه‌دوم را نخورگان (نخارجان) و گروه‌سوم را هرمزدخرابزین‌به‌عهده‌داشتند. بسطام در زیرفشارسپاه شاه، لشکرش را جمع کرد و به همدان عقب نشست. ازآنجاسفیرانی‌پیاده‌نزد رؤسای نگهبانان گذرگاهای کوهستانی فرستاد وفرمان داد درآنجا موضع بگیرند و مانع از پیشرفت دشمن شوند. دراین زمان سپاه خسرو دوم درکالوس (درنهایهٔ ـ مهین) دردامنهٔ کوه اردو زده بود. جریان امررا به شاهنشاه گزارش‌دادند واوخودش در رأس سپاهی‌پنجاه هزارنفری به‌راه افتاد.

خسروپس ازپیوستن به‌سپاهیانی که درکالوس اردو زده‌بودند،

۱- دینوری؛ ص ۱۰۷، سطر ۱۵..۱۷.

به سپاهش استراحت داد وسپس راه روستاق شره را در پیش گرفت و ازآنجا پس از دورزدن کوهستان و گذرگاها، بـه‌سوی همدان رفت. اوتوانست مرکز همدان‌را بگیرد و درآنجا مستقر شود. بسطام با همهٔ سپاه خودبه‌سوی او شتافت ودو دشمن درجنگ سرنوشت به‌یکدیگر رسیدند. چند روزنخست‌هیچکدام درجنگ پیروز نبودند وهردوطرف تلفاف سنگینی دادند. پس ازاین که رهبرشورش خیانتکارانه کشته‌شد، اوضاع دگرگون گردید وسپاهش که بدون سردارمانده بود، به گروه‌هایی تقسیم شد وعقب نشست.

دو روایت‌دربارهٔ هلاکت بسطام‌هست.طبق یکی ازآنها، بسطام به دست زنش گردیه کـه باوساطت برادرش گردی بـا خسرو پرویز سازش کرده بود، کشته شد؛ اما این حکایت به رغم محتوای سرگرم کننده‌اش، همانند سایرروایات مربوط به‌دلاوری‌های گردیه، از تاریخ بسیار دور است. روایت مولفین مسیحی که درخور اعتماد فـراوانـی است، رویداد را بدینسان‌می‌آورد: بسطام دردامی که پری‌یوك برایش گسترده بود کشته شد[1]. پری‌یوك، خزانه و زن‌مقتول را گرفت‌وسپاهیان خود را فرا خواند. هنگامـی که بقیهٔ سپاه بـدون رهبرشد، درصفوف پیکارکنندگان سراسیمگی پدیدآمد «وهریك راه‌سرزمین خود درپیش گرفتند». سپاه دیلم نیزآرایش جنگی را ترك کرد. بخشی از سپاهیان ارمنی نیزکه درشورش شرکت داشتند، به سپاه دیلم پیوستند. دیلمیان به یاری‌آنها توانستند سپاه سمبات باگراتونی و شهروهراز مرزبان‌را درهم بشکنند.

۱ـ در تاریخ سبئوس، ص٦٧، ٦٨؛ ودر اخبارسریانی سدهٔ هفتم میلادی از مولفی ناشناخته، به جای شاهك کوشانی، ترك‌آمده است.

پس ازسرکوبی این شورش، درآن نواحی که مردم ازآن پشتیبانی کرده بودند،دوران ترور ووحشت آغاز گردید. طبق روایات، خسرو در اندیشهٔ آن بود که ری را باخاك یکسان کند؛ اما به‌او اندرز دادند که خدا ازاینکار راضی نخواهد شد. آنگاه خسرو پرویز مردی بیرحم وخشن را به مرزبانی ری گماشت و او با اقدامات خشونت‌آمیزش زیان‌های بزرگی به مردم ری رسانید. شهری که پیشتر در شکوفانی آوازه‌داشت،به‌ویرانه‌ای تبدیل شد.[1] قزوین،درشمال‌باختری ری مستحکم گردید و به مواضع جنگی علیه تعرض احتمالی دیلمیان تبدیل گشت. به شاپور پسرابرکان، باده هزار سوار فرمان داده شد که پادگان آنجا را تشکیل دهند واز هرتلاشی برای‌رخنه از دیلم‌پیشگیری کنند[2]. از بین بردن متحدین بسطام که به دست سپاه شاهی اسیر شده

۱- شاهنامه، جلد نهم، ص ۲۸۵۲؛

چو آمد به‌ری مرد ناتن درست / دل و دیده ازشوم یزدان بشست
بفرمود تا ناودانهای بام / بکندند و او شد بدو شاد کام
وزآن پس همه‌گربگان را بکشت / دل کدخدایان بدان شد درشت
به هر سوهمی رفت با رهنمای / منادی‌گری پیش اوبر بپای
همی‌گفت اگر ناودانی به‌جای / ببینم و گرگربه‌ای در سرای
بدان بوم و بر آتش اندرزنم / زبرشان همه سنگ برسر زنم
همی جست هرجاکه بودیك‌درم / خداوند او را فگندی به غم
همی خانه از بیم بگذاشتند / دل از بوم آباد برداشتند
چو باران بدی ناودانی نبود / به شهر اندرون پاسبانی نبود
ازآن زشت بد کامهٔ شوم پی / که آمد ز درگاه خسرو به‌ری
شد آن شهر آباد یکسر خراب / به سر برهمی تافتشان آفتاب
همه شهر یکسر پرازداغ و درد / کس اندرجهان یادایشان نکرد

۲- دینوری، ص ۱۱۵ سطر ۷-۹

بودند، دیگردشوار نبود. طبق اطلاعات موجود، خسرو پرویز فرمان دادکه شصت تن ازخویشاوندان بندوی و بسطام را بکشند[۱]. پس از تارومارشدن بسطام که دومین دشمن اصلی بود، کار خسروتحکیم یافت وکشور فرمانبردارش شد[۲].

شورش بهرام چوبین وقیام بسطام، همانندی بسیار داشت. هم آن شورش و هم این قیام درخاور ودرآن شهرستانهای ایران ساسانی آغاز گردیدکه قدرت دولت مرکزی تا اندازه‌ای سست‌بود. درهردو مورد، آشوبگران ازحمایت قبایل همسایهٔ ایران برخوردار بودند. هم بهرام وهم بسطام، هدفشان تصرف تخت وتاج شاهنشاهی بود. بهرام تا اندازه‌ای موفق گردیدوبسطام تنهابه‌ضرب سکه‌به نام‌خودش‌خرسند بود. هنگام سنجیدن این‌دو شورش، باید تذکر بدهیم که هم این و هم آن، خطری یکسان برای دودمان ساسانی داشتند . کامیابی‌های ابتدایی بهرام علیه خسرو پرویز، تنها به دلیل دلاوری سپاهیانش و فرماندهی ماهرانهٔ خود اونبود؛ بلکه دلیل بیشترآن، وضع دشوار سپاه مقابل‌بود که نمی‌خواستند با افرادخودی بجنگند. همین که وضع تغییر کرد و خسرو با ارتشی بزرگ بازگشت، سرنوشت بهرام حل شد : قدرت با قدرت ازبین رفت. عملاً وتنها سپاهیان اندکی ازسواران ایرانی که پیشتر درلشکرکشی علیه ترکان شرکت کرده بودند و سپاهیان مزدور ترك برای اومی‌جنگیدند.

کامیابی قیام بسطام بسیارکمتر بود والبته هم ازنظرتعدادافرادی

1. Th· Nöldeke. Geschichte der Perser und Araber..., S. 483

۲- یعقوبی، جلد ۱، ص ۱۹۵؛

که درآن شرکت داشتند، گوناگونی قومی ونیز از نظر طول زمان جنبش، (این قیام در ۵۹۱ میلادی آغاز ودر۵۹۵ میلادی[1] به پایان‌رسید و طول زمان آن دو برابربیش ازشورش بهرام بود) رویدادی بزرگتر بوده‌است. به عقیدهٔ نگارنده، امکانات محدود این جنبش را می‌توان تا اندازهٔ زیادی چنین توضیح داد که درآغاز قیام‌بسطام، اوضاع کشور به نفع خسرو تغییر کرده بود: پیروزی اخیر او بربهرام چوبین و سیاست انعطاف پذیر شاهنشاه که درموقع لازم مالیات زمین راکاهش داده بود، زمینهٔ تغییراوضاع را به‌نفع خسروفراهم ساخته بود. گذشته ازاین،ترکیب گوناگون قومی مایهٔ اختلاف در اردوگاه قیام‌کنندگان گردیده و بدان انجامیدکه پس ازنخستین شکست‌های بزرگ، اتحاد دشمنان شاهنشاه ازهم پاشیده شد. قیام بسطام حلقهٔ دیگری در زنجیر شورشهای‌داخلی بودکه پا بپای رویدادهایی‌باویژگی سیاست‌خارجی،

۱- تاریخ دقیق سرکوبی این قیام مشخص نشده است. به‌نوشتهٔ دینوری، خسرو پیش ازکشتن بندوی، بیش ازده سال دراندیشهٔ وقصاص ازخالوهایش بود. اگر واقعاً چنین بوده است، پس‌آغاز قیام بسطام‌را باید مربوط به سال ۶۰۰ میلادی دانست، اما چنین‌گمانی با آمار سکه شناسی ساسانیان مغایر است. نلدکه، با استناد به سکه‌های بسطام که بر آنها آگاهی داشته است. (Geschichte der Perser und Araber.., S. 485-487) وآخرین آنها مقارن با سال ششم پادشاهی خسرو بوده است، آخرین سال قیام راسال ۵۹۵ میلادی می‌شمارد. ك. تسگدی این تاریخ را کمی دیرتر می‌داند (K. Gzeglédy. Bahrám Cóbin..., p. 22, n. 5) سرانجام در جدول گپل، سکه‌هایی از سومین تا دهمین سال پادشاهی بسطام درج شده است که براساس‌آن می‌توان ادامه قیام اوراتاسال ۵۹۹ میلادی دانست. اما اشارهٔ ماخذ مسیحی براین نکته‌که یکی ازپسران نعمان امیر تحت‌الحمایهٔ تازی‌در سرکوبی قیام شرکت داشته، گواه‌آن است‌که این قیام مدتها پیش ازتراژدی لخمی (سال ۶۰۲ میلادی)، یعنی زمانی‌که مناسبات شاهنشاه با حیره برای همیشه ازبین‌رفت، سرکوب شده بوده است.

شالودهٔ ایران ساسانی را متزلزل کرد و زمینه را برای تسلط تازیان فراهم ساخت.

با سرکوبی قیام بسطام، آشوب درایران پایان نپذیرفت و هنوز چند سال دیگر لازم بود تاخسروبتواند قبایل ناآرام گرگان وطبرستان را آرام سازد.

نقش آرام‌کننده در این رویدادها به‌سمبات باگراتونی و سپاه ارمنی او محول شده بود. سمبات درسال ۶۰۰ میلادی مرزبان گرگان شد و توانست این سرزمین را فرمانبردار کند و درازای آن، مورد مرحمت شاه قرار گرفت[۱].

درپایان سدهٔ ششم میلادی، نصیبین علیه خسرودوم شورش کرد. پادشاه، سپاه بزرگی به فرماندهی نخوارگان که مآخذ مسیحی او را همچون فرمانروای دولت ܫܠܝܛܐ ܕܡܠܟܘܬܐ نوشته‌اند، برای سرکوبی آشوب این شهر فرستاد. ظاهراً او سپهبد کستك باختری کشور بوده است. نخوارگان واسقف مارصبریشوع که همراهش بود، توانستند با وعدهٔ عفوی که به‌آنها داده بودند، شورشیان را به تسلیم شهر قانع کنند. اما سران شورش دستگیر و کشته شدند و اموالشان ضبط گردید[۲].

۱ـ ك. پاتکانیان، تجربهٔ تاریخ دودمان ساسانی بنابر روایت مولفین ارمنی، سنت پترزبورگ، ۱۸۶۳، ص۶۰-۶۱.

۲ـ اخبار سریانی سدهٔ هفتم میلادی ازمولفی ناشناخته: متن ـ ص ۱۸-۱۹، ترجمه ـ ص ۶۵.

***

شرایط قرارداد صلح بارومیان که برای ایران اسارت‌آور بود، سیاست خسرو پرویز را درمورد مسیحیان معین می‌کرد. درسه مـاخذ شاهنامهٔ فردوسی، تاریخ کوتاه طبری نگارش بلعمی و رسالهٔ نهایة از مولفی ناشناخته، این داستان به تفصیل آمده است که امپراتور بیزانس جامهٔ افتخار که در روی آن نقش صلیب گلدوزی شده بود، همراه با نامه و هدایایی ازظروف زریـن وسیمین برای خسرو پـرویز فرستاده بود[1]. هنگامی که خسرو پرویز دراین جامه به‌مجلس ضیافتی آمد که‌در

۱- شاهنامه، جلد نهم، ص ۲۷۹۳-۲۷۹۷.

چو بر جامهٔ ما چلیپا بود	نشست اندر آیین ترسا بود
و گر من نپوشم بیازارد اوی	همانا دگر چیز پندارد اوی
وگر پوشم این نامداران همه	بگویند کین شهریار رمه
مگر کز پی چیزی ترساشدست	که اندر میان چلیپا شدست
به خسرو چنین‌گفت پس رهنمای	که‌دین نیست شاها بپوشش بپای
تو بر دین زرتشت پیغمبری	اگر چند پیـوستهٔ قیصری
بپوشید پس جامه را شهریار	بیاویخت آن تاج گوهرنگار
برفتند رومی و ایرانیان	ز هرگونه‌ای مردم اندرمیان
کسی کش‌خرد بود وآن جامه دید	بدانست کـورای قیصرگزید
دگر گفت کین شهریار جهان	همانا که ترساشد اندرنهان

J. Mohl. Le Livre des Rois, t. VII, pp. 146, 150. H. Zotenberg· Chronique de... Tabari, t· 11, pp. 299-301 (بسیار در خور نگرش است که دراثر بلعمی که در تهران چاپ شده است، این داستان نیست)؛ براون، نهایة، ص ۲۴۰.

آن سران نظامی ایران و بیزانس حضور داشتند، این کار او مایهٔ نگرانی زرتشتیان شد و آنها گمان بردند که خسرو پرویز از دین برگشته است؛ جشن باجنجال به پایان رسید و برقراری آرامش بادشواری میسر گردید. رفتار خسرو پرویز دراین مورد قبل از آنکه نشانهٔ احترام به هدایای امپراتور باشد، به شکلی غیر مستقیم اعتراف به وابستگی به او بود: خسرو پرویز ناچار بود در برابر دیگران جامهٔ عیسویان برتن کند؛ در حالی که می‌دانست هم‌میهنانش این کار او را نمی‌پسندند[1].

خسرودوم برای نگاهداری مناسبات حسن همجواری باماوریکی، به عیسویان اجازه داد که کلیساها و دیرهایی راکه هنگام جنگ و در نتیجهٔ محاصره خراب شده بود، دوباره بسازند و آداب وجشن‌های خود را دو باره زنده کنند؛ به مرزبانان در شهرستانها دستور داد که با مردم مسیحی خوشرفتاری کنند. او دو کلیسا برای همسرش مریم و یک کلیسای بزرگ ویک دژدرشهرستان بِت‌لشپر برای همسردیگرش شیرین که زنی ارامی بود، ساخت[2]. تا پیش از کشته شدن ماوریکی درسال ۶۰۲ میلادی[3]، وضع عیسویان درشهرستانهای دولت ساسانی بسیار

۱- بانوان. و. پلیسیوا خاطرنشان کرده است که فرستادن جامهٔ افتخار از طرف امپراتور به‌خسرو دوم، پیش از هرچیز یادآور عطای بزرگتربرتحت‌الحمایهٔ خویش است. بنگرید، ن. و. پلیسیوا، در بارهٔ موثق‌بودن رویدادهای تاریخی شاهنامهٔ فردوسی (در نمونهٔ یک قطعه). تزگزارش به چهارمین دورهٔ اجلاسیهٔ علمی سالانهٔ شعبهٔ انستیتوی خاورشناسی اکادمی علوم درلنینگراد، لنینگراد سال ۱۹٦۸ میلادی ص ۱۲-۱۳

۲- ثعالبی، ص ٦۷۱. در اثرآگاپی گفته می‌شود که خسرو پرویز فرمان داد یک کلیسا به افتخار مریم مقدس و کلیسای دیگری به افتخار سرگی شهید بسازند.
(Kitab al-Unvan· Patrologia Orientalis, t. VIII, p. 447)

۳- اخبار سی‌برت . Patrologia Orientalis, t. XIII, pp. 466-467

مساعد بود و پس از کشته شدن ماوریکی، مناسبات بین دو امپراتوری به‌تیرگی گرایید که آن نیز به‌فشارهایی تازه علیه پیروان دیگر ادیان انجامید. اقدامات شاهنشاه نسبت به عیسویان پیش از همه تابع حسابهای سیاسی بود، نه‌آنکه درپرتو علاقه یا بی‌علاقگی او نسبت به‌آنها.

عیشویاب کشیش «اسقف خاور»، پس از باز گشت خسرو از بیزانس مغضوب شد و از بیم خشم شهریار، به‌حیره نزد نعمان پادشاه آنجا که‌پیشتر وی را مسیحی کرده بود، رفت. وی در آنجا بیمار شد و مرد (۵۹۴-۵۹۵ میلادی). پس‌ازمرگ او کلیسای‌نسطوری زمانی‌بدون پیشوا بود. درسال ۵۹۶ میلادی، به فرمان شاهنشاه جلسه‌ای تشکیل‌شد که درآن با اشارهٔ خود خسرو پرویز، صبرعیشو کشیش لاشم، به مقام اسقفی برگزیده شد[1].

خسرو پس از این‌که به یاری اسلحهٔ رومی دو باره به تخت و تاج رسید، فرمانی دربارهٔ ادیان صادر کرد. این فرمان مسیحیان را از زرتشتی شدن و پیروان زرتشت را ازمسیحی شدن منع می کرد؛ نقض این قانون ، مجازات مرگ داشت[2]. اما در مبارزهٔ متقابل اندیشه‌ها، برتری با دین مسیح بود ومنع گذار ازدینی به‌دینی دیگر، به طور کلی

۱ـ اخبارسریانی سدهٔ هفتم میلادی ازمولفی ناشناخته: متن - ص ۱۷ ، سطر ۶-۲۳ ، ترجمه - ص ۶۱ ؛

J B. Chabot. Synodicon orientale ou recueil de Synodes nestoriens, Publé, traduit et annotè. Paris, 1902, p. 456

۲ـ تاریخ سبئوس ، ص ۵۰ ؛

E. Sachau. Von den rechtlichen Verhältnissen der Christen in Sasanidenreich. Sonderabdruck aus den Mitteil. des Seminars für Orient. Sprachen zu Berlin, Jahrg. X, Adt. II, Westas. Studien, berlin, 1907, S. 3.

شامل زرتشتیان بود. قطعهٔ زیر ازطبری، تردیدی دراین موردنمی گذارد:

ویقال ان ابرویزکتب للنصاری کتابا اطلق لهم فیه عمارة بیعهم و ان یدخل فی ملتهم من احب الدخول فیها من غیرالمجوس[1].

در دولت ساسانیان، اقدام علیه کسانی که ازدین برمی گشتند، کارتازه‌ای نبود ودرتاریخ، برمواردی آگاهی داریم که ایرانیانی با نسب اشرافی، به دلیل گرویدنشان به دین مسیح، به قتل رسیدند.

درروزگار خسرو اول، یك اسقف عیسوی که چندتن ازاعضای خاندان شاهی را غسل تعمید داده بود، محکوم به مرگ شد[2].

درسال ۵۶۳ میلادی همراه باعقد پیمان صلح باژوستینین، خسرو انوشیروان به عیسویانی که درقلمرو دولت اوزندگی می کردند، آزادی مذهب اعطا کرد وبه آنها اجازه داد که مردگانشان را طبق رسم خودشان به خاك سپارند و کلیسا بسازند؛ اما تبلیغ بین زرتشتیان را اکیداً منع کرد[3]. در روزگار فرمانروایی هرمزد پسر خسرو اول، مادهٔ اخیر را تا اندازه‌ای از یاد بردند و بر خسرو دوم پسر هرمزد لازم آمد که آن را یادآوری کند. بدینسان فرمان خسرو پرویز تقریباً تکرار اعلامیهٔ نیای او خسرو انوشیروان بود؛ اما در مقایسه با آن، آزادی بزرگی به عیسویان داده می‌شد. این اقدام، تنها اقدامی اجباری در اثروابستگی با امپراتور نبود؛ بلکه علت آن نقش روز افزونی بود که عیسویان در

۱- طبری، جلد۲ ص ۱۰۰۰، سطر۱۶-۱۷؛
Th. Nöleeke, Geschirhte der Perser und Araber..., S. 287, Anm. 3.

2. Th. Nöldeke. Geschichte der Persr und Araber..., S. 287, Anm. 3.

3. E. Sachau, op. cit., p. 3.

زندگی اقتصادی و فرهنگی دولت ایفا می کردند.

خوشرفتاری آخرین شهریاران ساسانی نسبت به پیروان ادیان دیگر، درمقایسهٔ با پیشینیان آنها دراین نکته تجلی می کرد که آنها ضمن مراعات مصالح دین آبایی خود ناچار بودند کسانی را که از دین برمی گشتند، کیفر دهند؛ اما جریان محاکمات تغییر کرده بود. پیشتر ملحدین را جابه‌جا می کشتند و به آنها امکان نمی‌دادند که ابراز پشیمانی کنند و دوباره به‌دین خود باز گردند؛ وظیفهٔ هوشیار ساختن کسانی که ازدین باز می گشتند، به اندرز دهندگانی از میان دینیاران زرتشتی سپرده شده بود؛ اگر پس از گذشت یکسال آنها در اعتقادات خود تغییری نمی‌دادند، آنهارامی کشتند. شگفت آور است که سه‌مأخذ متفاوت: نامهٔ تنسر، شاهنامهٔ فردوسی و اخبارسریانی سدهٔ هفتم میلادی ازمولفی ناشناخته[1]، مدت یکسانی برای زندانی شدن چنین اشخاصی آورده‌اند. مأخذ آخری برای این گفته چنین نمونه‌ای آورده است: هنگامی که گوارگیس کشیش در برابرشاه متهم شد براین که دین زرتشت را گذاشته، مسیحی شده و به اهورا مزدا بدمی گوید، شهریار فرمان داد که او را برای یکسال دربند کشند و پس ازآن این ملحد در بازار کاه فروشان به اردشیر به چهارمیخ کشیده شد.

موارد زرتشتی شدن عیسویان نیز، البته تا اندازه‌ای کمتر، وجود داشت. داستانی مانده است دراین باره که در روزگار خسرو پرویز یك عیسوی خواست به‌دین مغان درآید. شاه درآغاز به او تهنیت گفت و

1. J. Darmesteter Lettre de Tansar, pp. 219,524
شاهنامه، جلد نهم، ص ۲۶۹۹؛
اخبار سریانی سدهٔ هفتم میلادی ازمولفی ناشناخته: متن ـ ص ۲۲ ترجمه ـ ص ۶۸.
J. Mohl. Le Livre des Rois, t. VII, p. 29

ومقامش را بالا برد، اما سپس به‌شك و تـردید افتاد کـه وی از روی عقیده این‌کاررا کرده است ویا به‌خاطرخوشی‌های دنیا. خسرو پرویز با اسقف عیشویاب مشورت کرد که با این مرد چه کند. پیشوای عیسویان پاسخ داد که خسرو خودش می‌داند که چگونه با عدل و داد رفتار کند: سرانجام مردی که ازدین عیسی به‌دین زرتشت آمده بود، به‌چهار میخ کشیده شد واموالش را ضبط کردند[۱].

با وجود منع رسمی، درشهرستانهایی که مردم آن سریـانی و ایرانی بودند، گاه گاه زرتشتیان به‌دین تازه درمی‌آمدند کـه ایـن کار مخفیانه انجام می‌گرفت؛ و گاهی هم در بخشهای مختلف، بـه آن توجهی نمی‌کردند[۲]. گیوار گیس که‌دردین‌زرتشت‌نامش مهران گشنسپ بود از مردم بابل بود. او نسب از خاندانی بـزرگ داشت: پـدرش «استاندار»، نیای پدری‌اش فرماندار در ماخوزنوین (در جنوب پایتخت) و نیای مادری‌اش‌موبد بود[۳]. دردوران پادشاهی هرمزد، مهران گشنسب هنوز نوجوان بود وفعالیت او در دین عیسی مربوط به دوران خسرو پرویز است. تیتوس نیز که عیشویاب او را کشیش «خدا»ته کرده بود، از میان زرتشتیان برآمده بود[۴].

هنگامی که درسال ۲۲۶ میلادی‌ساسانیان جایگزین فرمانروایان

۱ـ اخبارسی‌برت. Patrologia Orientalis, t. XIII, pp. 467-468.
2. A. Christensen. L,Iran sous les Sassanides, p. 482.
ن. و. پیگولفسکایا، بیزانس وایران درپایان سدهٔ ششم وآغاز سدهٔ هفتم میلادی، ص ۲۴۲.
3. G. Hoffmann. Auszüge aus Syrischen Akten Persischer Märtyrer. Abhandl. für die Kunde des Morgenlandes, Bd. VII, N. 3, Leipzig. 1881, SS93-94.
۴ـ اخبارسی‌برت. Patrologia Orientalis, t. XIII, p. 473.

اشکانی شدند، درهمان روزگاردرشهرستانهایی که مردمش سامی بودند، با عیسویان روبرو شدند.

در بارهٔ شماره و تراکم آنها اطلاع دقیقی در دست نیست . به رغم پیگردهایی که ازسوی شاهنشاهان و دینیاران رسمی زرتشتی اعمال می‌شد، دین تازه راه خود را به سوی خاور هموار و هموارتر می کرد وپیروان بیشتری گرد می آورد. پس ازآن که الحاد نسطوری در امپراتوری بیزانس مورد پیگرد قرار گرفت، درقلمرو دولت ساسانیان از حمایت برخوردار شد. شاه شاهان ازشکل نسطوری مسیحیت پشتیبانی می کرد. در پایان‌عهد ساسانیان دربیشتر شهرستانها وبخشهای ایران(از جمله دورترین آنها ـ مرو وساکستان) مناطق مذهبی عیسوی وجود داشت و در استانهای بین‌النهرین، ارمنستان و گرجستان که فرمانبردار ایرانیان‌بودند، شماره‌مردم مسیحی‌بیشتر بود. دولت‌مرکزی هم‌ازنظرسیاسی (برای نگاهداشتن مناسبات دوستانه با همسایهٔ غربی)، و هم از نظر اقتصادی و از این رو که تودهٔ عیسویان بیشتر پیشه‌ور و بازرگان بودند[1]، می‌بایست آنها را به‌حساب آورد. سهم بزرگ سریانی‌ها در علوم سده‌های میانه، برهمگان روشن است. خسروپرویز برعکس پیشینیان خود، دانشمندان عیسوی را به خدمات درباری می گماشت. نامهای بزرگان برجسته ونیز فهرست خدمات آنها در اخبارسریانی سدهٔ هفتم‌میلادی از مولفی ناشناخته و در اخبارسی‌یرت

۱ـ ن. و. پیگولفسکایا، بیزانس و ایران درپایان سدهٔ ششم وآغاز سدهٔ هفتم‌میلادی، ص ۲۴۸.

آمده‌است[۱]. آغاز فعالیت‌مارآبا کشکری (مارآبا من‌اهل‌کشکر) و گاوریل شگاری(جبرئیل‌السنجاری) مربوط به دوران کوتاه مناسبات صلح آمیز با بیزانس است. مارآبا به فلسفه، اخترشناسی و پزشکی می‌پرداخت، وزبانهای پارسی،سریانی، یونانی و عربی می‌دانست و کتابهای‌بسیاری تالیف و یا ترجمه‌کرد؛ خسرو پرویز اورا به سفارت نزد ماوریکی فرستاد؛ پس ازآن در روزگار مارصبرعیشوع و گریگوری، مارآبابه امور کلیساها مشغول بود. گاوریل شگاری پزشکی بود از پیروان کهنترین فرقهٔ مذهبی عیسوی که به‌دین نسطوری درآمده بود؛ با بهره‌جویی ازنفوذ خود در دربار، درکارهای کلیسا دخالت می کرد؛ اسقف مارصبرعیشوع اورا به‌این اتهام که دارای دوزن و نیز معشوقه است، طردکرد. به نوشتهٔ اخبار سی‌یرت، خسرو پرویز از او حمایت کرد و خواستار شد که این تصمیم لغوشود؛ اما اسقف مارصبرعیشوع اطاعت نکرد. گاوریل سپس دوباره ازپیروان کیش یعقوبی شد و همه جا به نسطوریان آزار می‌رسانید.

پس ازآغاز جنگ تازه با رومیان که درسال ۶۰۴ میلادی آتش آن روشن شد، خسرو به رغم تغییر روش در مورد عیسویان، آنها را به خدمت می گماشت وکارهای پرمسئولیت دولتی به‌آنها می‌داد. «و بسیاری ازمؤمنین عیسوی (نسطوری) را خسرو برای برانگیختن‌رشک مغان زرتشی به‌کار می گماشت...» (وجماعة من‌المومنین النصاری استخدمهم‌کسری لیکا یرالمجوس الحسدة...[۲])

۱ـ اخبارسریانی سدهٔ هفتم میلادی ازمولفی ناشناخته؛ متن‌ـص ۱۹، ۲۳، ترجمه ـ ص ۶۶، ۶۸ و ۶۹.
اخبار سی‌یرت. Patrologia Orientalis, t. XIII, pp. 524-525, 498
۲ـ اخبارسی‌یرت. Patrologia Orientalis, t. XIII, p. 525.
Th. Nöldeke, Geschichte der Perser und Araber..., Anm. 3.

دربارهٔ فعالیت یعقوبیان در دربار شهریار ساسانی دراین دوران، اطلاعات کافی دردست نیست؛ اما تردیدی نمی‌تواند باشد براین که به آنها اجازه داده شده بود که درایران، جامعه‌های خود را بر پا دارند. آنها دارای حامی‌قابل اعتمادی چون شیرین همسرخسرو پرویزبودند. هنگامی که درسال ۶۰۵ میلادی، صبر عیشوع ازجهان رفت ومسألـه گزینش اسقف تازه به میان‌آمد، دراثر پافشاری ملکه و به رغم تمایـل خسرو و کلیسای نسطوری، گریگوری پیرو فـرقهٔ یعقوبـی از فرات (پرات) هم میهن شیرین به‌این مقام منصوب شد[۱]. ازاین زمـان وضـع یکتاپرستان یعقوبی‌در درباراستوارترشد. بین‌طرفداران دوفرقهٔ کلیسای سریانی مناقشات شدید مذهبی‌در گرفت که گاهی به فاجعه می‌انجامید؛ زیرا در این مناقشات خود شاه به‌نقش داور درمی‌آمد.

۵- انقراض خاندان بنی‌لخم
نبرد زوقار[۲]

درآخرین‌دهه‌های سدهٔ ششم‌میلادی، دولت نیمه مستقل‌پادشاهان حیره که آن را پادشاهانی بومی از دودمان بنی لخم اداره می کردند،

۱- اخبارسریانی سدهٔ هفتم میلادی ازمولفی‌ناشناخته: متن .. ص۲۱ سطر ۲۷- ص۲۲، سطر ۷، ترجمه - ص ۶۷؛
J. B. Chabot. Synodicon orientale, pp. 471-472

۲- این رویداد درمقالهٔ‌نگارنده به نام نبرد زوقار و گزارش علمی وبه‌طور کلی‌علل نبرد زوقار با تفصیل بیشتری مورد بررسی قرار گرفته است و در اینجا خلاصهٔ‌آن می‌آید.

استقلال بیشتری از خود نشان می‌دادند. نعمان فرمانروای حیره (۵۸۰-۶۰۲ میلادی) که در زمان هرمزدچهارم عنوان شاهی گرفته بود، توانست قبایل پراکندهٔ بدوی را زیرفرمانروایی خود متحدکند و این کار به او امکان داد که‌تاخت و تازهای موفقیت‌آمیزی علیه بنی‌غسان یعنی اعراب مورد حمایت «بیزانس» بکند وضمناً از دست اندازی به خود ولایات بیزانس نیز غفلت نمی کرد.

حیره کمافی‌السابق سپاهیانی برای‌ارتش ساسانیان می‌فرستاد که دربیشتر جنگها علیه بیزانس‌شرکت می کردند و درادوران صلح‌پاسدار مرزها بودند. بخشی از اعراب حیره درسپاه خسرو پرویز علیه سپاه بهرام چوبین ودر برخورد آنها کنار رود نهروان شرکت داشتند. پس از آن، یکی ازپسران نعمان درسرکوبی قیام بسطام شرکت داشت. اما خدمات اجباری نظامی به‌ساسانیان نمی‌توانست شکافی راکه بین‌حیره و تیسفون پدیدآمده و سال به‌سال نمایان‌تر می گردید، پنهان کند.همهٔ منابع گواهی می‌دهند که نعمان‌بیش ازپیش از شاهنشاه ساسانی تمرد می کرد.

پس ازآنکه بخشی از سپاهیان شاهی درکنار نهروان تار ومار شده و گروهی به بهرام چوبین پیوستند،پادشاه عرب از رفتن به همراه خسرو پرویز به‌قلمرو روم، سرباز زد واو رابه‌تقدیر سپرد. بدیهی‌است که چنین کاری ازطرف پادشاهی که تحت‌الحمایه بود، نمی‌توانست بدون کیفربماند. اما پس از بازگشت خسرو برتخت نیز سرکوبی لخمیان به دلیل اوضاع آشفتهٔ داخلی دولت ساسانی نمی‌توانست بی‌درنگ صورت پذیرد.

در عین حال، فهرست گناهان نعمان پیوسته فزونی می گرفت.

اگر حتی آنچه‌را که در نظر اول بی‌اهمیت می‌نماید (خودداری ازدادن اسب به‌خسرو وخودداری از دادن دخترخود به زنی او) کناربگذاریم، در این صورت نیز فهرست گناهان او بسیار در خور نگرش است:

۱ـ عیشویاب، کشیش نسطوری که از خشم خسروبیم داشت، راه حیره درپیش گرفت ونعمان وخویشاوندانش او را پناه دادند.

۲ـ سپس ، پادشاه تازیان که اعتبار زیادی درمیان اعراب بدوی داشت، آنها را به تعرض براستانهای مـرزی ایران بـرانگیخت. در اخبار سریانی سدهٔ هفتم ازمولفی ناشناخته، این داستان آمده است که چگونه نعمان در پاسخ به‌تحقیری که به اودر درگاه شاهنشاه شده بود، از اعراب بنی معاد خواست که بخشهای جنوب بین‌النهرین را مـورد تاخت وتاز قرار دهند.

۳ـ نفوذ پادشاه حیره به مراتب دورتر ازمستملکات خـود او بود او نه تنها برتازیان «ایرانی» بلکه برتازیان رومی نیز فرمانروایـی داشت، زیرا در روزگار او موجودیت فرمانروایان بنی‌غسان به پایان رسیده بود.

۴ـ گذشته از اینهـا ، در دوران منـاسبات صلح‌آمیز بین دو امپراتوری، نعمان‌گاه از شاهنشاه پشتیبانی می‌کرد و گـاه از قیصر؛ کار پسرانش نیز برهمین منوال بود.

سرکشی ونافرمانی‌پادشاه تحت‌الحمایهٔ عرب وکوشش اوبرای پیروی ازسیاستی مستقل که ازبسیاری جهات باخط مشی درگاه‌ساسانی دشمنانه بود، تغییرجبری این دودمان راکه مورد پسند نبود، ناگزیرتر می‌کرد. این‌کار درلحظه‌ای کـه برای شاهنشاه ساسانی مناسب بـود، صورت گرفت. نعمان پس از ۲۲سال پادشاهی خلع شد و آخـریـن

فرمانروای لخمی درسال ۶۰۲ میلادی به قتل رسید.

بیشتر مولفین مسلمان کار را چنان وا نمود می‌سازند که گویا پادشاه حیره در نتیجهٔ تحریکی که دراثر قتل دبیرخسرو پرویز به‌دست او پدیده‌آمده بود، کشته شد؛ شرح این ماجرا به تفصیل آمده است. نگارنده بدون‌نفی وجود تحریکاتی دردرگاه، گمان دارد که این کارها تنها نمایانگرجنبهٔ ظاهری رویدادها بوده است ؛ قتل عدی ابن‌زید به دست نعمان، تنهایکی ازعلل خشم شاهنشاه بوده وآنهم نه علت‌اصلی. در اثر دینوری این عبارت از زبان خسرو پرویز آمده است:

«نعمان و خاندان او با همراهی اعراب توطئه‌کردند وآنها را به انتظار روزی‌که مملکت ازدست مابیرون رود وبه‌آنان برسد، وا- داشتند و نامه‌هایی دراین باره به دست مارسید، پس او راکشتم و کار را به دست مردی اعرابی‌که به چیزی ازاین امورآگاهی نداشت سپردم».

در اثربلعمی، علل قتل نعمان دقیق‌ترآمده است. طبق نوشتهٔاین ماخذ، خسرو «نه به‌خاطرزن و نه‌به‌تحریك دبیر»، بلکه برای آن‌پادشاه حیره را به قتل رسانید که از او بیم داشت، زیرا «درمیان تازیان‌مردی بزرگتر از اوندیده بود»؛ شاهنشاه ساسانی او را به‌خاطر امنیت‌دولت کشت: واو را ازبهر هیانت‌ملك بکشتم[1].

۱ـ دینوری ، ص ۱۱۵ ، سطر۴ـ۸

G. Rothstein. Die Dinastie der Lahmiden von al-Hira· Ein Versuch zur arabisch-persischen Geschichte zur Zeit der Sasaniden. Berlin, 1899, SS. 116,117'

بلعمی، جلد۱ ، ص۱۱۷۹-۱۱۸۰.

ماجرای هلاکت آخرین پادشاه لخمی درمنابع به این ترتیب آمده است: به نعمان دستور داده شد که به تیسفون بیاید. به روایت بلعمی او را به وسیلهٔ نامه‌فرا نخوانده بودند بلکه گروهی به فرماندهی ایاس ابن کبیسه که روزگاری به خدمت خسرو درآمده بود، برای آوردن او فرستاده شد. نعمان که از عاقبت‌کار بیم داشت، به ناحیهٔ کوهستانی‌عجمه‌وسلمه که درآنجا قبیلهٔ «طی»زندگی می کرد گریخت؛ او اسلحه واشیای گرانبها واهل بیت خودرا به‌آنجا برد وامیدواربود که او را پناه دهند. زیرا با این قبیله خویشاوندی داشت: زنان‌اوفرع و زینب، نسبشان به یکی از شاخه‌های‌این قبیله می‌رسید[۱]. قبیلهٔ تازی از نعمان حمایت نکرد، زیرا از خشم خسروپرویز بیم داشت. تلاش برای جلب پشتیبانی‌قبیلهٔ نجد نیزبی‌ثمربود. قبیلهٔ بنی رواحهٔ ابن‌سعد، یکی ازشاخه‌های‌قبیلهٔبنی‌عبس ازاو پشتیبانی کرد.نعمان که‌نمی‌خواست متحدین خود راکه تعدادشان چندان زیاد نبود در معرض خطر قرار دهد، از دریافت‌کمك ازآنها منصرف شد. سرگردانی ، پادشاه پیشین را به جلگهٔ‌زوقار آورد.وی‌درآنجا متحد نیرومندی در سیمای هانی‌ابن مسعود،رئیس قبیلهٔ بنی‌شیبان‌از گروه قبایل بکر (ربیعه)، پیداکرد[۲]. اما بانفوذترین مرد در گروه‌قبیلهٔ ربیعه، قیس ابن مسعود از اسلاف خاندان ذوالجدین بود که خسرو دوم برای پاداش در قبال پاسداری مرزهای امپراتوری در برابر برادران افسار گسیختهٔ تازی‌اش، منطقه اُبلّه را به او بخشیده بود تا از درآمدش‌بهره‌جوید. نعمان که‌به‌اواعتماد نداشت،

1. A. P. Caussin de Perceval. Essai sur l'histoire des Arabes avant l'Islamism, t. II. Paris, 1847, p. 166.

۲- بلعمی شرح سرگردانی نعمان را با ترتیبی دیگرآورده است.

تصمیم گرفت داوطلبانه به خسرو تسلیم شود . طبق اطلاعات دیگر، پادشاه عرب با ارادهٔ خودش به‌دربارنیامد، بلکه او را در بادیه‌دستگیر کردند و به تیسفون آوردند[1]. هرچند که این نکته‌با اطلاعات سایرمنابع مخالف است، ولی بیشتر به حقیقت نزدیك است. شاهنشاه فرمان داد نعمان را درغل و زنجیر کنند و او را به خانقین فرستادند و درآنجااز طاعون مرد. «مردم گمان می کنند که او در سباط هلاك شده است» (طبری). طبق روایت‌دیگر که دربیشتر منابع آمده است (یعقوبی، جلد اول، ص ۲۴۶؛ ابن قتیبه، ص ۳۱۹؛ بلعمی، جلد یك، ص ۱۱۱۸؛ حمزهٔ اصفهانی، ص ۶۱ ؛ براون، نهایة، ص ۲۴۹؛ فارسنامه، ص۱۰۳ سطر۱۶)، نعمان پس‌از مدتی کوتاه که در زندان به سربرد، زیر پای پیل انداخته شد و لگدمال گردید.

مولف ناشناختهٔ اخبار سریانی چنین می‌شمارد که پادشاه عرب را با زهر کشتند. طبق اطلاعات بکری، که روتشتاین بـه آن استناد می‌جوید، نعمان در حیره در دیر زنی ازخویشاوندانش به نام هند، به خاك سپرده شد[2].

هنگامی که نعمان ازبیم نزدیك شدن سپاه شاهنشاه، حیره‌راترك کرد، هرچه می‌توانست با خود برداشت: خزانه، اسلحه وسایر ابزار، زنان و فرزندان. ظاهراً بخشی از اموال او ضبط و فرزندان و اهل و-بیتش اسیر شده بودند[3]: واستباح امواله واهله وولده. اما پیش از این که

۱ـ فارسنامه، ص ۱۰۳.

2. G. Rothstein, op. cit., p. 119:

آ. کریمسکی،تاریخ ساسانیان، ص ۱۲۳،

۳ـ حمزهٔ اصفهانی: متن، ص٦١.

نعمان را به زندان بیندازند، او فرصت کرد که جوشن‌ها واشیای گرانبها و اسلحهٔخود را برای نگاهداری نزد هانی پسرمسعود بفرستد. درمنابع گوناگون شمارهٔ جوشن‌ها از چهارصد تا چهارهزار آمده ونمی‌توان در بارهٔ شمارهٔ دقیق آنهاسخن گفت. کاسن، بدون اشاره به‌ماخذخود، از هزار دست اسلحهٔ مکمل نام برده است[1]. پادشاه لخمی دو دخترخود را به زنی به‌هانی داد واتحاد سیاسی را با پیوند خویشاوندی استوار کرد. خسرو، ایاس ابن کبیسه را به‌فرمانروایی حیره ومناطق پیشین نعمان بر گماشت (۶۰۲-۶۱۱ میلادی). شاهنشاه که به فرمانروایی با نسب تازی اعتماد چندانی نداشت، یك ایرانی را نیز به نام بهرگان (نخورگان) همراه او کرد. طبق برخی اطلاعات، منطقهٔ فرمانروایی ایاس شامل زمینهای کرانهٔ فرات با سی منطقه مسکونی از عین‌تمره در شمال تا حیره در جنوب بود. املاك خود او در میان آنها جای داشت[2].

اعراب گروه‌قبیله بکر که با لخمیان مناسبات دوستانه داشتند، از خلع این‌خاندان‌وبر گماشتن ایاس‌ابراز ناخرسندی کردند. امابکری‌ها درآغاز نسبتاً رفتاری آرام داشتند.

اما پس ازآن که خسرو به وسیلهٔ دست نشاندهٔ خود در حیره خواستار شد که اعراب بدوی میراث نعمان را ـ که چون تحت‌الحمایهٔ او بوده است ـ به‌او بازگردانند، وضع پیچیده‌ترشد. هانی اکیداً از اجرای این دستور خودداری کرد. دربیشتر منابع چنین‌آمده است که

1. A. P. Caussin de Perceval, op. cit., t, 2 , p. 168.
۲- پیشین، جلد ۲، ص ۱۷۰-۱۷۱

خودداری بیابانگردان ازتحویل دادن آنچه که خسرو خواسته بود و واکنش خسرو پرویز به نافرمانی آنها گویا انگیزهٔ مستقیم برخورد مسلحانهٔ دو طرف بوده است. با این‌همه، برخی ازاطلاعات گواه آن است که در پشت این اختلافات، اختلافات دیگری بوده است. منابع مسیحی ازشورش اعراب ساکن کناره‌های بیزانس وایران ساسانی، بیرون رفتن اعراب بدوی از زیر کنترل، حرکت وتعرض قبایل آنها به مناطق مرزی، یادآوری‌هایی دارند[1]. کاملاً موثق است که بکری‌ها تاخت وتازهایی به سواد «بابل» می کرده‌اند. از جمله حارث ابن واله از قبیلهٔ زحل ومقصرابن‌حنظل از قبیلهٔ عجل، مردان مسلح‌خود را به آنسو فرستادند و منطقهٔ عمل را بین خود تقسیم کردند. در عین حال بجیرابن عیاض ازقبیلهٔ عجل ومقروق‌ابن عمرو از قبیلهٔ شیبانی با یاری یکدیگر اطراف قادسیه و تازن‌آباد را به باد غارت گرفتند. هریك از سه گروه، غنایمی سرشار به‌دست‌آوردند[2].

یورشهای موفقیت‌آمیز تازیان، شاهنشاه و اطرافیانش راسخت نگران کرد. ظاهراً در همان وقت تصمیم گرفته شد که قبایل بکر را سرکوبی کنند. نعمان ابن زرعه ازقبیلهٔ تغلب که مدتی زیاد با بکریان دشمنی داشت، به‌خسرو یاد داد که چگونه‌کار صحرا نشینان دستگیر ناشدنی را یکسره کند. طبق مشورت او محل پیکار آینده درکنارمسیر زوقار معین شد که قبایل اطراف تابستانها دامهای خودرا برای آب به

۱ـ اخبار سی‌یرت . Patrologia Orientalis, t. XIII, pp. 539-540

2. A. P. Caussin de Perceval, op. cit.,t. II, pp. 172-173.

آنجا می‌آوردند[1].

سپاهی مختلط از دسته‌های تازی که پاسدار مرزهای ساسانی ونگهبان مقر حاکم عرب درحیره بودند ونیزواحدهایی ازسواره‌نظام ایران، علیه‌کوچ نشینان گسیل گردید. گمان نمی‌رود که‌شمارهٔ افراد این سپاه بسیار بوده باشد؛ زیرا درهمین زمان جنگ تازهٔ ایران و بیزانس آغاز شده بود ونیروی عمدهٔ ارتش ساسانی به غرب رفته‌بود. به عقیدهٔ نگارنده رقمی راکه طبری آورده است: سه‌هزار عرب و دو هزار ایرانی[2]، بیش ازهمه به‌واقعیت نزدیك است. در برابر پنج‌هزار سپاهی تازی وپارسی، افواج بزرگ اتحادیهٔ قبایلی قرار داشت که نام عمومی ربیعه (بکر) داشتند. دویست تن ازقبیلهٔ بنی تمیم نیز که اسیر شده و سپس ابراز تمایل به شرکت درپیکار کرده بودند نیز به آنها ملحق شدند[3].

در افسانه گفته می‌شود که به صحرانشینان پیشنهاد شده بود: یا میراث نعمان را باز گردانند و به‌جانشین شاهنشاه تسلیم شوند، یا راه بادیه درپیش گیرند ویا آمادهٔ کار زار باشند. آنها پس ازمشاورهٔ کوتاهی نبرد راترجیح دادند و توضیح تصمیم آنها چنین بود که اگر تسلیم شوندمردان یکسره کشته‌خواهند شد و زنان وکودکان به اسارت

۱- پس از باران موسم ربیع، در زوقار امواجی بزرگ برمی‌خیزد و حتی در ماه‌های گرم نیزآب درآن‌جا فراوان است.

(G. Rothstein, op. cit., p. 121)

۲- طبری، جلد ۲، ص ۱۰۳۶، ص ۵-۶؛

Th. Nöldeke. Geschichte der Perser und Araber...,S.343

بلعمی (جلد۱، ص ۱۱۲۲) در بارهٔ ۲۲هزارتن سخن می‌گوید و مولف نهایة در بارهٔ بیش از ۲۴هزارتن.

3- G. Rothstein, op. cit., p. 122.

خواهند افتاد. و اگر بگریزند یا ازتشنگی خواهند مرد و یا باقبایل بنی‌تمیم که دشمن آنها هستند، روبرو خواهند شد.

نامهای سرداارانی که جنگ را رهبری می کردند، برجای مانده است. فرماندهی سپاهیان ایرانی خسروپرویز را هامرز ازشوشتر که دژی درقطقطانه داشت و خرابزین (جلابدین[1]) که دژ او در باریک‌بود، به عهده داشتند. در راس گروه‌های تازی قیس‌ابن مسعود ، نعمان‌ابن زرعه (فرمانده گروه‌های تغلبی و نمیری) قرار داشتند. فرماندهی کل سپاه به ایاس‌ابن کبیسه محول شده بود.

بادیه‌نشینان بی‌درنگ تصمیم به‌جنگ نگرفتند. هانی ابن‌مسعود پیشنهاد کرد که عقب بنشینند ومی گفت که اسلحهٔ آنهاکافی نیست.برخی ازبادیه‌نشینان اردو گاه را ترك کردند اما حنظل‌ابن‌ثعلب توانست بیشتر آنها را نگاه دارد.

اوبه‌افراطی‌ترین‌کار دست‌زد: فرمان داد طناب چادرهایی راکه خانواده‌های سپاهیان در آن بودند ببرند؛ درصورت فرار ، بادیه‌نشینان نمی‌توانستند خانوادهٔ خودرا همراه ببرند. آنها برای پانزده روز آب ذخیره کرده و آمادهٔ جنگ شده بودند. منابع که غالباً هنگام نگارش جزئیات نبرد مطالبی ضد ونقیض دارند ، در شرح آرایش جنگی متفق‌القولند. فرماندهی جناح راست سپاه باهامرز بود و درمقابل او قبیلهٔ بنی عجل به‌فرماندهی حنظل‌ابن ثعلب‌ابن سیارعجلی قرارداشت؛ فرماندهی جناح چپ باخرابزین بود ودر مقابل او قبیلهٔ‌بنی شیبان به فرماندهی یزیدابن هاشم شیبانی جای گرفته بود؛ در قلب سپاه شاه

۱ـ درآثر بلعمی (جلد۱، ص۱۱۲۶-۱۱۲۷) ـ هرمزخراد.

واحدهای تازی بودند که فرماندهی آنها را ایاس، نعمان‌ابن زرعه و خالد ابن یزید بحرانی برعهده داشتند و در مقابل آنها قبیله‌های بنی یشکر، تیم‌الات و گروه‌های دیگر بکری جای داشتند[1].

نبرد با سرسختی چند روز ادامه یافت. عملیات رزمی از زوقار به وادی‌ها و مناطق مسکونی اطراف کشیده شد. از این رو «روز ذوقار» همچون «روزقراقر»، «روز پرتو فشانی ذوقار»، «روز پرتو فشانی قراقر»، «روزجبابة»، «روز ذوالاجروم» و جز اینها نامیده شده است. اکنون تعیین ترتیب مراحل گوناگون جنگ تقریباً ناممکن است: درنخستین سالهای پس از این رویداد، شاعران بومی ازآن افسانه‌ها ساختند و هر کس دلاوری قبیلهٔ خود را ترنم کرد. بادیه‌نشینان پیروز شدند و دوعامل اصلی بود که پیروزی برای آنها آورد:

۱) عدم تمایل واحدهای تازی سپاه شاه برای جنگ باهموطنان خود؛ آنها درحساس‌ترین لحظات نبرد، مواضع خود را ترک کرده‌و عقب نشستند وباعث سراسیمگی درسواره نظام ساسانیان شدند (نقاق بین قبایل، جای خود را به‌همبستگی فوق قبیله‌ای داد)؛

۲) تجهیزکافی ازلحاظ جنگ افزار و آمادگی خوب جنگی بادیه‌نشینان؛ جوشن واسلحه‌ای که نعمان داده بود (به‌روایت دیگراسب واسلحه) کاملاً برای «سلحشوران» سپاه کافی بود؛ بادیه‌نشینان دشمن را باشمشیرهایی ازمشارف (جایی درجنوب سوریه، در کناربادیه[2]) از

۱- طبری، جلد۲، ص۱۰۳۲؛
Th. Nöldeke. Geschichte der Perser und Araber... SS. 338, 341
بلعمی، جلد ۱، ص۱۱۲۷-۱۱۲۸
۲- در بارهٔ مراکزدیگر شمشیرسازی بنگرید:
←

پای درمی‌آوردند، آنها درجنگ شیوه‌های گوناگون را ماهرانه به‌کار می‌بردند وازجمله در برابردشمن کمینگاه می‌ساختند.

ناکامی ماموریت این‌لشکرکشی در پایتخت ساسانیان مایهٔ‌اندوه شد. خسروپرویز که می‌خواست وضع را اصلاح کند، سپاه نوینی‌علیه بادیه‌نشینان آماده ساخت، اما رخدادهای مرزهای باختری‌شاهنشاهی (جنگ با بیزانس) ایجاب می کرد که گروهبندی نیروها تغییر کند و سرنوشت چنان بود که آرزوی تار و مار کردن قبایل بکر برآورده نشود.

فعلاً تعیین تاریخ دقیق نبرد نیز مانند تعیین محل دقیق ذوقار ناممکن است. گاهی این رویداد را به‌سال تولد محمد (ص) مربوط می‌دانند و آن را بایکی دیگر ازروزهای‌تازیان اشتباه می کنند[۱]. طبری پیکار رامنسوب به‌آغاز دعوت رسول‌الله (ص) می‌داند؛ تقریباًمسعودی نیز (جلد۲، ص ۲۲۷) همین‌نظر را دارد و البته روایات دیگر را نیز می‌پذیرد ودرمورد این‌مساله روش‌چندان مستقلی ندارد؛ بلعمی، مولف ناشناختهٔ نهایة و بیهقی آن را مربوط به دورانی می‌دانند که بلافاصله پس ازمهاجرت پیامبر به‌مدینه آغاز شده بود؛ درپاره‌ای‌ازمآخذ، تاریخ این جنگ پس ازمحاربه درکنارچاه بدر و حتی درپایان دوران شهر-یاری خسرو دوم، آمده است (مولف مجمل‌التواریخ از آنها است). با این که روایت طبری در تاریخ‌الرسل والملوك از تعصب دور نیست،

→

A. Rahman Zaky. On Islamic Swords, Studies in Islamic Art and Architecture, pp. 282-283.

1. EI, New Edition, vol. II, Leiden-London, 1965, p. 241

زیرا می‌خواهد نخستین پیروزی بزرگ تازیان را به آغاز دعوت محمد (ص) مربوط کند ، ولی بیش از دیگران به واقعیت نزدیك است.

ترتیب سنواتی این رویداد در فاصلهٔ بین سالهای ۶۰۴ و ۶۱۱ میلادی است وتقریباً همه پژوهشگران به‌این فاصله نظر دارند. در همهٔ منابع و آثار ادبی مانده از آن روزگار، ارتباطی مستقیم بین قتل نعمان وپیکار بادیه‌نشینان با سپاه شاهنشاه دیده می‌شود. با توجه به این‌نکته، به‌احتمال زیاد می‌توان گفت‌که برخورد مسلحانه اندکی پس ازقتل آخرین پادشاه لخمی ، اما دیرتر از سال ۶۰۴-۶۰۵ میلادی نبوده است.

نخستین آزمایش قدرت با دشمنی نیرومند، برای بادیه‌نشینان به کامیابی انجامید. این پیروزی آنها را در مورد قدرت سپاه ساسانی‌به تردید انداخت و اطمینان آنها را برقدرت خویشتن استوار گردانید.

این کامیابی بادیه‌نشینان را می‌توان همچون آستانهٔ پیروزی‌ها واستیلای بعدی تازیان برایران، ارزیابی کرد.

۶- جنگ تازه با بیزانس

(۶۰۲-۶۲۸ میلادی)

رویدادهای جنگ تازهٔ چندین ساله ایران و بیزانس، در همه منابع بازتابی یکسان ندارد. در پارهٔ ازآنها (شاهنامه فردوسی و اثر ثعالبی)، که عنصر حماسی ایرانی تفوق دارد ، جریان واقعی عملیات

رزمی با بیزانس، تماماً کنار گذاشته شده است. در بارهٔ این جنگها تنها می‌توان ازمطالب ضمنی این گونه منابع آگاهی‌هایی به دست آورد. در گروه دیگری ازمنابع (اخبارطبری، ترجمهٔ کوتاه تاریخ طبری به وسیله بلعمی، کتاب دینوری ونهایة) پس ازروایت زوقار و یا پیش ازآن، شرح جنگ با رومیان‌آمده است؛ اما این شرح چنان کوتاه است که جز نام سرداران وفهرست مناطق متصرفی، اطلاعات دیگر بسیار کمیاب است؛ شرحی که طبری ونیز مولف پارسنامه در آثار خودآورده‌اند، درسنجش با تألیفات دیگر مفصل‌تر است. گروه سوم منابع، آثار مولفان عیسوی به زبان‌های ارمنی(تاریخ سبئوس)، یونانی (فئوفیلاکت سیموکاتا، فئونان، آنتیوخ استراتیگ)، سریانی (اخبار سریانی سدهٔ هفتم‌میلادی از مولفی ناشناخته، میکائیل سریانی) و عربی(ممبیجی) است. درآثار گروه اخیر، مسایل مربوط به‌مناسبات ایران و بیزانس درآغازسدهٔ هفتم میلادی، باتفصیل بیشتری آمده‌است. فصل مربوط به تصرف ولایات بیزانس به‌وسیله ایرانیان، با توجه به کتاب‌پژوهشی ومعروف ن. و. پیگولفسکایابه‌نام بیزانس و ایران درپایان سدهٔ ششم وآغازسدهٔ‌هفتم‌میلادی که براساس مطالب منابع مولفین عیسوی نگاشته‌شده، آمده‌است. دراین‌فصل آغاز وجریان‌عملیات‌جنگی، ترتیب سنواتی پیکارها وعلل نخستین پیروزی‌های ابزارهای جنگی سپاهیان ایران با تفصیل منعکس گردیده و بیش ازهمه، نخستین مرحله جنگ که ایران درآن کامیاب‌بوده، بررسی‌شده است.

دراین مبحث می کوشیم مراحل اصلی وجهات عملیات جنگی سپاهیان ساسانی را ازآغاز جنگ تا مرگ خسرو دوم، دنبال کنیم و دراین کار از مطالبی بهره می گیریم که در منابع موردنظروجود داشته

ولی پیشتر به‌آنها توجه نشده است[1].

در پایان سال ۶۰۲ میلادی، درنتیجه شورش ارتش و توده‌های مردم بیزانس، امپراتور ماوریکی خلع شد و به‌قتل رسید وجای او را برتخت امپراتوری، غاصبی به نام فوکا گرفت.

فرزندان ماوریکی نیز با او به‌قتل رسیده بودند. فئودوسی پسر ماوریکی جدا از دیگران کشته شده بود؛ ولی درپایتخت این شایعه گسترش یافت که او ازمرگ رهایی یافته وپنهان شده است[2].

خسرودوم واطرافیانش که‌به‌ناآرامی داخلی درکشور خودپایان داده بودند، در راه کشورگشایی تازه افتاده بودند. پیشتر نیز دولت خسرو دوم می‌کوشید مناسبات صلح‌آمیز را با بیزانس برهم بزند؛ اما دستاویز قانع کننده‌ای برای اعلان جنگ نداشت. حالا دیگر چنین دستاویزی به‌وجودآمده‌بود: شاهنشاه‌خود را گیرندهٔ انتقام امپراتوری که زمانی او را پدر می‌نامید، معرفی کرد.همین که خبرمرگ ماوریکی به پایتخت ساسانیان رسید، درآن جا ماتم وسو گواری اعلام کردند. فوکا، طبق رسم موجود بین دودولت، درپنجمین ماه فرمانروایی‌خود، نامه‌ای دربارهٔ برتخت نشستن خویش برای خسرو فرستاد. با سفیر بیزانس هنگامی که درایران بود، رفتار بسیار بدی شد؛ دولت‌ساسانی به تدارك جنگ پرداخته بود[3]. مناسبات صلح‌آمیز بابیزانس که‌بیش‌از

۱ـ مطالبی که برهمگان روشن است، دراینجا بدون اشاره به‌مأخذ می‌آید.
۲ـ ف. سیموکاتا، تاریخ، کتاب هشتم، فصل سیزدهم، ۳-۶ ، فصل پانزدهم ، ۸ ؛ تاریخ‌بیزانس، جلد۱ ، مسکو ۱۹۶۷، ص۳۶۲.
۳ـ ف. سیموکاتا، تاریخ ، کتاب هشتم، فصل پانزدهم، ۲-۷.

بیست سال ادامه داشت[۱]، ناگهان برهم خورد؛ اما عملیات جنگی یك سال ونیم پس از اعلام امپراتور شدن فوکا آغاز گردید.

ایران ساسانی که برای جنگ آماده می‌شد، برامور داخلی همسایهٔ باختری‌خود به‌خوبی آگاهی داشت ودر انتظار فرصت‌مناسب برای حمله بود. هنگامی که در سال ۶۰۴ میلادی مبارزهٔ داخلی در بیزانس جنبهٔ همگانی به‌خود گرفت ومی‌رفت که به یك جنگ داخلی تبدیل شود، این فرصت به‌دست‌آمد. گذشته ازاین، اغتشاش درارتش بیزانس که در نزدیکی‌مرزایران در ادسا استقرار داشتند، وضع دشوار امپراتوری را وخیم‌ترو راه دشمنان خارجی رابه‌قلمرو امپراتوری باز کرده‌بود.دولت خسرو دوم ازشایعه‌نجات فئودوسی وفرار اوبه‌تیسفون ماهرانه‌استفاده کرد[۲].به‌زودی مردی که خود را پسر قیصرقلمدادمی کرد، امپراتور روم اعلام شد و باسپاه نیرومند ساسانیان به راه افتاد تاتخت وتاج را بازستاند.

در منابع عربی و فارسی، بیشترکار را چنین نشان می‌دهند: شاهنشاه سه‌سردار خود را به باخترفرستاد، به‌یکی فرمان داد به‌سوی کنستانتینوپل برود، دیگری سوریه وفلسطین را تسخیرکند و سومی مصر را بگیرد. برای نلدکه، نقل‌نام این سه‌سردار رضایت‌بخش نبود: او به این نکته توجه‌کرده بودکه درآثار مولفان عیسوی، گاهی‌نامهای

۱- اخبارسی‌یرت Patrologia Orientalis, t. XIII, p. 498

۲- در بارهٔ آنکه این شایعات تا چه اندازه پا برجا بوده‌اند، این مطلب گواهی می‌دهد که برخی ازمولفان عیسوی (ازجمله مولف ناشناختهٔ اخبار سریانی سدهٔ هفتم میلادی) فئودوسی دروغین را پسر واقعی ماوریکی دانسته است؛ بیشترتاریخ‌نگاران مسلمان تازی وپارسی نیز همین نظررا دارند.

رامیوزان وشهر براز یکی هستند، اما درآثارمولفان مسلمان، این نامها مربوط به دوشخص متفاوت است.

با بپای چاپ تازهٔ آثار مولفان عیسوی، گمان این پـژوهشگر مورد تأیید بیشتری قرار گرفت. چنانچه در اخبار میکائیل سریـانی، شاهنشاه به رامیوزان لقب شهربراز می‌دهد[۱]. این نکته نیزکه فعالیت رامیوزان(راسمیزودان)دراثرآنتیوخ‌استراتیگ (ازجمله‌کشتن شاهنشاه خردسال-اردشیر-وتصرف تاج وتخت)[۲] باکارهای شهربراز در اخبار عربی وفارسی‌یکسان است،نشان می‌دهد که این نام ولقب ازآن‌شخص واحدی است. فرمانده ارتش دیگرایران، شاهین، پاتکسپان باختربود. واژهٔ ایرانی‌پاتکسپان (معرب‌آن- فادوسبان) درکتاب یعقوبی همچون دافع‌العدا (تارومارکنندهٔ دشمنان)آمده است.

درمورد این‌مسئله که کدام یك ازسرداران، سوریه‌ومصرراتسخیر وکدام یك کنستانتینوپل را محاصره کرده‌اند، درمنابع اخـتلاف‌نظر هست وفعلاً نمی‌توان ایـن موضوع را روشن کـرد. ایـن‌گمان که اورشلیم را سپاهیان شهربراز (رامیوزان، فرخان) گرفته‌اند و نخستین محاصرهٔ کنستانتینوپل زیرفرماندهی شاهین صورت‌گرفته باشد، کمتر مورد تردید است[۳]. درشرایط جنگ خانمانسورچندین ساله که درتمام

۱- استناد به‌این ماخذ را بنگرید: ن. و. پیگولفسکایا، بیزانس وایران در پایان سدهٔ ششم وآغاز سدهٔ هفتم میلادی، ص۱۹۳

۲- انتیوخ استراتیگ، اورشلیم دراسارت ایرانیان درسال ۶۱۴ میلادی، (چاپ‌ن. یا. مر)، ص۶۵.

3. Th. Nöldeke. Geschichte der Perser und Araber..., S. 290, Anm. 3; S. 292, Anm 3; A. Christensen. L, Iran sous les Sassanides, p. 443.

بخشهای کنار مرزهای ایران وبیزانس و نیزدر ژرفای قلمرو دو کشور جریان داشت، سپاهیان دوطرف بارها و وابسته به‌شرایط و اوضاع جنگ،جهات عملیات رزمی را تغییر دادند؛ازاین‌رو غالباً کامیابی‌های بخشهای گوناگون، بافعالیت سپهسالار واحدی وابستگی داشته است و ظاهراً همین نکته مایهٔ سردرگمی دراطلاعات منابع گردیده است.

جنگ بابیزانس درسال۶۰۴ میلادی آغاز و درسال ۶۳۰میلادی در دوران فرمانروایی پوراندخت به پایان رسیده است. این جنگ را می‌توان به‌طورشرطی به دو دوره بخش کرد:

۱) ازتاریخ ۶۰۴ تا۶۲۲ میلادی، یعنی زمانی که اسلحهٔ ایران کامیاب بود.

۲) از تاریخ ۶۲۲ تا پایان جنگ، زمانی که دشمن بیشتر کامیاب بود.

در نخستین سال جنگ، ایرانیان پس از ناکامی‌های گذرا، توانستنددژمرزی دارا را تصرف کنند؛ شهربا استفاده ازعملیات‌پیچیدهٔ مهندسی (ساختن دیوار روبروی باروهای دژ،حفرنقب) به‌تصرف در-آمد؛ فاتحان، مردم شهر را قتل‌عام کردند.

دژ هسنادوکنا پس ازدوسال محاصره، درسال ۶۰۶ میلادی و پس ازیکسال‌دیگر،آمید، میافارقین وادسا سقوط کردند. تسخیر همهٔ بین‌النهرین درسال۶۰۹ میلادی به پایان رسید.

در سال ۶۱۰ میلادی ، ارتشهای ساسانی از رودفرات گذشتند: یك ارتش به‌استانهای بیزانس درآسیای صغیرحمله کرد و ارتش دیگر عازم تسخیر سوریه شد. حرکت ایرانیان درآنسوی فرات، باکودتای درباری در کنستانتینوپل مقارن بود.هراکلی (هرقل) که به‌جای‌فوکای

غاصب برتخت نشست، چون کشور را در وضع وخیمی دید، از شاه شاهان تقاضای صلح کرد. اما خسرو پرویز پیشنهاد صلح را نپذیرفت. سپاهیان ایران درپاسخ،آنتیوخیه را تصرف کردند. کشیش شهر به‌قتل رسید ومردم اسیرشدند[1].

تعرض تازهٔ سپاهیان ایران، پیروزی‌های بزرگی همراه داشت: طی مدت چند سال «ایرانیان همهٔ سوریه، فنیقیه، ارمنستان،کاپادوکیه وفلسطین را تصرف کردند. آنها گالاتیه و پافلاگونیه را گرفتند و به خالکدون رسیدند.»

بدینسان بخش اعظم مستملکات امپراتوری روم شرقی به دست دشمن‌دیرینهٔ آن دولت‌افتاد. دیگربروضع بیزانس امیدی نبود.هراکلی دوباره به‌خسرو پیشنهاد صلح کرد اما این بار نیزپیشنهاد او رد شد.

درسال ۶۱۴ میلادی، سپاهیان ایران پس ازبیست روز محاصره شهر اورشلیم را تصرف کردند. تصرف شهر اورشلیم مهمترین‌رویداد درسرتاسرجنگ ایران وبیزانس بود وحتی مولفان نیز به‌آن اشاره کرده‌اند. اما داستان مفصل تصرف گهوارهٔ مسیحیت در اثر آنتیوخ استراتیگ باقی مانده که روایات آن به زبان‌های گرجی و عربی تا روزگار مارسیده است؛ چاپ متن وترجمهٔ این اثر به‌روسی به وسیلهٔ ن. یا. مر انجام گرفت. مولف اسارت‌اورشلیم نوشته است که‌استیلاگران هرچه می‌توانستند برسرمردم شهرآوردند؛ هرکه راکه زنده مانده بود به‌اسارت بردند.

صلیبی که‌عیسی را بر آن دارزده بودند، درمیان غنایم‌سرشاری

1. Kitab al- 'Unvan. Patrologia Orientalis, t. VIII, p. 450.

بود که به ایران برده‌شد و طبق روایت درخزانه شاهی جای داده شد.

تصرف صلیب عیسی تابع مهمترین اندیشهٔ سیاسی خسرو دوم یعنی تاکید فرمانروایی او برهمهٔ جهان مسیحیت بود. او نه تنها به‌زور اسلحه بلکه از راه تحقیر معنوی ملل مغلوب، در این راه می کوشید. درآثار بلعمی و دینوری روش شاهنشاه در مورد این مسئله با دقتی کافی ذکر شده است: «وچون چلیپا به دست من افتاد، مرا برایشان چیرگی افتاد. ازبهرآن بدیشان باز ندادم که تاآن چوب به دست ما بود و به‌خزانهٔ ما، ما را برایشان دست بود و ایشان ذلیل و مقهور باشند[1].»

چندسال‌دیگربرای تسخیر مصروقت‌لازم‌بود، ایرانیان اسکندریه را که مهمترین بندر مصر بود، دیرزمانی نمی‌توانستند بگیرند، زیرا شهر بسیار مستحکم بود؛ شهرتنها با نیرنگ و شاید هم از راه‌خیانت تصرف گردید. دربیست وهشتمین سال‌شهریاری خسروپرویز، کلیدهای پایتخت مصر که از زر ناب ریخته شده بود ، برای شاهنشاه فرستاده شد[2] (سال ۶۱۸ میلادی.)

تاسال۶۲۲ میلادی، سپاهیان ساسانی‌تقریباًهمواره پیروز بودند. دلیل‌کامیابی‌های آنها پیش ازهمه‌آن بود که مردم محلی ازفرمانروایان بیزانسی‌خرسند نبودندودرنتیجه آشوبهایی درشهرهای بزرگ‌سوریه،

۱- بلعمی، جلد۱ ، ص۱۱۷۸؛ دینوری ، ص ۱۱۴، سطر ۸-۹ : انما احتبستها لارتهن بها طاعتهم ولینقدوالی فی جمیع ما اریده منهم لعظیم قدرالخشبة عندهم.

۲- طبری ، جلد ۲ ، ص۱۰۰۲، سطر ۱۱..۱۲؛
Th. Nöldeke. Geschichte der Perser und Araber..., SS. 291-292.

فلسطین و مصر برپامی‌شد.

مبارزهٔ داخلی درامپراتوری، به‌ویژه در دوران فوکا(۶۰۲-۶۱۰ میلادی) جنبهٔ خونینی به خود گرفت. درسال ۶۱۰ میلادی این مبارزه درسوریه و بین‌النهرین به برخوردهای مذهبی بین یهودیان وعیسویان (ظاهراً عیسویان فرقهٔ خالکدونی) انجامید. کار حتی به کشتارپیروان دو دین و ویران ساختن کنشت‌ها و کلیساها کشیده شد[۱]. فشار کلیسای رسمی کنستانتینوپل نسبت به‌پیروان دیگر کلیساهای مسیحی بدان‌انجامید که آنها در جستجوی بهره گیری ازحمایت ایران که درآنجا فرقه‌های گوناگون مسیحی از آرامش بیشتری برخوردار بودند، برآیند. در سال تاجگذاری هراکلی، قبایل تازی عربستان، به‌قلمرو دولت‌بیزانس یورش بردند ومناطق مرزی سوریه را تاراج کردند. وضع بیزانس از این رو نیز دشوارتر شده بود که ناچار بود درباختر - در بالکان - با اسلاوها و آوارها بجنگد و درخاور با ایران. با از دست رفتن مصر-مرکز عمدهٔ غلات امپراتوری - کمبود نان پیش‌آمد. بحران کمبودنان بیشتر ازهمه درکنستانتینوپل بود. هراکلی‌دستور دادکه جیرهٔ کارمندان کاهش یابد[۲]. درسخت‌ترین لحظات حتی تلاش به عمل‌آمدکه پایتخت به شمال افریقا منتقل شود، اما جریانات گوناگونی مانع از این کار گردید و سپس پایان جنگ به‌سود هراکلی شد.

1. Chronique de Michel le Syrien, patriarche jacobite d'Antioche (1166-1199), ed. et trad. en francais par J. B. chabot, t. II, fase. 3. Paris, 1904; texte_p. 403' trad._P. 401; Kitab al_'Unvan. Patrologia Orientalis, t. VIII, p. 449.

۲- تاریخ بیزانس، جلد۱، مسکو، ۱۹۶۷ میلادی، ص ۳۶۴.

امپراتور توانست در سال ۶۱۹ میلادی با آوارها پیمان صلح ببندد؛ این کار به‌او امکان داد که بخشی ازسپاه خود را ازفراکیه به‌خاور منتقل کند و ولایاتی را که هنوز به دست ایرانیان نیفتاده بود، حفظ کند. تقریباً در همان زمان، دربیزانس اصلاحات مهم نظامی صورت گرفت که درآن بهبود مسایل تاکتیکی پیشبینی شده بود. اصلاحات سازمان اداری نیز که از آسیای صغیر آغاز گردید، به‌تجدید قدرت ارتش یاری رسانید. ازسوی دیگر، جنگ درجبههٔ وسیعی که ازدریای سیاه تامصر ادامه داشت، ایجاب می کرد که ایران ارتشی بس بزرگ داشته باشد.

هزینهٔ این ارتش‌بزرگ، به‌مردم سرزمین‌های تسخیرشده‌تحمیل می‌شد؛ اقامت طولانی سپاه بیگانه، مایهٔ ناخرسندی مردم بومی شده بود؛ ناخرسندی ازاین‌رو نیز ژرفترشده بود که مرکز مقدس مسیحیت در دست آتش پرستان بود؛ درمورد پیروان کلیسای خالکدونی باید گفت که برای‌آنها جنگ با خسرو دوم، مسئلهٔ مرگ و زندگی بود و تصادفی نبود که در ولایات نزدیک کنستانتینوپل، پایداری در برابر ایرانیان بسیار سرسختانه وجنبهٔ جنگ آزادیبخش به خود گرفته بود.

عملیات رزمی سپاه ایران در باختر به‌تسخیر اراضی پهناوری انجامیده بود؛ اما درخاور کامیابی آنها چندان زیاد نبود. شهرستانهای شمال خاوری‌ایران پیوسته مورد تجاوز هپتالیان وترکان‌قرارمی گرفت تخارستان‌ازدسترس‌دربارساسانی بیرون رفته‌واوضاعی‌پدید آمده‌بود که آنجارا به مرکز تحریکات علیه فرمانروایی خسرو دوم تبدیل کرد. پس از آن که شورش بسطام نیز سرکوب گردید، اوضاع هنوزمتشنج بود؛ بنا برنوشتهٔ تاریخ سبئوس، شخص امپراتور ماوریکی به‌شاهنشاه

پیشنهاد کرده بود که سپاهیان ارمن را علیه هپتالیان گسیل دارد، اندکی پیش از سال ۶۱۶ میلادی، سمبات با گراتونی مرزبان گرگان به‌خاور لشکر کشید وهپتالیان را درهم شکست. هپتالیان از خاقان ترك استمداد کردند. سپاه تازهٔ هپتالیان که با یگانهای ترك تقویت شده بـود، سپاه سمبات را تارومار کرد وسپس ارتش ایران‌را درزیرفرماندهی‌سرداری به نام داتویان شکست داد. راه به‌سوی داخل ایران بازشده‌بود؛ کوچ نشینان بدون دشواری ویژه‌ای به‌ری واصفهان‌رسیدند، غنمایم‌سرشاری به دست‌آوردند و به‌سرزمین خود باز گشتند.

درپرتـو فعـالیت‌های شدیـد وتازهٔ سپهسالار سمبـات، دشمن سرانجام سرکوب شد؛ اما وخامت در مناطق دوردست دولت‌ساسانی باقی‌ماند[۱].

دولت خسروپرویزناچار بودسپاه بزرگی‌راکه ازباختر به‌خاور منتقل کرده بود، درآنجانگهدارد.

این‌ها و علل دیگر بسیاری به‌امپراتور هراکلی امکان داد که‌در سال ۶۲۲ میلادی، به‌تعرض دست بزند. نخستین لشکرکشی به ژرفای قلمرو دشمن، برای رومیـان باکامیابی همراه بود: درسال۶۲۳ میلادی آنها به‌ارمنستان رخنه‌کردند، دوین را گرفتند وآتشکـدهٔ زرتشتیان را درگنزك ویران ساختند. اگرچه پس ازآن درجنگ گاه این و گاه آن پیروز می‌شد، اما سپاهیان ایران بـه تدریج مواضع خـود را از دست می‌دادند. رخدادهای این دوران، حتی درچارچوب یك‌گروه مشابه از

۱ـ تاریخ سبئوس ص۷۲-۷۶؛
R. Ghirshman. Les Chionites-Hephtalites, p. 97

منابع، بازتابی یکسان ندارد.

چنانچه دینوری آنها را همچون یادداشتی کوتاه آورده است: هراکلی پی‌درپی ارتش ایران رادرهم می‌شکند وارتش ایران‌به‌جزیره عقب می‌نشیند؛ درجنگ بعدی، ایرانیان دو باره شکست می‌خورند و به‌موصل می‌روند. سپاهیان‌متمرکز ایران‌درموصل به‌طور قطع‌تارومار می‌شوند[۱]. طبری‌سخنانی بیشتردارد؛اما روایت او ازسه بخش تشکیل شده است:

۱)داستانی‌افسانه‌ای که‌ازماخذی‌مسیحی گرفته‌شده‌است:هراکلی مردی‌فربه را درجامه‌ای‌فاخر، نشسته برتخت، درخواب می‌بیند (خسرو دوم). مردی دیگر، مرد نخست را ازتخت به‌زیر می‌کشد وحکومت او را به‌قیصر می‌دهد. این خواب چند بار باتغییراتی اندك تکرار می‌شود و دراین وقت هراکلی آن را به‌نزدیکان خود باز می‌گوید. آنها به هراکلی مشورت می‌دهند که علیه ایرانیان لشکرکشی کندچون این بار کامیاب خواهد شد؛ امپراتور سپاه خود را آماده می‌کند؛

۲) اطلاعاتی دارای جنبهٔ تاریخی در بارهٔ آخرین لحظهٔ جنگ ایران وبیزانس که احتمالاً باید ازکتاب پهلوی خوتای نامك گرفته شده باشد.

۳) شرح جنگ طبق روایات دینی اسلامی با استناد به آیات قرآن و احادیث[۲].

۱- دینوری، ص۱۱۱.

۲- طبری، جلد۲، ص۱۰۰۳، سطر ۵- ص۱۰۰۹، سطر۳؛

Th. Nöldeke. Geschichte der Perser und Araber..., SS. 293.303.

بلعمی که او را طبری ایران می‌نامند، در کارتاریخی خود تنها بخش سوم، یعنی روایات را (آنهم بسیار کوتاه) آورده است[1]، در حالی که مولف فارسنامه روایت پهلوی را برتر می‌داند[2].

مقامات ایرانی که‌ارتش‌امپراتور آنهارا به‌عقب‌نشینی‌وامی‌داشت، در مناطق‌اشغالی‌ازسیاست ناسازگاری‌نسبت به‌عیسویان‌فرقهٔ‌خالکدونی پیروی می کردند. به فرمان خسرو پرویز، در شهرهای سوریه و بین‌النهرین، اموال کلیساها ضبط شد و اشیای گرانبها و حتی مرمرهای معابد به‌تیسفون فرستاده شد.

ممبیجی آگاپی دراین باره داستانی دارد که چگونه به مردم‌ادسا که بیشترشان ازپیروان فرقهٔ خالکدونی بودند، با تهدید مرگ پیشنهاد شد که ازمذهب امپراتور بیزانس دست بکشند و از پیروان مذهب یعقوبی ویا نسطوری شوند. آنهامذهب یعقوبی را برگزیدند[3].

درسال ۶۲۶میلادی، ارتش ایران به‌فرماندهی شهربرازتوانست رومیان را زیرفشار بگذارد و ازسوی خالکدون دوباره به‌کنستانتینوپل نزدیك شود. از سوی دیگرخاقان‌آوار، با سپاهی بزرگ راه پایتخت بیزانس در پیش گرفت. دراین زمان هراکلی بادسته‌های خود درلازیك بود ونایبان او به ریاست اسقف سرگی ، اموروپایتخت را در دست داشتند. یورش مشترك به‌کنستانتینوپل می‌بایست روز هفتم اوت آغاز گردد، اما آوارها منتظریاری متحدین ایرانی خود نشدند وکار را چند

۱- بلعمی، جلد۱، ص۱۰۹۶ تا ۱۰۹۷

۲- فارسنامه، ص۱۰۵.

3. Kitab al-'Unvan. Patrologia Orientalis, t. VIII, pp. 451,458-460

ساعت زودتر آغاز کردند. حمله به‌ناکامی انجامید و خاقان به سپاهش فرمان باز گشت داد.

شهربرازهمین که‌برجریان آگاه شد،خالکدون رابه‌جای گذاشت و روانهٔ سوریه شد[1]. آخرین تلاش ایرانیان برای به‌دست‌آوردن‌برتری درعملیات رزمی، ناکام گردید.

درپایان جنگ، خزرها متحد بیزانس شده بودند. آنها در سی‌و ششمین سال شهریاری خسرو دوم (۶۲۶ میلادی) به‌آلبانی[2] سرازیر شدند وشهرپرتو راکه پایتخت آن بود ، گرفتند. استیلا گران پس از کشتار درشهر وغارت خزانه، عازم محاصرهٔ تفلیس گردیدند. ارتش امپراتور هراکلی وجبوخاقان (شکل‌معرب نام ترکی) درکنارباروهای شهر به یکدیگر رسیدند، اماعملیات مشترك آنها علیه پایتخت ایبریا[3] نتیجهٔ مطلوب را نداد: گروهی از سپاهیان ایران به‌موقع به یاری محصورین شتافتند و وضع را تغییر دادند. هراکلی یکی ازسرداران خود را به‌نام‌آندری، باهدایای گرانبها، برای بستن پیمانی تازه، نزد خزرها فرستاد و درعوض خواستار گردید که آنها به‌تعرضی تازه در ماورای قفقاز دست بزنند. درآغاز سی‌وهفتمین سال پادشاهی خسرو، پادشاه شمال سپاهی راکه وعده کرده بود، فرستاد. خزرها دو باره آلبانی و بخشی از آذربایجان رابه‌بادغارت گرفتند[4]. تعرض آنهاهمزمان

۱- تاریخ بیزانس، جلد ۱. ص۳۶۵-۳۶۶.
۲- آلبانی (آران) سرزمین کنونی آذربایجان شوروی -م
۳- گرجستان باستان -م
۴- ك. پاتکانیان ، تجربهٔ تاریخ دودمان ساسانی... ص ۶۹-۷۰؛ ك. و . تریور، شرحی دربارهٔ تاریخ‌وفرهنگ‌آلبانی‌قفقاز ازسدهٔ ششم پیش‌از میلاد تا سدهٔ هفتم‌میلادی مسکو - لنینگراد ، ۱۹۵۹ میلادی ، ص ۲۳۹-۲۴۰ ؛ ز. بونیاتف، آذربایجان درسده‌های هفتم تا نهم میلادی، ص ۴۵.

بالشکرکشی هراکلی به‌سوی تیسفون بود[1].

درسال ۶۲۷ میلادی، امپراتور باسپاهش ازمرز سنتی ایـران و بیزانس گذشت ونصیبین را گرفت. شاهین، پاتکسپان پیشین باختردر این هنگام ازفرماندهی برکنار گردیده و در دربار خسرو زیرنظربود؛ به شهر براز فرمان داده شدکه ازسایر بخشهای مرز نگاهـداری کند. شاهنشاه، سرداری به نام راهزاد راکه از بزرگان بود، بادوازده‌هزار سپاهی به مقابلهٔ رومیان فرستاد.

او موظف بودکه در نزدیکی ویرانه‌های نینوا اردوبـزند و مـانع از گذشتن رومیان به‌کرانهٔ چپ دجله شود. اماهراکلی درنقطه‌ای دیـگر از رودخانه گذشت وسپس به سوی ایرانیان تاخت. راهزادکه‌توانایی مقابله بـا ارتش هفتاد هـزارنفری را نـداشت ، پیاپی سوارانی نـزد شاهنشاه فرستاد و از اویاری خواست؛ اما به‌او فرمان داده‌شدکه‌دشمن را نگاهدارد و قهرمانانه بمیرد. ایـن سردار ونیمی ازسپاهش درنبرد جان باختند و بقیه‌گریختند. خسروکه در دستکرت بود،پس ازآگاهی براین ماجرا، مقرخود را گذاشت و به‌تیسفون رفت.

او در پایتخت متوقف شد؛ زیرا سپاهش را یارای نبردی رویا روی، با ارتش هراکلی نبود. اما امپراتور نیزجرات نکرد که شهر را

۱ـ عموماً دربارهٔلشکرکشی‌های‌گوناگون ارتش بیزانس‌با شرکت خود امپراتور، مطالب بسیاری نوشته‌اند (مثلا بنگرید: تاریخ سبئوس؛
E. Gerland. Die Persischen Feldzüge des Kaisers Heraclius. B Z, t. III, 1894.
و یا مقالهٔ ماندیان: خطسیر لشکرکشی‌های امپراتور هراکلی درایران، گاهنامهٔ بیزانس، جلد ۳، ۱۹۵۰ میلادی ص۱۳۲-۱۴۵). مورد توجه ما ، آخرین لشکرکشی اوست‌که اطلاعات‌مربوط به‌آن، درمنابع‌دارای گرایش‌های گوناگون یکسان است.

محاصره ویا به‌آن یورش‌برد. زیرا ازشهر براز که در پشت‌سر اومانده بود، هراس داشت، و تنها همهٔ کاخهای شاهی راکه دراطراف‌پایتخت بودند، ویران کرد و به‌آتش کشید وسپس راه آذربایجـان را در پیش گرفت[1].

۷- خلع وقتل خسرو پرویز

پس ازشکست درجبهه،فشار برسردارانی که سپاه‌آنها در برابر رومیان‌پایداری نکرده بود،آغاز گردید. خسرو پرویز که همگان را بر ترس وخیانت متهم می کرد، به‌کاری افراطی دست زد: اوبه زدن‌فرخ، رئیس‌نگهبانان فرمان داد همهٔ کسانی راکه به زندان انداخته بودند، و عدهٔ‌آنها بسیار زیاد بود،بکشد[2].

اما او برای اجرای فرمان شاه‌شتاب نکرد. درسپاهیان ایران‌که درغرب می‌جنگیدند، ازخسرو پرویز ناخرسندی فـزونی می گـرفت: شاهنشاه نامه‌ای پرازتهدید و ملامت، بـه‌شهر براز و سرداران دیـگر

۱- طبری، جلد ۲، ص۱۰۰۳، سطر ۱۵-ص۱۰۰۵، سطر۲؛
Th. Nöldeke. Geschichte der Perser und Araber..., SS. 292-296.
تاریخ سبئوس، ص ۱۰۵؛ ك. پاتکانیان، تجربهٔ تاریخ دودمان ساسانی...، ص۷۰.

۲- شمارهٔ بزرگان ونجیب زادگانی که خسروپرویز به‌قتل‌آنان فرمان داده بود، درمنابع گوناگون مختلف است: دینوری (ص۱۱۲) - سی‌هزار؛ نهایة (ص ۲۵۰) - بیست‌هزار؛ طبری وابن‌البلخی سی وشش هزار.

فرستاد. بنابرنوشتهٔ برخی ازمنابع (فارسنامه، ص ۱۰۵ ومسعودی، جلد ۲، ص۲۲۷) روابط میان خسرو و شهربراز چنان تیره شدکه شهربراز برای اقدام مشترك برضد شهریار ایران با امپراتور پیمان بست[۱]. به عقیدهٔ نگارنده، واقعاً پیمانی با هراکلی بسته شد؛ امانه درآن زمان، بلکه چند ماه پس ازآن.

درشهرستانهای ایران‌نیزاوضاع ناآرام‌بود ومرزبانان (اصحاب ثغور) که‌درتیسفون بودند، به‌ولایات خویش باز گشتند «هریك‌به‌استوار گردانیدن ولایات خویش مشغول شدندکی هیچ کس برجان خویش ایمن نبود[۲].» درچنین‌اوضاع واحوالی، بزرگان درپایتخت دسیسه کردند. فرار خسرو پرویز به‌تیسفون، خلع او را تسریع کرد[۳]. کار توطئه‌گران ازاین رو نیز آسانتر گردیدکه در خود خاندان ساسانی نیز درمورد جانشین بعدی اختلاف نظر پدیدآمده بود. خسرو پرویزخیال داشت سلطنت را به مردانشاه پسرشیرین بسپارد وقباد شیرویه پسرخود را ازجانشینی برکنار کرده بود. ظاهراً سایر پسران او از شیرویه پشتیبانی‌می کردند[۴]. بزرگان درگاه‌وبخشی ازمردم‌مسیحی(نسطوری‌ها)

۱- نیز بنگرید،
Fr. Spiegel. Eranische Alterthumskunde, III, S. 523
درشاهنامه(جلد۹، ص۲۸۹۴) گراز(شهربراز)با بهره‌جستن ازناخرسندی‌ها، به شاهنشاه خیانت می‌کند.

۲- فارسنامه، ص۱۰۷، سطر۱۲-۱۴.

3. Th. Nöldeke. Geschichte der Perser und Araber..., S. 296, Anm. 1.

۴- پیشین، ص۳۵۷، حاشیه ۳ درصفحهٔ ۳۵۶؛
Fr. Spiegel. Eranische Alterthumskunde, Bd. III. S. 521
ا. کریمسکی، پیشین، ص ۱۳۲.

نیزهوادار شیرویه بودند.

همان زدن فرخ که رئیس‌نگهبانان بود، نقش بزرگی درسازمان دادن توطئه داشت. درشاهنامهٔ‌فردوسی پاره‌ای جزییات ازتدارک کودتا نقل شده است. اگر واژه‌های‌بدیع وهنری وتشبیهات راکناربگذاریم، آن‌گاه ماجرا به‌این شکل جلوه‌گر خواهد شد: زدن فرخ (در شاهنامه زادفرخ) که‌شاهنشاه اورا به‌استقبال سپاهی که ازباخترمی‌آمد، فرستاده بود، سپاهیان را تحریك می‌کند که فرمان شاهنشاه را اطاعت نکنند؛ خسروپرویزبرخیانت سردار آگاه‌می‌شود اماکاری نمی‌تواند بااوبکند، زیرا از برادر او رستم که او نیزباده‌هزار سپاهی به‌شهریار خیانت کرده است، بیم دارد؛ سپهسالار دیگری نیزبه‌نام تخار باسپاهش به زدن‌فرخ می‌پیوندد و به‌یاری یکدیگر نقشهٔ آزادی شیرویه را طرح می‌کنند[۱].

به‌روایت شاهنامه، آنها شیرویه راکه درزندان بود، آزادکردند و پس ازآزادی، به او پیشنهادکردند که تخت را تصاحب کند. اما داستانی که دراثر طبری‌آمده است، بیشتر به واقعیت نزدیك است: بزرگان به عکربابل شتافتند که درآنجا شیرویه و برادرانش درکاخی مخصوص زیرنظر مربیانی بودند که پدرشان برآنان گماشته بود و سواران پاسدار، مراقب بودند که‌آنها از حدودی که برایشان معین شده بود، دورتر نروند؛ سرداران شیرویه را باخود همراه کردند؛ شبانگاه اوباهمدستانش به به اردشیرآمد وهمهٔ‌کسانی راکه خسرو کمر به‌قتلشان بسته بود، آزادکرد[۲]. در همان شب، قباد شیرویه، شاه اعلام

۱- شاهنامه، جلد ۹، ص ۲۸۹۸-۲۹۰۰؛

J. Mohl. Le Livre des Rois, t. VII, pp. 274-277

۲- طبری، جلد ۲، ص۱۰۴۳، سطر ۹-۱۴؛

Th. Nöldeke. Geschichte der Perser und Araber. SS.356-357

شد. پاسداران کوشك خسروپرویز همین کـه از کـودتا آگاه شدند، پراکنده گردیدند. خسرو مخلوع کوشید تا در نزدیکترین بـاغ پنهان گردد ، اما او را یافتند و زیر نظر گـرفتند . خـزانهٔ شاهی به تاراج رفت.

سرنوشت بعدی خسرو دوم را همهٔ منابع یکسان و با تغییراتی بسیار اندك آورده‌اند. زندانی را درخانهٔ مرزبانی به نـام مهراسپند جای دادند[1]. در شاهنامـه مهر اسپند رایـزن پیشین شاه نامیده شده است. خسرو را درحالیکه سرش را پوشانیده و پاسداران بسیاری در گردش گماشته بودند، ازمقرشاهی تا به‌آنجا باستور بردند . هنگامی که ازکنار دکان پینه‌دوزی می گذاشتند، وی خسرو را شناخت وبافریاد «پلید! شهوتران! خودکامه!» قالب کفش را به سوی او پرتاب کرد[2] و جان خود دراین‌کار باخت. پانصدسپاهی ازشهریار مخلوع پـاسداری می‌کردندکه ازگروه دلیران بودند (درشاهنامه ـ هزارتن). سرداران درقتل فوری‌خسروپرویزپافشاری می کردند،وشیرویه‌کوشیدتاخواست آنان را برآورد. ادعانامهٔ بزرگی که اتهامات سنگینی درآن بود،علیه شهریار مخلوع‌ارائه دادند وپس ازآن، در روز۲۹ فوریهٔ ۶۲۸میلادی، او راکشتند وقاتل او داوطلبی بودکه قصاص پدرخویش می گـرفت. شهریاری خسرو دوم پرویز سی وهشت‌سال بود.

فهرست اتهاماتی‌کـه علیه خسرو پرویز ارائه شدو پـاسخهای خسرو به‌این اتهامات که درآنها این ویاآن اقـدام وی تـوضیح داده

۱- براون، نهایة، ص۲۵۲- هرسفنه؛ دینوری، ص۱۱۲ ،سطر۲-هرسفته؛ طبری، جلد۲، ص۱۰۴۶ ،سطر۳-مارسفند.

۲- در نهایة (ص۲۵۲)- صندل.

شده است، برای توصیف اقدامات خسرو دوم اهمیت بسیاری دارد. اشپیگل به هنگام و عادلانه تذکرداده بود که مؤلفان خاوری، خسرو را بیشتر به خاطر سیاست داخلی متهم کرده بودند تا به‌خاطر شکست درجنگ[1].

اگر ازفهرست گناهان خسرو، ناسپاسی او را درپاسخ‌به‌کارهای نیك ماوریکی و نیزقتل‌نعمان را کنار بگذاریم، همهٔ اتهاماتی که براو زده‌اند مربوط به‌خطاهای‌سیاست داخلی دولت است: ۱) همدستی در قتل پدرش هرمزد چهارم؛ ۲) سختر‌فتاری باپسرانش؛ ۳) بدرفتاری با زندانیان؛ ۴) شهوترانی و داشتن حرم بزرگی از کنیزکان؛ ۵) تشدید بیدادگری برهمهٔ‌رعایا از راه افزایش‌مالیاتها؛ ۶) آزمندی وضبط‌اموال رعایا؛ ۷)نگاهداری سپاهیان ایران به‌مدتی طولانی درخارج‌ازمرزهای کشور و به‌دور ازمیهن وزادگاه وخانواده.

خسرو دوم تقریباً برای هراتهام پاسخی مناسب یافته و غالباً با زیرکی وحاضر جوابی حملات دشمنان خود ـ شیرویه و همدستانش را رد می‌کند. ماخذ رسمی و اولیه پهلوی، در این مباحثه خسرو را تبرئه نمی‌کند، اما بااین همه، تلاش دارد او را درمقابل جانشینش‌قرار دهد و نشان دهد که شهریار مخلوع داناتر و کاردان‌تر از شیرویه بوده است.

سنت‌های تاریخ نگاری مؤلفان مسلمان که بربخش مربوط به ساسانیان درخوتای نامك و رمانهای پهلوی استنادکرده‌اند، فعالیت خسرو اول انوشیروان وخسرودوم پرویز را از دیدگاه گوناگون

1. Fr. Spiegel, op. cit., p. 524.

ارزیابی می کنند. خسرو اول انوشیروان باخرد، دادگستری و کارهای سازندهٔ خود برای آیندگان جاویدان شده است؛ اندرزنامه‌هایی چون اردشیر بابکان را به‌اومنسوب داشته‌اند وشیوهٔ زندگی او می‌بایست سرمشقی‌برای‌شاهنشاهان‌آینده باشد. خسرودوم پرویزهم‌چون‌استیلاگر وخودکامه‌ای توصیف شده است که در عین حال به‌پیشرفت هنرو علم نیز در درگاه یاری رسانیده است.

این توصیفهاتااندازه‌ایی، دست‌کم‌برای خسرو دوم‌صادق‌است. واقعاً در دوران لشکرکشی بزرگی ایران به‌باختر، چنان می‌نمود که گویا بیزانس پس‌ازشکست‌های پی‌درپی‌واز دست دادن‌بخش‌پهناوری ازسرزمین‌های خود، دیگر قد راست نخواهدکرد وایرانیان در کرانه‌های دریای مدیترانه پای خودرا محکم خواهندکرد. درپی سپاهیان، مامورین خسرو می‌آمدند، کاخها و دیرها و معابد را تاراج می‌کردند. زر و اشیای گرانبهای سرزمین‌های اشغال شده چون سیل به پایتخت ساسانیان روان بود. روشن است که خسرو پرویز چند گنج داشته که هریك را نامی بوده است. دربارهٔ ثروت او افسانه‌ها ساخته شد ورقم درآمد خزانه، درمنابع باقی است. بخشی ازخراج مردم نیزبه‌خزانه می‌ریخت. فراوانی گنجهای شاهی، زندگی پرتجملی در درگاه‌فراهم کرده بود وتصویری از رفاه وشادمانی همگانی پدیدآورده بود.

اما ثروت بیشمار خزانه ، بازتاب وضع اقتصادی دولت نبود. بخش اعظم کشاورزان برای‌کارهای کمکی در ارتش بسیج شده بودند. ازاین روسیل مالیات به‌خزانه‌کاهش یافته بود.تامدتی این‌کاهش درآمد ازحساب غنایم جنگی جبران می‌شد ؛ هزینهٔ نگاهداری ارتش بزرگ نیز به‌مردم سرزمینهای تسخیرشده تحمیل شده بود. هنگامی که‌سپاهیان

خسرو پرویز باشکست روبروشدند،تزلزل دولت ساسانیان خودنمایی کرد. کشاورزان وپیشه‌وران که‌تولید کنند گان اصلی بودند،همهٔسنگینی بارهزینهٔ جنگ را بردوش داشتند. دولت خسروپرویزنه تنها خواستار پرداخت منظم مالیات بود، بلکه فرمان داده بودکه مالیات عقب ماندهٔ بیست ـ سی‌ساله‌نیز گردآوری شود[۱].جمع آوری مالیات باضبط‌اموال همراه بود[۲]. ستم چنان تحمل‌ناپذیر شده بودکـه‌کشاورزان غـالباً از کشور فرار می کردند[۳]. هزاران تن‌ازدهقانان و کشاورزان، هنگامی که عملیات نظامی به‌داخل‌ایران کشانیده شد، بی خانمان شده بودند.

در لحظهٔ خلع خسروپرویز و برتخت‌نشستن شیرویه، اقتصـاد کشور وضعی فلاکت بار داشت واصلاح‌آن نیزناممکن‌بود. بدبختی ناشی ازجنگ،بامصیبت طبیعی تشدید گـردید. در سال ششم هجـری (۶۲۸/۶۲۷ میلادی) رودخانه‌های دجله وفرات طغیان کردند و جریان بزرگ آب، بندها را درهم شکست و به‌جلگه‌ها سرازیر شد وخانه‌ها و کشتزارها زیرآب رفت.

خسرو شخصاً به محل واقعه رفت و برای دو باره‌سازی بندهـا مبالغ کلانی صرف کرد؛ ولی چون نتوانستند جلوی آب را بگیرند، فرمان داد معماران را بکشند[۴].

۱ـ بلعمی، جلد ۱، ص ۱۱۶۲، ۱۱۷۳.
۲ـ طبری، جلد ۲، ص ۱۰۴۷، سطره۵-۸؛

Th. Nöldeke. Geschichte der Perser und Araber.., S.364

شاهنامه، جلد ۹، ص۲۹۱۱.
۳ـ شاهنامه، جلد ۹، ص۲۸۹۴.

4. Liber expuqnationis regionum, auctore imamo Ahmed ibn Jahja ibn Djabir al-Beladsari, quem e codice Leide-

←

لرزان شدن پایه‌های تخت که پیامد شکست‌های نظامی و وضع فلاکت بار اقتصادی ایران بود، نه‌تنها برای بزرگان درگاه، بلکه‌برای محمد (ص) و پیروانش که‌دشمنان زورمند ایران ساسانی بودند،نمایان گشت. در بحرانی‌ترین لحظه‌ها بـرای خسرو پرویز نامـه‌ای ازطرف پیامبراسلام رسید که درآن خسرو به اسلام دعوت شده بود. آورنـدهٔ این نامه، عبداله‌ابن خوذف السهمی بود[۱]. شاهنشاه نامه را از هم درید وبه بادان، جانشین خود دریمن فرمان داد که بنده‌اش را نزد اوبیاورد. اما خودش به‌زودی خلع و کشته شد. خسرو دوم، درصف فرمانروایان ساسانی، آخرین شهریار بزرگ بود.با مرگ اوتخت وتاج دردست دارو دستهٔ اشراف که بایکدیگررقیب بودند، بازیچه‌ای گردیـد. طی چهارسال‌بعد ازمرگ او،ده‌هاتن ازافراد خاندان شاهی برتخت‌نشستند وگروههای در باری که دشمن یکدیگر بودند، آنها را نصب و خـلع می کردند.

* * *

→

nsi et codice musei Britannici edidit M. J. De Goeje. Lugd. Bat., 1866, p. 292

(درصفحات بعد ـ بلاذری)

۱ـ بلاذری (ص ۲۹۶). در بارهٔپیام محمد (ص) به‌خسرو پرویز، درسایرمنابع‌ـ طبری، بلعمی، نهایة، فارسنامه (ص۱۰۶، سطر ۱۲ـ۱۷)ـدر جزاینها نیز اطلاعاتی هست؛ دربرخی ازآنها روایات این نامه است. (بررسی آنها را بنگرید: مقالهٔ ا. ای. کولسنیکوف ، دو تحریرنامهٔ محمد (ص) به پادشاه ساسانی خسرو، مجموعهٔ فلسطین، شمارهٔ ۱۷،۱۹۶۷ میلادی ، ص ۷۴ـ۸۳)

فصل چهارم ـ دوران جنگ خانگی

(۶۲۸ـ۶۳۲ میلادی)

۱ـ قباد دوم شیرویه

(کواد شیرویه)

قباد فرمانروایی خود را باسخنرانی معمول در مراسم بر تخت نشستن، پخش کردن هدایا و برداشتن اندکی از بار مالیات از دوش مردم، آغاز کرد[۱]. سپس مستمری سالانهٔ سپاه را پرداخت[۲]. او همهٔ دشمنان خسرو پرویزرا از زندان آزاد کرد. شیرویه پس از کشتن پدر، هفده (و به روایتی ـ هژده) برادرخویش را به‌قتل‌رسانید[۳]. می‌دانیم که این کار او با «مشورت» وزیرش پیروز و تحریك شمتا پسر یکی از درباریان عیسوی زمان خسرو پرویز به‌نام یـزدین انجام گـرفته است. شمتا نیز همچنان پدرش که زمانی مقامی والا در درگـاه داشت، مقام خـوبی را در بین همراهان قباد شیرویه احراز کرد[۴]، بنابر گواهی منابع تازی و پارسی،

۱ـ براون، نهایه، ص ۲۵۲.

۲ـ شاهنامه ، جلد ۹، ص۲۹۰۸؛
J. Mohl. Le Livre des Rois, t. VII, p. 287

۳ـ نام آنها دراثرحمزهٔ اصفهانی (متن ـ ص۶۱، ترجمه ـ ص۴۵) و نهایة (ص ۲۵۴) آمده است. درشاهنامه؛ برای برائت شیرویه، گناه متوجه بد کارانی می‌شود که پس ازمرگ خسرو گویا به زندان ریخته و پسران اوراکشته‌اند.

۴ـ اخبارسریانی سدهٔ هفتم میلادی ازمولفی ناشناخته: متن ـ ص۲۹ ـ سطر۷ـ۸، ترجمه ←

شیرویه برای ادارهٔ کشور، از برادرانش بی لیاقت‌تر بود؛ همانا از این‌رو بزرگان با نفوذ او را به شاهی برداشتند و در کشتار دشمنان احتمالی خویش شتاب کردند. در تاریخ نسطوری (اخبار سی‌یرت) گرایشی برای ایده‌آل ساختن این‌فرمانروا می‌بینیم که دلیل آن چنان‌که می‌نماید باید توافق او (اتحاداو) با نسطوریان باشد. در اینجا گفته می‌شود که شیرویه‌نکویی‌هایی به‌رعایا کرد،سه سال آنها را ازپرداخت مالیات معاف ساخت؛ او پنهانی ازآیین عیسویان پیروی می کرد و بر گردن خاج داشت[1].

در روزگار شیرویه تلاش به عمل آمد که با بیزانس پیمان صلح بسته شود. دوسفیر، یکی ایرانی و دیگری ارمنی، با نامه‌ای که در آن خبر برتخت نشستن شاهنشاه جدید نوشته شده بود، راهی گنزك شدند که هراکلی درآنجا بود. پس ازچندی، فرستادگانی دیگر از ایرانیان نزد هراکلی آمدند تا او را به‌مذاکرات صلح متمایل کنند. از جانب بیزانس‌شرایطی به‌میان‌نهاده شد که‌براساس آن،پیشنهاد رامی‌پذیرفتند: ایرانیان می‌بایست همهٔ‌اسیران جنگی روم را آزاد کنند، ایالات‌بیزانس را که تصرف کرده‌اند ترك کنند وچوب صلیب عیسی را که‌ازاورشلیم برده‌اند، باز گردانند[2]. پیمان صلح در روزگار جانشین شیرویه بسته شد، اما درسال ۶۲۸ میلادی ظاهراً نیل به‌آشتی میسرشده بود.

→

ص ۷۲؛ طبری جلد ۲، ص ۱۰۶۰، سطر۱۶- ص ۱۰۶۱، سطر۱؛
Th. Nöldeke. Geschichte der Perser und Araber..., S. 383, Anm.4

سپس شمتا متهم به دسیسه شد و به قتل رسید.

1. Patrologia Orientalis, t. XIII, Paris, 1919, p. 551
2. Fr. Spiegel, op. cit., pp. 526-527.

در دوران شاهنشاهی شیرویه، مردم ایران به بلایی دیگر دچار شدند. درشهرستانهای‌بین‌النهرین بیماری طاعون شیوع‌یافت وهزاران تن از اهالی راکشت. در برخی مناطق شمارهٔ قربانیان به یک‌سوم و حتی به نیمی از مردم رسید[1].

درگرماگرم‌شیوع این بیماری، بسیاری از بزرگان نیزمردند؛ خود شاهنشاه نیز به‌همین سرنوشت دچارشد.

دوران شاهنشاهی شیرویه هشت‌ماه بود. او درماه فوریهٔ ۶۲۸ میلادی برتخت نشست ودراکتبرهمان سال مرد.

۲- اردشیر پسرشیرویه

پس از مرگ شیرویه ، تخت وتاج به پسر خردسالش اردشیر رسید. به روایتی درآن هنگام اوهفت ساله وبه‌روایتی دیگر- ۱۷ ساله بود. مه آذرگشنسپ که در روزگارخسرو پرویز خوانسالار درباربود، به سرپرستی شهریار خرد سال گماشته شد[2]. نفوذ او درکارهای دولت چنان محسوس بودکه تقریباً‌شهریار نابالغ‌را یکسره ازیاد برده بودند. در روزگار او،شهربراز[3] که باسپاه خود درمرز ایران وبیزانس‌استقرار

۱- مسعودی، جلد ۲ ، ص ۲۳۳؛ فارسنامه، ص ۱۰۸ ، سطر۱۲-۱۳.
۲- طبری، جلد۲ ، ص ۱۰۶۱ ، بلعمی، جلد ۱ ، ص ۱۱۹۳: خوان سالار.
۳- مآخذ مسیحی اورا شهریون می‌نامند
(Patrologia Orientalis, t. XIII, p. 556)
هم‌نام وهم کار این سردار باآنچه‌که درمنابع تازی و پارسی‌آمده است، تفاوت دارد.

داشت، شورش کرد. او پس از برخورداری از تأیید و پشتیبانی نظامی امپراتور، با سپاه شش‌هزار نفری خود راه تیسفون در پیش گرفت. بنا برنوشتهٔ طبری، دستاویز او برای این شورش آن بود که بزرگان هنگام گزینش جانشین تخت و تاج، با وی مشورت نکرده بودند؛ اما علت اصلی شورش آن بود که خودش می‌خواست بر تخت بنشیند[۱].

مه‌آذر گشنسپ پس از آگاهی بر شورش، دروازه‌ها و باروهای پایتخت را محکم کرد، اردشیر و همراهانش در پشت دیوارها پنهان شدند؛ ثروت خزانهٔ شاهی را نیز به‌همانجا آوردند. سپاهیان شهربراز در کنار شهر استقرار یافته و آن را محاصره کردند. علیه محصورین، ماشین‌های حصارشکن (المنجنیق) به‌کار رفت؛ اما نتوانستند تیسفون را با یورش بگیرند. پس‌ازچندی، آشوبگران بااستفاده از خیانت بزرگان دربار که یکی از آنها رئیس پاسداران شخص اردشیر و دیگری پسر سپهبد نیمروز بود، توانستند شهر را بگیرند. آنها دروازه‌ها را باز کردند و سپاهیان شهربراز وارد شدند. پیروزشدگان مخالفین اصلی خود را گرفتند و کشتند، اموالشان را ضبط و به‌زنانشان تجاوز کردند[۲]. به فرمان شهربراز، روز بیست و هفتم آوریل سال ۶۳۰ میلادی، اردشیر

۱- طبری، جلد۲، ص ۱۰۶۱، سطر۲۰- ص ۱۰۶۲، سطر ۲ . بهانهٔ دیگر و رسمی آشوب، تمایل به مجازات همدستان قتل خسروپرویز بوده است
Th. Nöldeke. Geschichte der Perser und Araber..., S. 387,Anm.1
واردشیر را متهم کردند که در کشور قحطی ایجاد کرده است.
(Fr. Spiegel, op. cit., p. 529, n. 1)

۲- یعقوبی، جلد ۱، ص ۱۹۷؛ طبری، جلد۲، ص ۱۰۶۲، سطر-۴-۱۴؛
Th. Nöldeke. Geschichte der perser und Araber..., SS. 387-388; Fr. Spiegel, p. 528.

پسر شیرویه به‌قتل رسید. مدت شهریاری اردشیر را بیشتر منابع یك سال وشش ماه گفته‌اند.

۳- شهربراز

چهل سال پس از بهرام چوبین، غاصبی دیگر بر تخت شاهنشاهی نشست. شهربراز از خاندان شاهی نبود. او پس از کشتن آخرین پسر بلافصل فرمانروایان ساسانی، خود را پادشاه اعلام کرد. منابع تازی و پارسی، یا اینکه فرمانروایی شهربراز را اصولاً نمایان نمی کنند (چنانچه درمجمل التواریخ) ویا اورا درمنفی‌ترین شکل روایت نشان می‌دهند (طبری، ابن البلخی و دیگران)[1]. علیه این غاصب دسیسه‌ای ترتیب یافت که آن‌را پوراندخت، دخترخسرو پرویز رهبری می کرد[2]. به دستور پوراندخت، سه سلحشور از اهالی استخر که در گاردپادشاه خدمت می کردند، هنگامی که شهربراز سواره براسب از کنار آنها می گذشت، او را به‌زیر کشیدند و کشتند. سپس تن بیجان او رابه‌اسب بستند و برزمین کشیدند.

«در کشتن او یکی از بزرگان به نام زادان فرخ پسر شهرداران

۱- از جمله در کتاب طبری (جلد ۲ - ص ۱۰۶۳، سطر ۱-۳) گفته می‌شود: هنگامی که شهربراز برتخت نشست، به اسهالی سخت دچار شد؛ اوفرمان داد که تاسی درکنار تخت بگذارند و درهمان تالار نیازش را برطرف می‌ساخت.

۲- فارسنامه، ص ۱۰۹، سطر ۹-۱۰.

و دلاوری به نام مهیار که آموزگار سوارکاران (مؤدب‌الاساویر) بود و بسیاری دیگر از بزرگان و نمایندگان خاندان‌های مشهور،» (و کثیر من‌العظماء واهل‌البیوتات)، به‌آنها یاری کـردند. آنها همچنین کمك کردندتاآن گروه ازبزرگانی که همراه شهربراز بودند و درقتل‌اردشیر خردسال دست داشتند، به‌کیفر برسند[1].

شهربراز چهل روز پادشاهی کرد. او دریك ماه ونیمی که‌پادشاه بود، بنا برنوشتهٔ مآخذ مسیحی[2]، چوب‌دار عیسی را به هـراکلی باز گردانید.به‌عقیدهٔ ت. نلدکه و یوستی، این‌رویداد در سال۶۲۹میلادی، یعنی در روزگار اردشیر سوم بوده است[3].

۴- پوراندخت

پس ازمرگ اردشیر سوم، ازاسلاف مردخسروپرویز کسی‌زنده نمانده بود. پس از کشته شدن شهربراز، زمانی تخت شاهنشاهی دراثر مبارزهٔ گروهها و دسته‌بندی‌های بزرگان دربار، بی‌صاحب مانده بود. سرانجام، سپاهیان‌پایتخت، پوراندخت دختر خسرو دوم را به شاهی

۱- طبری، جلد ۲، ص۱۰۶۳، سطر۱۴-۱۷؛
Th. Nöldeke. Geschichte der Perser und Araber..,SS. 389

۲- تاریخ سبئوس، ص ۱۱۵؛
Patrologia Orientalis, t. XIII' p. 556

۳- ا. کریمسکی، پیشین، ص ۱۳۳.

برگزیدند[1]. پوراندخت به‌پسفرخ که یکی از سازمان دهندگان دسیسه برضد غاصب بود، لقب شهربراز بخشید و او را بزرگ فرمادار کرد. منابع می‌نویسند که این ملکه، بزرگوار ودادگربود و با رعایا رفتاری نیك داشت. ترمیم بندها وپل‌ها، بخشیدن مالیات عقب مانده به مردم، ضرب سکهٔ سیمین وساختمان آتشکده ازکارهای نیکی است که به او نسبت می‌دهند[2]. طبری و بلعمی متن پیام پوراندخت را به ملت آورده‌اند که درآن‌پیام مردم به‌فرمانبرداری و وفاداری دعوت شده‌اند. پوراندخت برای عقد نهایی پیمان صلح، فرستادگانی به بیزانس نزد امپراتور گسیل داشت که رهبر آنها اسقف عیشویاب از گدال بود. عیشویاب که عده‌ای از اسقفها و کشیشها همراهی‌اش می کردند، به آلپو (حلب) آمد ونامه وهدایای ملکه را به امپراتور داد. مذاکرات، کامیاب شد. هراکلی درجواب‌نامه به‌پوراندخت نوشت که پوراندخت درهرزمانی می‌تواند به پشتیبانی نظامی او امیدوار باشد[3]. درروزگار شهریاری پوراندخت، تازیان به قلمرو دولت ساسانی دست‌اندازی کردند[4]. دوران شهریاری پوراندخت یکسال و چهارماه، یعنی تا پاییز سال ۶۳۱ میلادی بود.

طی مدت یکسال و چندماه پس ازمرگ پوراندخت، و تا زمان

۱- بلعمی، جلد ۱، ص ۱۱۹۸.

۲- طبری، جلد ۲ ص ۱۰۶۴ ، سطر۴-۶؛

Th. Nöldeke. Geschte der Perser und Araber..., S. 391. Anm.3

بلعمی، جلد ۱ ، ص۱۲۰۰؛ فارسنامه، ص۱۱۰ ، بنا بر نوشتهٔ فارسنامه، پوراندخت رعایا را ازپرداخت مالیات برای مدت یکسال‌آزادکرد.

3. Patrologia Orientalis, t. XIII, pp. 557,559.

۴- مجمل‌التواریخ. IA, sér. III, t. XIV, pp. 131, 149

برتخت نشستن یزدگرد سوم، چندتن دیگر ازافراد دودمان ساسانی که مابرآن‌ها تقریباً هیچ گونه آگاهی نداریم، برتخت شاهنشاهی‌نشستند.

پیروز گشنسپده ازخویشاوندان دور خسروپرویز، کمتر ازیک‌ماه پادشاهی کرد.

این سخنان را به‌آذرمیدخت دختر خسرو پرویز نسبت می‌دهند که گفته بود: باید طبق نمونهٔ پدر پادشاهی کرد وهر کس را که‌مخالف آن باشد کیفرداد. آذرمیدخت شش‌ماه فرمانروایی کرد. در دربار آذرمیدخت، فرخ‌هرمزد سپهبد خراسان نیز بود. ظاهراً او را به‌اتهام‌دسیسه دستگیر کردند و کشتند[1]. پسراو رستم به‌قصاص خون پدر برخاست؛ اوبا سپاه به پایتخت آمد،کاخ شاهی را گرفت وفرمان دادآذرمیدخت رابکشند.

خسرو پسر مهر گشنسپ که از اعقاب اردشیر پاپکان بود و در اهواز می‌زیست، فقط چندروز پادشاه بود وسپس اورا کشتند.

فرخ‌زاد خسرو،آخرین فرمانروای هیچکاره به‌همین سرنوشت دچار شد. او به‌دست یزدگرد که در روزگار او ایران ساسانی قربانی استیلا گری‌تازیان گردید، کشته شد (زمان برتخت نشستن یزدگرد سوم درپایان سال ۶۳۲ یا آغاز سال ۶۳۳ میلادی است.)

سالهای متمادی‌جنگ خسته‌کننده وناکام با بیزانس،مصیبت‌های طبیعی (طاعون، قحطی، ویران شدن شبکهٔ آبیاری)، ضعف بی اندازهٔ دولت مرکزی‌شاهنشاهی، که در کودتاهای پیاپی‌درباری نمودار گردید

۱- داستان روابط آذرمیدخت وسپهبدش که دربعضی منابع آمده است ، هر چند که سرگرم کننده است، تاریخی نیست.

و گسترش روزافزون ناخرسندی مردم[1]، راه ایران را به‌روی استیلاگران بیگانه باز کرد. شهربراز، سپهسالار پرآوازه، با خزرها به‌جنگی سخت امابی فایده پرداخته بود. جانشین او پوراندخت، ناچار شد نخستین یورش سازمان یافتهٔ تازیان راتحمل کند و این همان تازیانی بودند که پس از چندی سرنوشت دولت ساسانی را به‌انتها رسانیدند.

۱- بخشیدن مالیات که برخی ازفرمانروایان (شیرویه، پوراندخت) اعلام کرده بودند، دراثرباقی نماندن خوداین فرمانروایان، اعلامیه‌ای بیش نبود؛ حتی اگر این تدبیر درجایی نیز عملی شده باشد، در روزگار بدبختی عموم‌ملت، چندان تغییری در وضع دهقانان‌نداده است.

فصل پنجم- شهرستانهای ایران ساسانی

در پایان سدهٔ ششم و آغاز سدهٔ هفتم میلادی

مسایل تقسیمات کشوری و مرزهای دولتی

در میانهٔ سدهٔ ششم میلادی، همگام با تحولات بزرگ اقتصادی خسرو انوشیروان، اصلاحاتی نیز در ادارهٔ امور نظامی و اداری دولت صورت گرفت. تجلی ظاهری این اصلاحات در آن بود که به جای یك ایران سپهبد که سر فرماندهٔ همهٔ نیروهای جنگی دولت بود، چهار سپهبد گماشته شد که هر یك فرماندهی ارتش را در یك چهارم قلمرو کشور که زیر نظر آنها بود، به عهده داشتند. محتوای درونی اصلاحات را روند گسترش فئودالیزم معین می‌کرد که پی‌آمد آن تقسیم خاك کشور به واحدهای خرد و کلان اداری بود که فرمانروایی عالیهٔ شاه شاهان را قبول داشتند؛ اما از لحاظ اقتصادی، از سیاستی نیمه مستقل پیروی می‌کردند. در حقیقت سپهبد نه تنها فرمانده نظامی، بلکه همچنین، فرمانروای کشور در منطقه‌ای بود که به او سپرده بودند؛ زیرا وظایف او تنها به سرکوبی دشمنان داخلی و درهم شکستن دشمنان خارجی محدود نمی‌شد، بلکه حق گردآوری مالیات از مردم منطقهٔ زیر فرمانروایی خویش را نیز داشت.

طبق تدابیری که اتخاذ گردید، سرتاسر ایران در روزگار خسرو اول (۵۳۱–۵۷۸ میلادی)، به چهار کستك(سمت ـ کناره) بخش شده بود: خراسان، خورباران، نیمروز، و آذربایگان. برای ادارهٔ کستك‌ها،

خراسان سپهبد (اسبهبذ خراسان) خـور باران سپهبد (اسبهبذالمغرب)، نیمروز سپهبد (اسپهبذ فارس) و آذربایگان سپهبد (اسبهبذ آذربایجان) گمارده شدند.[۱] استانهــا و شهرستانهای هر کستك، زیر فرمان سپهبد کستك بود.

برای ترتیب دادن نقشهٔ کشوری دولت ساسانیان در مــرز میان سده‌های ششم‌وهفتم میلادی ومشخص‌ساختن مرزهای دولت وتغییرات آنها در آستانهٔ یورش تازیان، از منابع زیر بهره جسته‌ایم:

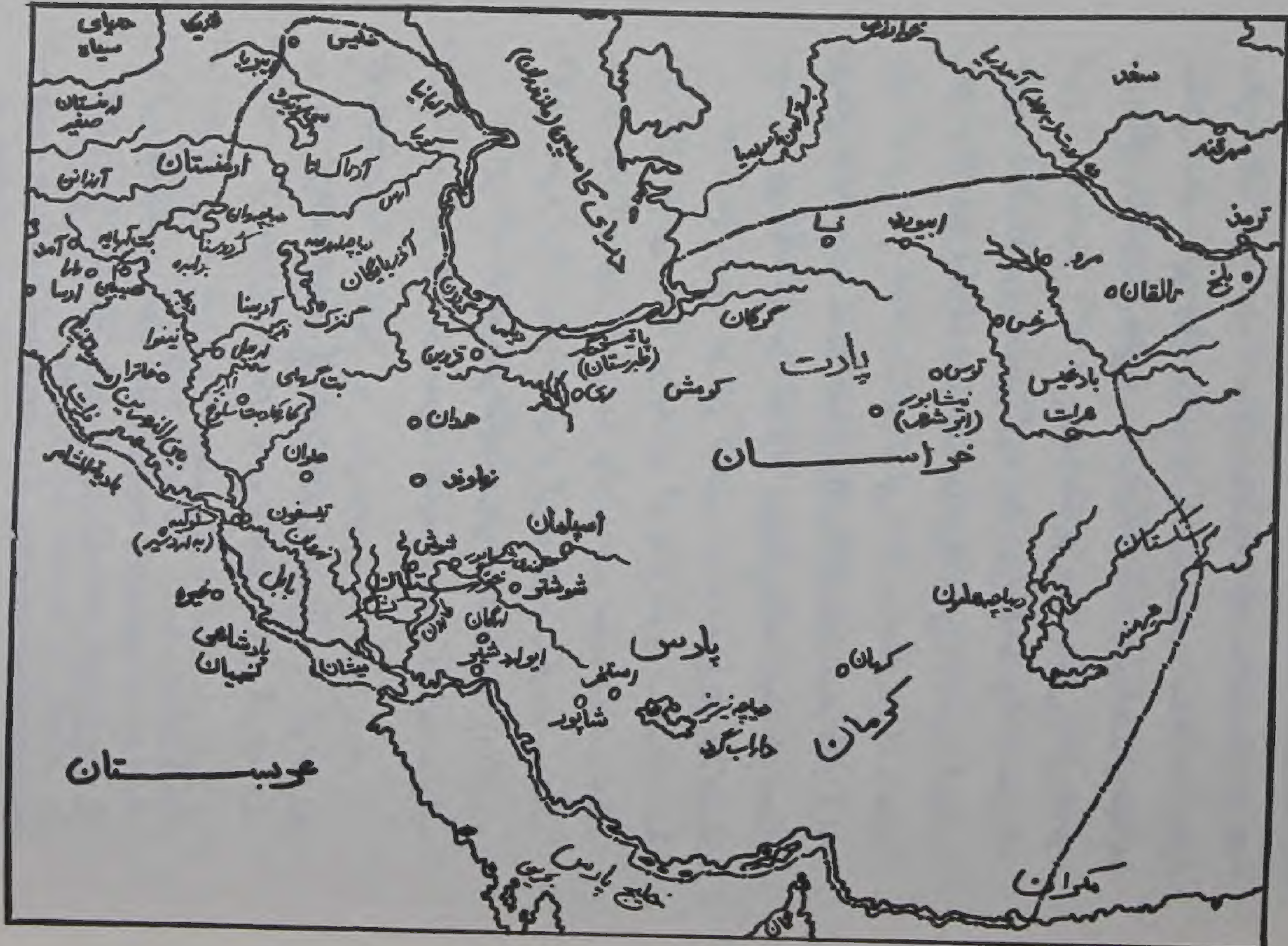
۱ـ جغــرافیای ارمنی آشخاراتسویتس که ظاهراً در سدهٔ هفتم میلادی نگارش یافته و در میــانهٔ سدهٔ هشتم میلادی، ملحقــاتی به آن افزوده شده است. نامهای شهرستانها واستانهای ایران را (مؤلف میان آنهاتفاوتی نمی‌گذارد)ازترجمه‌های ك. ب. پاتکانیان و ی. مارکوارت گرفته‌ایم.[۲] یکسان بودن بیشتر نامها درجغرافیای ارمنی ونامهای مناطق کلیسایی سریانی خاوری، مارکوارت را بر آن داشت که نتیجه‌گیری کند جغرافی‌نویس سده‌های میانه نه تنها ازتألیفاتی که برای اومشخص بوده، بلکه از آمار اسقف‌های نسطوری نیز بهره گرفته است.[۳]

۲ـ رسالهٔ جغــرافیایی پهلوی شهرهای ایران (شهــرستانی‌های ایران). چنان که از نام رساله (و نیز از متن) بر می‌آید، در این رساله

۱ـ اسامی‌که درون‌پرانتز ( ) قرارگرفته‌اند، رسم‌الخط وتلفظی است‌که درآثار مولفان تازی زبان‌آمده است.

۲ـ در پرتو لطف ك. ن. یوزباشیان ، نگارنده توانست نـامهای سرزمین‌هـای خورباران وآذربایگان را با رسم‌الخط ارمنی دراثر س. ت. یرمیان به‌نام ارمنستان بنا بر نوشتهٔ آشخاراتسویتس در «جغرافیای ارمنی سدهٔ هفتم میلادی»، (ایروان، ۱۹۶۳میلادی)، مقابله‌کند.

3. J. Marquart Éranšahr..., S.5.



مرزهای ایران ساسانی در پایان سدهٔ ششم میلادی.

سخن دربارهٔ شهرهاست نه دربارهٔ شهرستانها. مـؤلف این اثر یك زرتشتی است و این وظیفه را در برابر خـود نهاده است که کارهای سازندگی پادشاهان تاریخی و اساطیری ایران را ابدی کند. او تنها به قلمرو ایران ساسانی اکتفا نمی کند؛ بلکه فهرست مناطقی را نیز که در خاور و شمال آن بوده‌اند، می آورد. دلیل این کار ظاهراً آن است که برای مولف مفهوم ایران شامل همهٔ جهان ایـرانی زبان بوده است و چنان که می‌دانیم، اعمال بسیاری از قهرمانان حماسه‌ای ایران با سرز-مین‌هایی ارتباط دارد که در آسیای میانه و افغانستان امروز قرار گرفته است. نخستین نگارش رساله احتمالاً مربوط به‌پایان سدهٔ ششم است.

۳- تاریخ یعقوبی. در این کتـاب، مولف سدهٔ نهم میلادی از سرزمینهایی نام می‌برد که ایرانیان در آن جا فرمانروا بـوده‌اند. همهٔ آنها در چهار گروه بزرگ هستند: ولایات خـراسان، ولایات جبال، ولایات فارس وعراق. بیشترنامهای ایرانی در فهرست او معرب است.

در این مأخذ تقسیم ایـران به چهـار کستك و منطقه (ولایات و شهرها) آمده است. اما طبق معمول، اندازه ومرزهای کستك‌ها همواره دقیق نیست.

۴- نامهای منـاطق کلیسایی خاوری سـریانی که از تصویب نامه‌های مراکز نسطوری سده‌های پنجم تا هفتم میلادی گـرفته شده است. در زیر متن هر تصویب نامه، معمـولاً نام اسقف‌ها و کشیش‌ها (با ذکر منطقهٔ کلیسای آنها) آمده واین سند رسمی مهر خورده است. ای. گویدی، بر اساس این منابع در پایان سدهٔ گذشته فهرست مناطق کلیساهای نسطوری راترتیب داده بود. ژ. ب. شابو،متن کامل تصویب-

نامه‌ها را با ترجمهٔ فرانسه و حواشی، چاپ کـرده است.[۱] باید تذکر بدهیم که نامهای کلیسایی ، به ندرت با نامهای رسمی تقسیمات اداری ایران‌همسانی دارد؛اما غالباًمنطقهٔ کلیسایی با اندازهٔ شهرستان ساسانی‌و منطقهٔ هرکشیش با استان برابر است.

۵- سنگ نبشتهٔ شاپور دوم در نقش رستم. در این سنگ نبشته فهرست شهرستانها (شهرها)یی که در قلمـرو شاهنشاه بوده‌اند، آمده است.

اطلاعات مربوط به تقسیمات اداری که در منابع آمده است با نوشته‌های اخبـار اسلامی مقابله و با مطالب سکه شنـاسی ساسانی سنجیده شده است.

۱- خراسان (کستك خراسان)

یعقوبی چهارده شهرستان را در این کستك می‌آورد: نیشابور، هرات، مرو، مرو رود، پاریاب، طالقان، بلخ، بخارا، بادغیس، باورد،

1. I. Guidi. Ostsyrische Bischöfe und Bischofssitze im V,VI und VII. Jahrhundert. ZDMG, Bd. 43, Leipzig, 1889, SS. 388-414; J. B. Chabot· Synodicon Orientale ou recueil de synodes nestoriens, Publié, traduit et annoté· Notices et extraits des manuscrits de la Bibliotheque Nationale et autres bibliotheques, t. 34. Paris, 1902.

غرجستان، طوس، سرخس و گرگان. جغـرافی‌نویس ارمنی مرزهای خراسان را از خاور و باختر گسترده‌تر کرده است. او شهـرستانهایی را که از لحاظ اداری در کستك شمال بوده‌اند، جزء خراسان نوشته و بامیان را نیز از خاور به ایران منسوب کـرده است. دقیق‌تـر از این تقسیم‌بندی و در پرتو شامل کـردن چند نقطه که تنها پس از استیلای تازیان بر آسیای میانه نام آنها مشخص شده (مانند گچك و آسان) و بـه این کستك افـزوده شده‌اند، شمـارهٔ شهـرستانها بـه بیست و شش رسیده است که تـرتیب آنها چنین است: اهمدان، قـومس (کومش)، گرگان، ابرشهر، مرو، مرو رود، هـرات، کاتشان، نسای میانك، بژین، طالقان، گـوزگان، اندرآب، ویست، خـروم، زمب، پیروز نخچیـر، دزین آوازك، ورچن، گچك، آسان، بلخ بامیك، درمات، چارمنکن، شیر بامیکان، و دز رویین.[1]

مرزهای‌شرقی خراسان را در روزگار ساسانیان لشکرکشی‌های شاهنشاهان ایـران و واکنش دشمنان یعنی هپتالیـان و سپس ترکان، معین می‌کرد. وابسته به پی‌آمد جنگ، مرزهای شاهنشاهی یا به خاور وشمال خاوری می‌رفت و ازآمودریا می‌گذشت و یا به‌باختر نزدیکتر می‌شد. درسدهٔ ششم میلادی، مرو نقطهٔ اتکا برای درهم شکستن تهاجم کوچ نشینان ازآنسوی آمـودریا بـود. مـرو مقر سپهبد خراسان و ضرابخانهٔ بزرگی در آنجا بـود که درهم و سکهٔ مسین آخـرین شهریاران ساسانی درآنجا ضرب می‌شد. نام مرو از سال ۴۳۰ میلادی

1. J. Marquart Eranšahr..., SS. 16. 17.

در فهرست کلیساهای خاوری سریانی دیده می‌شود.[۱] بنا بر نوشتهٔ اخبار سریانی سدهٔ هفتم میلادی از مولفی ناشناخته، مرکز مرو دارای دو بارو وشهری شکوفان بوده است.[۲] گذشته از دژ اصلی که طبق روایات در دوران باستان ساخته شده، دژهای بیشمار دیگری نیز از آنجا دفاع می کردند.[۳]

لشکر کشی بزرگ ایران به سوی خاور در عهد خسرو اول انوشیروان به تصرف تخارستان (باختر) و به اطاعت درآوردن شاهزادگان هپتالی انجامید. پاره‌ای از منابع تازی زبان (طبری - دینوری) می‌نویسند که خسرو اول بست، زابلستان وآراخوزیا را نیز به اطاعت درآورد. اما ما بر سکه‌های ساسانی که ذکر این نواحی درآنها آمده باشد، آگاهی نداریم. بلخ در بیشتر دوران فرمانروایی هرمزد چهارم (۵۷۸ - ۵۹۰ میلادی) زیرفرمان ساسانیان بود و سکه‌های شاهنشاه که در بلخ ضرب شده است، بر این گفته گواهی می‌دهد.[۴] در سال ۵۸۸ میلادی سپاه شاوه (شابه) خاقان ترك در اتحاد با هپتالیان به مرزهای شرقی خراسان حمله کردند و تا هرات و بادغیس رسیدند. در اثر لشکر کشی موفقیت‌آمیز بهرام چوبین ، ولایاتی که موقتاً از دست رفته بود، دوباره به ایران بازگشت. گذشته از این، سردار ایرانی از

1. R. Göbl. Aufbau der Münzprägung (F. Altheim u. R. Stiehl. Ein Asiatischer Staat), SS. 84,91, Tab. 10, 12; I. Guidi Ostsyrische Bischöfe.., S. 412.

۲- اخبار سریانی سدهٔ هفتم میلادی ازمولفی ناشناخته: متن - ص ۳۴.

۳- حدودالعالم، ص ۱۰۵.

4. R. Göbl, op. cit., pp. 83,86, tab. 10

و. م. ماسن، و.آ. رومودین ، تاریخ افغانستان ، جلد ۱ . مسکو، ۱۹۶۴ میلادی، ص ۲۰۸.

آمودریا نیـز گذشت و دژ پایکند (آوازه) را که در واحهٔ بخارا بود، گرفت. ولی پس از مدتی، بهرام چوبین سرزمین خاقان را ترک گفت و دژ آنان را به‌آنها واگذاشت؛ اما تصرف این دژ برای واقعه‌نگاران درگاه دلیلی بود که آن ولایت را از مستملکات ساسانیان بشمـارند. فهرست شهرستانهای ایرانی خراسان که در اثر یعقـوبی آمده است، مرزها را پس از پیروزی بهرام چوبین بر ترکان نشان می‌دهد.

در روزگار خسرو دوم پرویـز (۵۹۰ - ۶۲۸ میلادی) مرزهای شاهنشاهی در خاور، در اثر یورش پیاپی ترکان همسایه و شورش حکام محلی، بارها تغییر کرد. لشکرکشی سمبات باگراتونی در حدود سال ۶۱۷ میلادی، باپیروزی ایرانیان به پایان رسید. اما نتیجهٔ آن ناچیز بود و سپاهیان ساسـانی به بلخ رسیدند و در سـر راه ، سپاهیان سمبات باگراتونی‌هرات،بادغیس، طالقان، وتخارستان را غارت کردند. برغم پیروزی، آنها پس از چندی ناچار به بازگشت و در شهرستانهای مرو و مروروود مستقر شدند و بدینسان مرز تازهٔ دولت ساسانی تعیین شد که از طالقان می گذشت. اما در سال ۶۲۰ میلادی نیـز، در بلخ سکه‌های خسرو دوم پرویز ضـرب شده است.[1] ظاهـراً چنین وضعی تا پایان فرمانروایی خسرو دوم بر جای بوده است. سیو آن زیان، که در سال ۶۳۰ از خراسان وتخارستان بازدید کرده‌بودمی‌نویسدکه طالقان‌هم‌مرز باختری ایران است.[2] در سالهای بیستم سدهٔ هفتم میلادی، تخارستان

1. B. Granberg. Förteckning över Kufiska Myntfynd ; Finland. Helsinki, 1966, No. 10, p. 233.
2. S. Beal. Buddhist Recerds of the Western World, vol. I. London, 1884, p. 48

از مستملکات تن‌یبغو خاقان ترك گردید. [۱] پس ازشکست خوردن‌هپتا - لیان از ترکان و تحکیم مرزهای خاوری ایران، شهـرستان هرات تا اندازه‌ای در قبال دولت ساسانیان استقلال داشت، (سکه‌های آخـرین شهریاران ساسانی که در هرات ضرب شده است، بسیار کمیاب است). هرات را افرادخاندانی‌اداره می کردند که‌اصل آنها ازهپتالیان وازقبیلهٔ کادیشی بودند. فرمانروای هرات لقب وارزان (بارزان) داشت. همین لقب به فرمانروای بادغیس نیز داده شده است. [۲] ازسال ۴۳۰ میلادی، هرات (هارو) مقر کشیش سریانی‌بوده است. درمنابع عیسوی به‌هرات همچـون جای اقامت کشیش در سالهای ۴۸۵، ۴۹۹ و ۵۸۸ میلادی اشاره شده است. کشیشان یك کرسی نیـز در بادغیس و کاتشان داشته‌اند. [۳]

مرزطبیعی سرزمین خراسان درشمال که خراسان را ازمستملکات خاقان جدا می کـرد، وه‌روت (اکسوس، آمـودریا) بود که در آن روزگاربه دریای خزر می‌ریخت [۴] و در جنگ ایران علیه کوچ‌نشینان،

۱- و.م. ماسن، و. آ. روموددین، پیشین، جلد۱، ص۲۱۸؛ مقابله شود با: ل. ن. گومیلف، ترکان باستان، مسکو ۱۹۶۸ میلادی، ص ۱۵۸.

۲- سعید نفیسی، علل انقراض تمدن ساسانی، پیام‌نوین، سال اول، شمارهٔ ۲، ص ۶.

3. I. Guidi. Ostsyrische Bischöfe.., S. 410; J. Marquart. Ēranšahr.., S. 78

۴- پیرامون مسالهٔ مجرای‌کهن آمودریا مباحثات‌گسترده‌ای شده است. گروهی‌از پژوهشگران چنین می‌شمارندکـه پیشتر، ایـن رودخانـه به‌دریای مازندران می‌ریخت (این نظر با اطلاعات منابع سده‌های میانه تایید می‌شود)؛ به‌عقیدهٔ گروهی دیگر، مجرای این رودخانه در بخش سفلای‌آن، درسده‌های پیشترنیز همانجایی بوده که‌حالا هست وتغییرآن بسیارجزئی بوده‌است. اطلاعات مربوط به‌خط‌سیرحرکت‌سپاهیان‌بهرام‌چوبین ازسرزمین‌ترکان به‌دیلم که‌دراثردینوری آمده است، به سود نظریهٔ نخست‌گواهی می‌دهد.
(EI, New Edition, vol. I, pp. 456)

شهرستان گرگان در کرانهٔ دریای خزر، اهمیت بسیار زیادی داشت. گرگان پایگاهی بود که در آنجا وسایل لشکرکشی به شمال وخاور فراهم می‌آمد. گرگان از شمال با سرزمین داخ‌ها، در منطقهٔ دهستان که فرمانروایی ازقبیلهٔ ترک چول داشت، هم مرز بود. مرکز حکومت این فرمانروا در یکی از جزایر دریای خزر در فاصلهٔ پنج فرسنگی دهستان و بیست و پنج فرسنگی مقر مرزبان گرگان بود.[۱] در تمام مدت‌فرمانروایی ساسانیان در گرگان، دژهای گوناگون وسایرتاسیسات دفاعی ساخته می‌شد. می‌دانیم که در روزگار شاهنشاهی یزدگرد دوم، شالودهٔ دژ شهرستان یزدگرد گذاشته شد و دژ اصلی شهر پیروز، به شاهنشاه پیروز منسوب است. پس از آنکه خسرو انوشیروان قبیلهٔ چول را تار ومار کرد، باقی ماندهٔ این قبیله را درشهر پیروز جای داد. تاسیسات گوناگون دفاعی را نیز در گرگان با نام خسرو اول مربوط می‌سازند. بنا برنوشتهٔ طبری و ابن‌الاثیر این تاسیسات به هم پیوسته، درساحل آمودریا بود.[۲] در رساله پهلوی‌شهرهای‌ایران (شهرستانی‌های یران شهر) آمده است که در عهد خسرو اول، درکستك خراسان، (بدون اشاره به‌کدام بخش آن) پنج شهر و دیواری به طول یکصد و هشتاد فرسنگ ساخته شد.[۳] شاید هم در اینجا سخن دربارهٔ همان

1. I. Marquart. Éranšahr..., S. 47.
2. G. Widengren. Xosrau Anošurvan, les Hephtalites et les peuples Turc. Orientalia Suecana, vol. I. fasc. 1/2, Uppsala, 1952, p. 93.
سعید نفیسی، تاریخ تمدن ایران ساسانی، تهران ۱۳۲۱، ص ۱۵۳.
3. J. Asana. Pahlavi Texts, vol. I. Bombay, 1897, q. 20. J. Markwart, G. Messina. A cataloque of the provincial capitals of Érnšahr. Roma, 1931. p. 13.

تأسیساتی است که مولفان تازی در نظر دارند. طبیعی است که دیواری با این درازا نمی‌توانسته است در روزگار یك پادشاه ساخته شود و ساختمان آن را پیشینیانش آغاز کرده بودند. سمبات باگراتونی مدت هشت سال (۶۰۰ - ۶۰۸ میلادی) مرزبان گرگان بود. نام گرگان از پایان سدهٔ پنجم میلادی، درفهرست کلیساهای سریانی مشرق دیده می‌شود.[1]

شهرستان قومس (کومش) از شهرستانهای باختری کستك خراسان بود. در فهرست یعقوبی، نام این شهرستان ذکر نشده است اما مؤلف جغرافیای ارمنی بر آن آگاه بوده است. گذشته از این، در شهرستانی‌های یران شهر ، ازکومش همچون دیگر شهرهای خراسان نام رفته است. مرکز شهرستان در روزگار آخرین شهریاران ساسانی، شهر باستانی دامغان بود.[2]

این شهرستان با رشته‌کوه‌هایی در شمال، از گرگان جدا می‌شد و در مرز جنوبی آن دشت کویر بود، باختر آن به شهرستانهای کستك آذربایگان می‌پیوست و درخاور آن شهرستان ابرشهر (نیشابور) بود. کومش که سطح آن از ابرشهر پایین‌تر بود، پائین شهر نیزنامیده می‌شد. از طریق منابع پهلوی می‌دانیم که کومش جایگاه پارتیان بوده است. این شهرستان ازاملاك موروثی پارتیهای خاندان مهران بود. در دوران شهریاری یزدگرد پسر شاپور، (۳۹۹ - ۴۲۰ میلادی) مرکز آن به‌دژ نیرومندی علیه تاخت‌وتاز قبایل‌چول بدل شده بود. این شهرستان

1. I. Guidi. Ostsyrische Bischöfe..., S. 409.
2. P. Schwarz. Iran im Mittelalter nach den arabischen Geographen, VI, S. 814.

غالباً جایگاه سپهبدان خراسان بوده است. برخی از تاریخ نگاران مسلمان و از جمله دینوری و مولف حدودالعالم، کومش را جزء خراسان نمی‌دانند. اما ازخبر دینوری معلوم می‌شود که این شهرستان را سپهبد خراسان اداره می‌کرده است. می‌توان چنین پنداشت که کومش از لحاظ جغرافیایی بخشی ازخراسان نبوده اما همانند پاره‌ای ازشهرستانهای خاوری آن، این شهرستان نیز ازلحاظ اداری از کستك خراسان بوده است.

نیشابور مرکز شهرستان ابر شهر، یکی از مهمترین شهرهای خراسان و یکی از مراکز اصلی ضرب سکه بوده است. اما در دوران ساسانیان سکه‌هایی که در نیشابور ضرب شده‌اند، دارای علامتهای AP ، AB ، APR (ابر شهر) هستند، وعلامتی دیگر ندارند.[۱] دربارهٔ جایگاه‌استقرار کشیش در ابرشهر، ازسال ۴۳۰ میلادی‌اطلاعاتی وجود دارد.[۲]

دربارهٔ برخی از شهرستانها وشهرهای خراسان که تنها جغرافی نویس ارمنی بر آنها آگاهی دارد، می‌توان گفت که آنها واقعاً در دوران ساسانیان بوده‌اند. اما یافتن جای دقیق‌آنها دشوار است. گمان نمی‌رود بتوان تردید داشت بر این که علامت VRC درسکه‌های خسرو اول، هرمزد چهارم واردشیر سوم، مربوط به شهرستان ورچن است که درکتاب آشخاراتسویتس آمده است. علامت BC در سکه‌های خسرو اول، هرمزدچهارم ویزدگرد سوم، می‌تواند پیش ازهمه نمایانگر بژین و یا طبق گمان گوبل، نشانهٔ بنجهیر باشد.[۳] علامت ZM در سکه‌های

1, R. Gobl, op. cit. pp. 83, 85, tab. 10, 11.
2. I. Guidi. Ostsyrische Bischofe... S. 407.
3. R. Gobl, op. cit., p. 83

یزد گردسوم، می‌تواند نشانهٔ زامب‌باشد؛ احتمالاً هنینگ این‌شهرستان رامی‌دانسته است زیراآن رادر کنارا کسوس (آمودریا) آورده است.[1] علامت TRUKVART که پژوهشگران جای آن را تشخیص نداده‌اند، باید همان شهرستان (شهر) مرزی طالقان باشد؛ ضمناً باید توجه داشت که سکه‌های دارای این علامت، دارای تاریخ دهمین و یازدهمین سال شهریاری هـرمزد چهارم، یعنی زمانی است که طالقان با لشکـرکشی کامیاب بهرام‌چوبین به‌خاور، زیرفرمانروایی‌ساسانیان آورده بود.

شهرستان درمت[2] راکه در اثر جغرافی‌نویس ارمنی‌آمده است باید به طور مشروط همان ترمذ دانست. اما شامل کردن ترمذ به قلمرو ایران، تنها پس از استیلای تازیان بر آسیای میانه، امکان‌پذیر است.

دزین آوازك در آشخاراتسویتس دژ (دز) آوازه است که بهرام چوبین از ترکان گرفته بود.

۲- آذربایگان (کستك کاپکوه ، کورالجبال)

یعقوبی‌پانزده شهرستان راشامل کستك شمال‌می‌کند: طبرستان، ری، قزوین، زنجان، قم، اصفهان، همدان، نهاوند، دینـور، حلوان، ماسبذان، مهرجان (کزك)، شهرازور، صامغان و آذربایجان. به نوشتهٔ

1. W. B. Henning. Mitteliranisch. Handbuch der Orientalistik, Bd, IV, Abschn. 1. Leiden-koln, 1958. S.94

۲- شاید محلی است‌که در افغانستان امروز نام ذرمت دارد-م.

جغرافیای ارمنی، کستك شمـال شامل آذربایگان، ارمنستان، ورژان، ران، بلاساکان، سیساکان، ری، گیلان، شانچان، دیلم، دماوند، طبرستان، رویان و آمل - عموماً چهارده شهـرستان بوده است.[۱] دربارهٔ اخبار سایرمنابع باید گفت که در آنها بی‌دقتی بسیار به‌کار رفته وغالباً فهرست کامل شهرستانها نیامده است. دو فهرست بالا نیز کاملاً دور از کمبود نیستند. چنانچه در کتاب یعقوبی به خطا ، اسپهان نیز شامل این کستك شده و از شهرستانهای ماورای قفقاز تنها از آذربایگان نام آمده ونامی از ارمنستان، ایبیریا و آلبانی نیست که می‌تواند به دو دلیل باشد:

۱) برای بیشتر تاریخ نگاران عـرب زبان سدهٔ نهـم میلادی و سده‌های پس ازآن، مرزهای آذربایجان ساسانی و همسایگان شمال باختری‌آن بسیار مبهم بوده است؛

۲) پس از عقد پیمان صلح ایـران و بیزانس در ۵۹۱ میلادی، بیشتر خاك ارمنستان وایبریای ایران بـه بیزانس پیوست. از سویـی دیگر، برای مولف جغرافیای ارمنی حدود کستك آذربایجان درمرزهای جنوبی آذربایگان وشمال خاوری ری بـه پایان می‌رسید. از این رو وی به‌خطا شهرستانهای ماه، ماسبذان و مهرگان کدك را ازخورباران، وهمدان را از خراسان می‌داند.

آلبانی (اران)شمالی‌ترین شهرستان کرانهٔ خزر، درقلمرودولت ساسانی بود. به نوشتهٔ بلاذری، پایتخت اران شهر پرتـو کـه آن را شاهنشاه قباد (۴۸۸-۵۳۱ میلادی) ساخته بود[۲]، جایگاه مرزبان ایران

۱- درفهرستی که ك. پاتکانف آورده است، (جغرافیای ارمنی سدهٔ هفتم میلادی، ص۵۷-۶۱) شمارهٔ آنها ده است.

1. EI. New Edition, vol. 1, pp. 1040_1041.

بود. اهمیت این شهرستان برای ایران بیش از همه آن بود که در سر راه‌حرکت قبایل کوچ‌نشین (خزرها ازنیمهٔ دوم‌سدهٔ ششم‌میلادی) قرار داشت ومانع از رخنهٔ آنها به‌شهرستانهای داخل امپراتوری می گردید. دربند (باب‌الأبواب) دژ استواری در برابر تاخت وتاز کوچیان بود.[۱] این‌شهر درتنگهٔ باریکی جای‌داشت که دریکسویش دریابود و درسوی دیگرش کوهستان، و در روزگار خسرو اول انوشیروان به دژی تبدیل شد که با روی مستحکم آن سد راه قبایل چور (چول) گردیده بود. بنا برنوشتهٔ تاریخ‌نویسان، دراین دژ، دوازده هزار سپاهی برای پاسداری استقرار داشتند.[۲] برای دفاع ازمرز، غالباً از خـزرهایی که به خدمت شاهنشاه درآمده بودند نیز، استفاده می‌شد؛ درآلبانی وآذربایجان به آنها ورهبرانشان جای‌داده بودند وهمگی فرمانبردار مرزبانان بودند.[۳]

ناکامی ایـران در جنگ با بیزانس (۶۰۴ - ۶۳۰ میلادی) به تضعیف نیروی دفاع مرزی انجامید؛ زیرا بخشی ازسپاهیان ازآنجا به منطقهٔ عملیات رزمی گسیل‌شده بودند وقبایل مزدور، سپرقابل‌اطمینانی علیه سپاه کوچ‌نشینان خزرنبودند. درسال ۶۲۶ میلادی، سپاه خاقان که به‌هواداری هراکلی برخاسته بود، شهر پرتو را تصرف وافراد پادگان دژ را قتل‌عام کرد. به نوشتهٔ زاخاری‌رتور، درمیانهٔ سدهٔ ششم میلادی، در اران پادشاهی حکومت می کرد که فرمانبردار ایران بود. در پایان سدهٔ ششم میلادی، استقلال داخلی این سرزمین از بین رفت و شاهك

۱- مولف حدودالعالم (ترجمهٔ و . مینورسکی ، ص ۱۴۵) آن را دربند خزران می‌نامد.

۲- در بارهٔ تاسیسات دفاعی شمال دربند ، تاریخ تمدن ایران ساسانی، ص۱۴۲- ۱۵۳ ، اثر دانشمند ایرانی سعید نفیسی را بنگرید.

3. M. Grignaschi, op. cit., pp. 20, 23-27

فرمانبردار جای خود را به مرزبانی از دودمان مهران داد که سرسلسلهٔ دودمانی نوین درآلبانی بود.[۱] در آغاز سدهٔ هفتم میلادی، مردم این شهرستان گوناگون‌بودند و تشخیص ملیت‌اصلی کاری بس‌دشوار است. اصطخری وابن‌حوقل می‌نویسند که در روزگار آنها (سدهٔ دهم‌میلادی) دربردعه، یعنی پرتو پیشین، به زبانی سخن می گفتند که آن را ارانیه می‌نامیدند.[۲]

شهرستان بلاساکان (بلاساجان) که مؤلف آشخاراتسویتس آن را باارمنستان وآلبانی‌دریك ردیف‌می گذارد، همچون‌شهرستان (شهر) جداگانه‌ای در سنگ نبشتهٔ شاپور اول درنقش رستم، برای ما معلوم بوده است؛ طبق این ماخذ، مرزهای آن تا قفقاز و دروازهٔ آلان‌ها می‌رسیده است.[۳]

ارمنستان منطقه‌ای‌بود که درآنجا مصالح دو دولت بزرگ آغاز سده‌های میانه (بیزانس وایران) درمبارزه به‌خاطر راههای بازرگانی و تسلط برکرانهٔ دریای‌سیاه، بایکدیگر تلاقی‌می کرد. جدابودن شاهزاده‌نشین‌های ارمنستان به‌آن انجامید که این سرزمین گاه به‌گاه فرمانبردار یکی از دو رقیب شود. طبق پیمان صلح سال ۳۸۷ میلادی میان دو امپراتوری، ارمنستان و نیز گرجستان به مناطق نفوذ ایران و بیزانس تقسیم شدند. درسال ۴۲۸ میلادی، در ارمنستان ایران بساط حکومت

1. J. Marquart. Ērānšahr.., S. 119.

۲- و. و. بارتولد، آثار، جلد ۳، مسکو ۱۹۶۵ میلادی، ص ۳۴۴؛
EI, New Edition, vol, I, Leiden-London, 1960, p. 660.

3. A. Maricq. Classica et Orientalia. 5. Res Gestae divi Saporis (pl. XXIII-XXIV). Syria, t. XXXV, fasc. 3/4. Paris, 1959, pp. 306. 307, 336.

پادشاه محلی برچیده شد واختیـارات او را به مرزبان دادند. جایگاه مرزبان در دوین بود[۱]. با اینکه شاهزاده‌نشین‌های ارمنی چهاربار علیه فرمانبرداری از بیگانه شورش کردند، وضع تـا پایان دوران ساسانی تغییر نکرد.

طبق پیمان صلح سال ۵۹۱ میلادی، بخش اعظم ارمنستان ایران تا دریاچهٔ وان وشهر دوین،به‌بیزانس پیوست[۲]. در ارمنستان سکه‌های برخی از شاهنشاهان (از جمله قباداول و خسرو اول) ضرب می‌شد[۳].

ایبریا(ورژن، گرزان، گرجستان)دیرزمانی به‌منطقه‌های‌نفوذایران وبیزانس تقسیم شده بود وهریك ازخـود پادشاهی داشت.پس از آن در منطقهٔشرقی، مرزبان ایرانی که جایگاهش درتفلیس بود، حکومت می‌کرد[۴]. مردم ایبریا بارها پرچم طغیان برافراشتند (بزرگترین آنها در سالهای ۴۸۲و۵۷۱ میلادی‌بود)، اما قیام آنها هربار شکست‌خورد. در سال ۵۹۱ میلادی ، بخش اعظم ایبریـا تا تفلیس به بیزانس داده شد. درسال ۶۲۶میلادی،سپاه امپراتور هراکلی ومتحد او جبوخاقان، در زیر باروی پایتخت گرجستان به یکدیگر رسیدند وشهر رامحاصره کردند. سپاه‌ایران که به‌یاری محصورین‌آمده بود، شهر را نجات‌داد.

1. J. Marquart. Ērānšahr..., S. 114; EI, New Edition, vol. I, p. 635.

۲- تاریخ سبئوس، ص۳۵ ، ۴۹.

۳- تردید براین که علامت ARM در سکه‌ها نشانهٔ ارمنستان بوده است، (R. Göbl, cit., p. 86) اساس ندارد؛ زیرا سکه‌های دیگری که ما برآن آگاهی داریم نمی‌تواندنشانهٔ این شهرستان باشد.

۴- به نظر مؤلف جغرافیای ایرانی (حدودالعالم ، ص ۱۴۴)، این شهردارای دژ مستحکمی با دو بارو بود.

پس از پایان جنگ طولانی ایران و بیزانس، طرفین به‌مرزهایی بـاز گشتند که در زمان ماوریکی تعیین شده بود[1].

آذربایگان (آذربایجان) درسدهٔ سوم میلادی، بخشی از دولت ساسانیان گردید. دوپایتخت باستانی این شهرستان گنزك و la (درآثار مولفین یونانی) بودند کـه در دوران اسلام، بـا شیز و اردبیل، یکی دانسته شده‌اند. بنابرنوشتهٔبلاذری، اردبیل جایگاه مرزبان بوده‌است. فردوسی ویا قوت، پی‌ریزی شهررا ازکارهای شاهنشاه پیروز می‌دانند وقزوینی آنرا از دورانی کهنتر می‌شمارد[2]. در دوران ساسانیان، گنزك اهمیت‌مذهبی داشت وآتشکدهٔ آذر گشنسپ،یکی‌ازسه آتشکدهٔبزرگ درآنجا بود. می‌دانیم که درسالهای ۴۸۵، ۵۴۴، ۵۵۳، ۵۷۷ ونیزسال ۶۰۵ میلادی، گنزك جایگاه کشیش نسطوری‌بوده است[3].

سیونیك (سیساکان، سیساجان) در پـایان سدهٔ ششم میلادی، شهرستان جداگانه‌ای نبود. درنیمهٔ دوم سدهٔ ششم میلادی ازارمنستان جدا شد و به‌آذربایگان پیوست.

شهرستانهای کرانه‌های جنوبی خزر ـ گیلان، دیلم وطبرستان ـ هرچند که همواره درقلمرو دولت‌ساسانیان نبودند،اما وابستگی‌زیادی به ساسانیان داشتند. در منابع مختلف تقریباً از جایگاه مرزبان دریکی از ایـن سه شهرستان خبری نیست؛ درسدهٔ سوم میلادی، و رهران از دودمان ساسان، پادشاه گیلان بود. آنها همیشه ازمخالفین قابل‌ملاحظهٔ

1. J. Marquart. Ērānšahr..., S. 115.
۲- جغرافیای مفصل ایران، جلد ۲ (سیاسی)، تهران، ۱۳۱۱، ص۱۶۶ (در صفحات بعد ـ جغرافیا)؛ EI, New Edition, vol. I, p. 625
3. I. Guidi Ostsyrische Bischöfe.., S. 409. J. Marquart. Ērānšahr...' S. 114.

ساسانیان بودند و شهرهای ری وقزوین دراین بخش از امپراتوری نقش استحکامات دفاعی را داشتند.

شهرستانهای کرانهٔ خزر، به‌رغم خصومت، پیوسته سپاهی اجیر برای ارتش ساسانیان می‌فرستادند که سپاهیان سلحشوری بودند.

سرزمین کنونی گیلان پیش از استیلای تازیان و درنخستین سده‌های اسلام دوشهرستان جدا ازیکدیگر بود: بخش ساحلی، گیلان و بخش کوهستانی، دیلم نامیده می‌شد.

در سال ۵۵۳ میلادی گیلان با آمل، حوزهٔ یك کشیش نسطوری بود[1]. دیلم در دوران باستان، گسترش بیشتری به خاور داشت و بخشی از مازندران کنونی نیزازدیلم بود. قبایل دیلم دیرزمانی وضع مستقل خود را نگاه داشتند وتنها در روزگار قباد ویاخسرو انوشیروان زیر فرمان شاهنشاه درآمدند. درلشکرکشی مشهورسال ۵۷۰ میلادی به یمن، هشتصد اسیراز دیلم وشهرستانهای مجاورشرکت داشتندکه فرماندهٔ آنها خورزاد پسر نرسه بودکه‌لقب وهریز داشت[2].

بقایای‌سپاه آشوبگر بهرام‌چوبین در دیلم برای خویش‌پناهگاه یافتند. زیرفرمان درآوردن نهایی‌دیلم مربوط به‌دوران بعدی وپس از روزگار ساسانیان است، رویان که مولف جغرافیای ارمنی آن را همچون شهرستانی جداگانه مشخص کرده است،تنها درنخستین سدهٔ هجری شهرستانی جداگانه بود ودر روزگارساسانیان جزئی از دیلم به‌شمار می‌رفت[3].

1. I. Guidi. Ostsyrische Bischöfe..., S. 407

۲- حمزه اصفهانی: متن، ص ۱۳۸-۱۳۹؛
EI, New Edition, vol. II, p. 190

3. J. Marquart. Ērānšahr..., S. 136

پاتشخورگر (تپورستان ، طبرستان، مازندران)[1]، تا پایان سدهٔ پنجم میلادی درمناسبات خود باساسانیان، استقلال خود رانگاهداشته بود. شاهنشاه قباداول، نخستین کسی‌بود که این‌سرزمین را به‌زیرفرمان درآورد. وی‌پسر بزرگترخود کاووس را به‌جانشینی درپاتشخورگر تعیین کرد. اما این شاهزاده درزیرنفوذ تعلیمات مزدك بود وازوابستگی خود به‌مزدکیان برای تصاحب تاج وتخت‌دولت بهره‌جویی می کرد. پس از اینکه خسرو انوشیروان شاه شاهان گردید، کاووس به اتهام توطئه به‌قتل رسید. مردم طبرستان پس ازچندی به شورش بسطام پیوستند. سمبات باگراتونی شورش‌این‌شهرستان‌را فرونشانید. پایتخت باستانی طبرستان شهرساری بوده است.

آمل که جغرافی‌نویس ارمنی آنرا دربرابر طبرستان همچون شهرستانی جداگانه آورده است، ظاهراً در روزگارساسانیان یکی از بخش‌های طبرستان و پایتخت آن بوده است. در هرصورت سکه‌های شاهنشاهان درطبرستان (از قباد اول تاخسرو دوم) دارای علامت AM هستند[2]. علامت TPURSTAN در نخستین سدهٔ هجری پدیدار شده است[3].

شهرستان ری (بت رزیکایه) زادگاه خاندان مهران بود. بهرام

۱- گاهی نام پاتشخورگر به‌رشته‌کوههایی داده می‌شدکه ازجنوب خاوری‌دماوند می‌گذرد (بنگرید:
The Letter of Tansar, transl. by M. Boyce. Roma, 1968, p. 29, n. 7)

2. R. Göbl, op. cit., 83, 96, tab. 9-11
پس از انقراض ساسانیان نیز آمل مهمترین شهر طبرستان بوده است (حدودالعالم، ص ۱۳۴)

3. B. Granberg, op. cit. No.24-27, 109, 110, 1605, p. 233.

چوبین که‌از همین شهربود، پیش ازلشکر کشی خود به‌خاور، مرزبانی ری را داشت. یکی از بزرگترین ضرابخانه‌ها که درآنجا به نام بهرام ـ ونیز بسطام که پس ازاوعلیه خسرو دوم قیام کرده‌بود ـ سکه ضرب شد، درمرکزاین‌شهرستان‌جای داشت. درسده‌های‌پنجم وششم‌میلادی، شهرستان ری یکی‌ازحوزه‌های مذهبی سریانی شرقی بود. گذشته از ری که پایتخت شهرستان بود، چندشهر دیگر نیز در آنجا بودکه دماوند (دمباوند) درجنوب کوهی باهمین نام،ازآن‌شهرها بوده‌است. دماوند در دوران باستان پیشان نام داشت[۱]. در روزگار خلفا، دماوند یکی ازهفده روستاق شهرستان بوده است.

شهرستان قزوین (کشوین) درشمال با دیلم،درخاور با ری،در جنوب باهمدان و درباختر بازنگان هم‌مرز بود. قزوین برای ایران دارای اهمیت بزرگ اقتصادی وسوق‌الجیشی بود، زیرا ازپایتخت آن که همین نام را داشت راههایی به‌سوی‌آذربایگان، همدان، ری و دیلم می گذشت. شهرقزوین دریکصد وپنجاه کیلومتری تهران کنونی بود. ساختمان آنرا با نام شاهنشاه شاپور دوم مربوط می کنند[۲]. به نوشتهٔ دینوری، به‌فرمان خسرو دوم پرویز در قزوین، پس ازسرکوبی شورش‌بسطام،پادگانی ازده هزارسپاهی برای پیشگیری از رخنهٔ‌دشمن از دیلم به‌ایران‌شهر، استقرار یافت[۳]. در بارهٔ انتقال سواران ایرانی به قزوین درسایر منابع نیزمطالبی هست[۴].

1. EI; New Edition, vol, 2, p. 106.
2. P. Schwarz, op. cit., VI, p. 706; EI, vol. II, p. 840.
۳- دینوری، ص ۱۱۰.
4. P. Schwarz, op. cit., VI, q. 707

درجریان استیلای تازیان و پس ازتصرف این شهر، قزوین به مرکزانتقال سپاهیان‌اسلام برای‌عملیات رزمی‌علیه شهرستانهای‌باختری وشمالی‌ایران بدل شد. درمنابع تنها تقسیمات بعدی اداری قزوین که مربوط به دوران حکومت خلفای تازی است،آمده است.

مارکوارت‌نام شنجان را که درفهرست‌بزرگ جغرافیای‌مولف ناشناخته منسوب به موسی خورنی‌آمده است، از افزودگی‌های‌بعدی می‌دانست[۱]، زیرا امکان همسان بودن‌این محل با لارجان، برای‌اوقانع کننده نبود . با موافقت نسبی با عقیدهٔ وی، مشکل بتوان پذیرفت‌که این یك افزودگی باشد: همین نام را به‌شکل زنجان درفهرست‌یعقوبی می‌بینیم.[۲] اگرتوجه‌کنیم که درمآخذ عربی، زنجان پس ازقزوین‌آمده و درمآخذ ارمنی بلافاصله پس‌از گیلان، تردیدی نمی‌ماندکه این هردو نام یکی است. زنگان (زنجـان، شانچان) درسده‌های میانه در حدود شهرستان‌کنونی زنجان درایران قرار داشت. طبق‌روایات، این‌شهر را اردشیر پاپکان ساخته ونام آغازین آن شاهین بـوده است.[۳] زنجان در زمان خود و در چهارراه ری به‌باختر، وهمدان و دینور به‌آذربایگان، اهمیت خاصی داشت.[۴] زنجان مرکز منطقهٔ کـوچکی بود که ظاهراً شهرستانی خـرد به شمار می‌رفت. تازیان پس از استیـلا بـرقزوین، بیدرنگ آنجا را تصرف کردند.[۵]

1. J. Marquart . Erānšahr..., S. 125.

۲- یعقوبی، جلد ۱، ص ۲۰۱

۳- جغرافیا، جلد ۲، ص ۳۷۶؛ EI ,vol. IV, p. 1214

4. P. Schwarz, op. cit., VI, p. 729

۵.. همانجا، ص۷۳۰.

قم که یعقوبی آنرا شهرستانی جداگانه آورده‌است، در روزگار ساسانیان یکی از بخشهای اسپاهان بود و نخستین‌بار درسال ۱۸۹ هجری (۸۰۴ - ۸۰۵ میلادی) از آن جدا گـردید.[۱] در دوران پیش از اسلام، مرکز بخش دارای برج وبارو بود وبقایای آن هنوز هست.

سنت تاریخ‌نگاری پارسی وعربی، بنیاد اهمدان (همدان) را در ژرفای دوران‌باستان می‌داند. افسانه‌های گوناگونی دربارهٔ ساختمان این شهر هست. در نزدیکی آن آتشکده‌ای بـود که درسال ۸۹۵ میلادی ویران شد و نیز بناهایی از روزگار بهـرام‌گور (۴۲۰ - ۴۳۸) بـوده است. همدان در دوران باستان مرکز منطقهٔ پرجمعیتی بوده که درازا وپهنای آن چهارفرسنگ بوده است. در روزگار ساسانیان یکی ازضرابخانه‌های بزرگ درآنجا بوده است. فرمانده سپاه سوار دوازده‌هزار نفری که با اعراب مسلمان درنزدیکی حیره پیکار کرد، مهران پسرماهرویه از همدان بود؛ ظاهراً او مـرزبان آنجا بوده است.[۲] پس از نبرد نهاوند شهر وشهرستان به‌چنگ مسلمانان افتاد. در روزگار ابن‌هوقل، همدان درمنطقه‌ای به مساحت یك فرسنگ مربع واز خود شهر (شهرستان) و رباط تشکیل شده بود.[۳]

شهرستان ماه (بت مادایه، الماهین) از گردنهٔ حلوان تا اطراف همدان کشیده شده وشامل‌بخشهای دینور ونهاوند بود. تقسیم آنها به‌دو واحد جداگانهٔ اداری احتمالاً در روزگار قباداول بوده است. ازهمان

1. A. K. S. Lambton· An accoant of the Tārikhi Qumm. BSOAS, vol. XII, pt, 3a.4, 1948, p 587

۲- دینوری، ص ۱۲۰.

3. El, vol. ll, pp. 241-232

روزگار است که بر سکه‌های دارای علامت NH، NIH، DIN، DINAV آگاهی داریم وعلامت MA آخرین‌بار درسکه‌های خسرواول دیده شده است.[۱] شهرستان ماه دارای دو مرکز دینی سریانی شرقی بود. دراین شهرستان خاندان‌کارن که جایگاهشان درنهاوند بود، وضع ممتازی داشتند. درنتیجهٔ کاوشهای باستانشناسان‌فرانسه مشخص گردیده است که نهاوند شهری است بسیار باستانی[۲] وساختمان شهر دینور از روزگارسلوکیه است.[۳] درمنابع‌موجود، براین که شهرستان ماه دارای مرزبانی بوده است، اشارهٔ مستقیمی نیست. به عقیدهٔ مارکوارت، در آغاز استیلای تازیان ادارهٔ امور ماه با سرداری به نام نخورگان بوده که درنبردی تن به‌تن با سرکردهٔ تازی به شهادت رسید.[۴] پس از آن دینور ماه‌کوفه نامیده شد ونهاوند ماه بصره.

درتاریخ‌نگاری اعراب، به طور سنتی آغاز ساختمان حلوان به روزگار شاهنشاه قباد اول نسبت داده شده است. اما واقعیت چیزی است که آشوری‌ها نیز بر آن آگاه بوده‌اند. این شهر در ابتدای درهٔ زاگرس جای داشت وامروزه سرتاسر نابود شده است.[۵] در روزگار ساسانیان حلوان مرکز شهرستانی به‌همین نام بود وپنج بخش کوچك (تسوك) داشت: شاد پیروز (قباد)، کوهستان (الجبال)، تمرا، اربیل،

1. R. Göbl, op. cit, pp. 83, 90, 91, 94, 95, tab. 9, 10
مشکل بتوان با ا. هر تسفلد و ر. گوبل‌که علامت DINAV,DIN را با یك چهارم نام غیر معروف ری (دینار) مربوط می‌دانند، موافقت‌کرد.
2. El, vol. lll, p. 911
3. El, New Edition, vol, ll, p. 299
4. Marquart. Ērānšahr..., S. 19
5. El, Bd. 2, S. 354

خانقین[۱] و درسالهای ۵۸۸،۵۵۳ و ۶۰۵ میلادی مقر کشیشان بوده است. حلوان همچنین گمرکی بود که فرستادگان خاقان هنگام حرکت از سرزمین ترکان به تیسفون، در آنجا توقف می کردند.[۲]

شهر زور یك منطقهٔ کوهستانی بین اربیل واهمدان بود که اهالی‌اش کرد بودند. مرکز این منطقه در روزگار ساسانیان نیم ره نام داشت. زیرا درمیان راه تیسفون و آتشکدهٔ شاهی در گنزك (شیز) جای داشت. امپراتورهراکلی درسومین لشکرکشی خود به ایران، به شهر زور رخنه وآنرا تاراج ومردمش را قتل عام کرد.[۳] درسالهای ۵۵۳ ، ۵۷۷ ، ۵۸۸ و ۶۰۵ میلادی، شهر زور (سیازور) در فهرست منطقهٔ دینی سریانی شرقی آمده است.

شهرستان نه چندان بزرگ ماسبدان (ماسپتان، ماسبذان، ماه سبوذان) درآخرین دوران اشکانیان، استان علیمائید واقع درمرز ماد و

۱- نوشتهٔ منابع دربارهٔ این که حلوان ازکدام کستك ایران بوده است، بایکدیگر همخوانی ندارد. یعقوبی آنرا ازمنطقهٔ کوهستان (کورالجبال) می‌داند، مولف حدودالعالم آنرا در میان شهرهای عراق جای می‌دهد و ابن‌خردادبه در حدود سواد (عراق). توضیح این اختلاف نظر را در اثر مسعودی (حواشی ۳ در ص۲۷۶) می‌یابیم که درآن گفته شده است، پس از زیر آب رفتن بخش بزرگی دربین النهرین، حلوان به منطقهٔ کوهستان پیوست. قدام‌ابن جعفر نیز همین خبر را می‌آورد.

2. p. Schwarz, op. cit., VI, p. 677

3. El, Bd. IV, Lief. G. SS. 370-371; p. Schwarz, op. cit., VI, pp. 697-698;
ای. یو. گراچکوفسکی، شهرزور در فرهنگ جغرافیایی یاقوت و درفهرست ابودلف. اخبار اکادمی علوم جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان، شمارهٔ ۵، ۱۹۵۰ میلادی، ص۹۶.

شوش بود وماسباتیکا نام داشت.[۱] مرکز این شهرستان سیروان نامیده می‌شد. ماسبدان درفهرست مراکزدینی سریانی‌شرقی، درسالهای ۵۵۳ و ۵۷۷ میلادی‌آمده است.[۲]

شهرستان مهرگان‌کدك (مهرکدك، مهرجان‌کذك) درجنوب باختری‌اراك‌بوده ودرفهرست‌مناطق‌دینی‌نسطوری درسالهای۵۷۷ و۵۸۸ میلادی‌آمده است.[۳] ترجمهٔ آن یعنی خانهٔ مهرك‌ها وبا نام سریانی بت مهرکایه همانندااست. مرکزشهرستان،صیمره بوده‌است.سپهسالارهرمزان که درجنگ با تازیان پرآوازه شد، ازاهالی‌آنجا بوده است.[۴]

ارتباط‌نزدیك اقتصادی میان‌این دوشهرستان وخوزستان درآغاز استیلای تازیان، به مارکوارت امکان دادکه ماسبدان و مهرگان‌کدك را ازنیمروز بداند.

۳ـ نیمروز (کستك نیمروز)

برای تجسم پهناوری کستك جنوبی امپراتوری باید به فهرست

۱ـ استرابون . جغرافیا در هفده‌کتاب. انتشارات دانش ، ۱۹۶۴ میلادی ، ص ۶۱۱،۴۹۴.

2. J. Guidi, Ostsyrische Bischöfe..., S. 412; J. Marquart. Ērānšahr. S. 20.

3. I. Guidi. Ostsyrische Bischöfe., S. 412.

در اثر س. ت. یرمیان (ارمنستان طبق «آشخاراتسویتس» ، ص ۱۱۴ـ۱۱۵) این نام تحریف شده‌ومهران‌کستك آورده شده است.

4. P. Schwarz, op. cit, IV, p. 470

یعقوبی، شهرستانهای اسپاهان، ساکستان، بحرین و یمن را نیز افزود. اسپاهان ازاینروشامل این کستك نشده بود که تقریباً همهٔ مولفان مسلمان آن را از الجبال دانسته‌اند. این موضوع برای نخستین‌بار در دوران خلفا پدیدآمده است. دربارهٔ یمن وبحرین باید گفت که دراینجا احساسات ناسیونالیستی مانع از آن گردید که یعقوبی عرب این شهرستانها را وابسته به ایران بداند، البته ازنوشته‌های منابع روشن است که در روزگار آخرین شهریاران ساسانی، بحرین ویمن مرزبان داشتند. در رسالهٔ پهلوی شهرهای ایران، هم یمن وهم اصفهان درقلمرو نیمروز آمده است.

کستك جنوبی ایران دارای شش شهرستان بزرگ بوده است: اسپاهان،کرمان، پارس، ساکستان، اهواز، ویمن. یعقوبی تقسیمات دو شهرستان یعنی پارس واهواز راآورده است. مولف جغرافیای ارمنی آشخاراتسویتس از نوزده شهرستان نیمروز نام می‌برد؛[1] اما همهٔ آنها را نمی‌توان از ایران ساسانی دانست. شهرستانهای واقع در فراسوی افغانستان کنونی تنها گاهی از ساسانیان فرمان می بردند.[2] شمارهٔ

۱- پارس، خوزستان ، آسپاهان، کورمان، توران، مکوران، اسپت، واشت، ساکستان، زاپلاستان، میشون، هاگار، پانیات ـ رشیر، دیر، میشماهیك، مازون، هوژهرستان، اسپاخل، دیبوخل

(J. Marqurt. Ērānšahr., S. 16)

۲- در سنگ نوشتهٔ پهلوی پرسپولیس که از روزگار شاپور دوم است، در میان همراهان‌شاپورنام‌اندرزبد ساکستان وساتراپ‌زرنگ‌آمده است.درسنگ نوشتهٔ دیگر از داور (دات بر) جاوید شاپور و کابل نام برده شده است

R. N. Frye. The Pesepolis, Middle Persian inscriptions from the time of Shapur II. Acta Orientalia, t.XXX,83,93

←

شهرستانها درجغرافیای ارمنی، بازتاب وضعی‌است که درجریان لشکر-کشی چندین سالهٔ مسلمانان به خاور، پدید آمده بود.

شرایط‌سودمند طبیعی به‌آن‌انجامید که اسپاهان در دورانی بسیار کهن پرجمعیت باشد و آثار باقی‌مانده از دوران پیش ازآمدن اقوام آریایی، گواه این گفته است. در دوره‌های گوناگون تاریخی نام شهرستان تغییر می‌کرد و به تقسیمات گوناگون اداری تعلق داشت. بنا برروایات، شاهنشاه قباد اول آنرا به‌دوبخش بدون وابستگی به‌یکدیگر به نامهای گی وتیمره تقسیم کرد.[۱] که نخستین برابر با استان‌کنونی اصفهان و دومی ظاهراً باید شهرستان قم باشد. اکنون ما تنها بر سکه-های اصفهان با علامت‌های AS و ASP آگاهی داریم.[۲] در آغاز سدهٔ هفتم میلادی اسپاهان درنتیجهٔ تاخت وتاز هپتالیان تاراج و ویران شد واین نکته درتاریخ سبئوس‌آمده است. در راس سپاهیانی که در برابر لشکرتازی ایستادگی می‌کرد یك پاتکسپان بود: این پاتکسپان‌که به افراد خود امید نداشت، برای فرار از دژ محصور تلاش ناکامی کرد. ظاهراً باید این مرد پاتکسپان نیمروز بوده باشد. به روایتی دیگر فرماندهی سپاه اسپاهان با «استاندار» وجانشین مرزبان درمنطقه بود. درمنابع سریانی مربوط به‌سالهای ۴۳۰ ، ۵۵۳ و ۵۷۷ میلادی‌اسپاهان همچون

←
این اطلاعات حاکی ازآن است که درسدهٔ چهارم میلادی حکومت شاهنشاهان گسترش وسیعتری درخاور داشته است.

۱ـ دینوری، ص ۴۸، سطر ۱۸-۱۹.

2. R. Göbl, op. cit., pp. 83, 86, 95

مرکـز دینی جداگانه‌ای آمده است.[۱] در اسپاهان عدهٔ زیادی یهـودی می‌زیستند. بنا برروایت، این یهودیان در دوران باستان برای‌نجات از بیداد بخت‌النصر به‌این مکان کوچ کرده بودند؛ درفهرست پهلوی شهر-های ایران، کوچ کردن یهودیان به‌کارهای شاهنشاه یزدگرد اول (۳۹۹ - ۴۲۰ میلادی) که زنش یهودی‌بود، وابستگی‌دارد. یهودیان در «گی» کوی بزرگی داشتند که یهودیه نامیده می‌شد. هریك از دوبخش شهر دارای دژ وبارو بود. این‌وضع پایداربود تا این که رکن‌الدولهٔ دیلمی هر دوقسمت را در داخل یك حصار کرد که درازای دیوار آن شانزده کیلومتر بود.[۲]

کـرمان (در دوران باستان - یوتیه، کـرمانیه) پیش ازاستیلای اردشیرپاپکان در دست بلاش (ولاش) فرمانروای اشکانی بود. هنگامی که وی مغلوب گردید، اردشیرپسرخود را که جانشینش بود، درکرمان گذاشت واو لقب کرمانشاه گرفت.[۳] کرمان دیرزمانی ولیعهدنشین بود: بهرام چهارم (۳۸۸ - ۳۹۹ میلادی) شاه‌شاهان نیز در روزگار ولیعهدی لقب کرمانشاه داشت. شهر گـواشیر(بردسیر) مـرکز شهـرستان بود. موقعیت مناسب این مرکز که در راه فارس به سـاکستان، خراسان و هندوستان بود، برای‌آن اهمیت بسیار پدیدآورده بود؛ ازاین شهر راه کاروانی پراهمیتی ازبنادر خلیج فارس به سـوی مناطق شمال باختری

1. I. Guidi. Ostsyrische Bischöfe., S. 407; J. Marquart. Ērānšahr. S. 30.

۲- جغرانیا، جلد ۲؛ ص ۴۱۳؛ و. بارتولـد، جغرافیـای تاریخی ایـران ، ص ۱۱۴-۱۱۵.

3. J. Marquart, Ērānšahr., S. 30

کشور می‌رفت. در روزگار آخرین شهریاران ساسانی که کرمان دارای مرزبان بود و مرکز آن به شیرجان (سیرجان) واقع درباختر کرمان در مرز فارس منتقل شده بود، گواشیر یك اردوگاه جنگی گردید؛ تنهادر سدهٔ دهم میلادی و در روزگار آل بویه دو باره مرکز شهرستان شد[۱]. جغرافی نویسان‌عرب زبان برتقسیم کرمان به چندمنطقه، آگاهی‌دارند[۲] در بارهٔ دومنطقهٔ مستقل اداری در دوران ساسانی ، ظاهراً می‌توان نام کرمان وشیرجان را برد. سکه‌های دارای علامتKR، SI، غالباًدارای تاریخ یکسانی هستند. گویا در کرمان دو مرکز ضرب سکه بوده که براساس آن می‌توان وجود دو واحد اداری‌را که حقوق‌برابرداشته‌اند، حدس زد. سران قبایل کوهستانی باریچان که طبری آنها را البارز می‌نامد، پا بپای جانشینان شاه دارای قدرتی بزرگ‌بودند[۳].

پارس (فارس) مهمترین‌شهرستان نیمروز بود؛بنابرنوشتهٔیعقوبی فرمانروای کستك جنوب، دارای لقب سپهبد پارس بوده است و به عقیدهٔ اواین شهرستان‌به‌چند منطقه‌تقسیم شده‌بود.مورخ عرب‌ازده‌منطقه نام برده‌است: اصطخر(ستخر)، شیراز ، اره‌جان (اره گان) نوبنده‌جان (نوبندگان)، جور(گور)، کازرون،فسا(پسا)،داراب‌جرد(داراب گرد)، اردشیرخُره وسابور (شاپور)[۴]. اما پژوهشگران دلیلی‌برای قبول‌آنچه که یعقوبی آورده است، ندیده‌اند؛ زیرا از ده منطقه‌ای که او نام برده است، نیمی از آن جزء مناطق شهرستان نبوده، بلکه یا مراکز اداری

۱- و. بارتولد، جغرافیای تاریخی ایران، ص ۹۵؛
EI, vol. II, pp. 1029,1031
2. p. Schwarz, op. cit., III, p. 219.
۳- طبری، جلد ۲، ص ۸۹۴، سطر ۱۳.
۴- یعقوبی، جلد ۱، ص ۲۰۱.

(مانند گور که مرکز منطقهٔ اردشیر خُرّه بود) و یاشهرهای کم آوازه و روستا بوده‌اند که در دوران اسلام شکوفـان شده‌اند (مـانند کازرون، شیراز، نوبندگان). مارکوارت ومسعود کیهان برپایهٔ آثارجغرافی‌نویسان سده‌های میانه، به‌ترتیب ازشش‌وپنج منطقه‌نام می‌برند: استخر، شاپور، اردشیر خُرّه، داراب گرد، اره‌گان وپسا (درمورد دوم به جای دو نـام آخر، قباد خُرّه آمده است)[۱].

اما مارکوارت ، این تقسیم را مربوط به دوران خلفا می‌داند و کیهان مربوط بـه‌دوران ساسانیان و. و. بـارتولد و گ. ل. استرنج محتمل می‌دانند این شهرستان، هم‌در روزگار ساسانیان وهم‌درعهدتازیان دارای پنج منطقه بوده باشد؛ یعنی همان تعداد مناطقی که درچاپ تازهٔ دایـرةالمعارف اسلام آمـده است[۲]. منابع فـارسی میانه (ماتکدان و سکه‌ها) تنهاخبرازچهارمنطقه (نیسنگ) درپارس می‌دهند: اردشیرخره، به شاپور، ستخر و داراب گرد ونامی ازاره‌گان نمی‌آورند[۳] ، هرچند که درآثار مولفان مسلمان، بنیادآن به‌روزگار ساسانیان نسبت داده‌شده است. این شهرمیان پارس وخوزستان ودرکنار یکی ازشاخه‌های رود

1. J. Marquart. Éranšahr.., S. 27

جغرافیا، جلد ۲ ، ص ۲۱۵-۲۱۶؛

۲- و. بارتولد، جغرافیای تاریخی ایران، ص ۱۰۳-۱۰۴؛
G. Le Strange. The Lands of the Eastern Caliphate, p. 248; EI, New Edition, vol. II, p. 811

3. J. De Menasce- Les données géographiques dans le Matigan i Hazar Datistan. Indo-Iranica. Wiesbaden, 1964, pp. 149-154; R. Göbl, op, cit., pp. 83-84

تاب، برای تامین امنیت حمل ونقل در دو سوی رودخانه احداث شده بود و درعهد مسلمانان، این شهر اهمیت بزرگ تقاطع راه‌ها راکسب کرد: از راه این شهر ارتباط اقتصادی فارس بـا بصره، بغداد، واسط برقرار بود ویك راه بازرگانی هم به اسپاهان می‌رفت[۱]

دربارهٔ مناطق پارس می‌توان تنها همچون شهرستانهایی‌نه‌چندان بزرگ سخن گفت؛ ولی این شهرستانها دارای ضرابخانه بوده‌اند ودر اراضی منـاطق پارس شهرها و دژهای بسیاری جـای داشت. احتمالا تراکم جمعیت درآنجا به‌مراتب بیشتر ازخراسان بوده است.

شاید درسده‌های ششم ـ هفتم میلادی، نام فارس بیشترمفهومی اقلیمی‌داشته درحالیکه هرشهرستان یك واحد مستقل اداری بوده‌است. بزرگترین‌شهرستان‌فارس ستخر و اردشیرخُرّه بوده است. درسدهٔ‌پنجم میلادی در ریو اردشیر، کرسی اسقف جای داشت و انـدکی پس از آن در ستخر، اردشیرخره و به‌شاپورکشیشان مراکزی داشتند[۲].

خوزستان(خوژستان، بت‌خوزیه، اهواز، عربستان) همان‌شوش باستانی است. ازلحاظ ترکیب مردم، همه‌یکسره ایرانی زبان نبودند. اقوام آریایی که به آنجا آمده بودند، در کنار مردم بـومی خـوزی می‌زیستند وبخشی ازآنهـا نیزبـا هم درآمیخته بودند. در روزگـار هخامنشیان ، شوش پایتخت واقعی پادشاهان ایران بود ؛ ولی پایتخت رسمی در تخت‌جمشید قرار داشت[۳].

1. p. Schwarz, op. cit., lll, p. 113
2. I. Guidi. Ostsyrische Bischöfe.., SS. 407, 408, 413; J. Marquart. Eranšahr.., S. 27

۳- و. و. بارتولد، ایران،بررسی تاریخی؛ تاشکند، ۱۹۲٦ میلادی،ص۴۹، ۵۰.

از روزگار ساسانیان درآنجا تأسیسات گوناگون مهندسی: بندها وسدها، پل‌ها، وکاخ‌هایی برجای مانده است[۱]. مسلمانان، شهر شوش را ویران کردند؛ اما پس ازآن دوباره ساخته شد. شماره ونام مناطق خوزستان درآثارمؤلفین تازی سده‌های میانه بایکدیگرهمخوانی ندارد. احتمالاً اطلاعات یعقوبی وابن‌خردادبه از منابع کهن‌تر گرفته شده و درآنها ازهفت منطقه ویابخش سخن می‌رود[۲]. در منابع ایرانی زبان و نیز سریانی، ازمناطق زیر در روزگار ساسانیان سخن می‌رود: شوش (سوس ، یران خُرّه‌ـشاپور)، هرمزد اردشیر (خوزستان‌وچر،سوق الاهواز)، رام هرمزد، بـه اندیو شاپـور (گندی‌شاپور، جندی‌شاپور، بت‌لاپت، بل آبـاد)، شوشتر (شوشتره، تستر)[۳]. درپایان دوران ساسانیان، شوشتر ولیعهدنشین بود. دستیابی براین شهر که روی صخره‌ای بنا شده ورودخانه‌ای چون خندق دورش راگرفته بود، دشوار بود وتازیان تنها پس‌ازدوسال محاصره و درنتیجهٔ خیانت توانستند برآن مسلط شوند[۴].

بت لاپت (گندی‌شاپور)، هرمزد اردشیر، رام هرمزد، شوش و شوشتر درسده‌های پنجم تا هفتم میلادی در فهرست کشیشان نسطوری آمده است. کشیش بت‌لاپت، اسقف خوزستان نیز بود. درهمین شهر یك مدرسهٔ مهم پزشکی نیز وجود داشت . خرابه‌های جندی‌شاپور در

۱ـ جغرافیا، جلد ۲، ص۴۶۹.
2. P. Schwarz. op. cit, IV, pp. 313-315
3. R. Göbl, op. cit., pp. 83-85, 90, 92, 93; J. De Menasce. Les données géographiques., p. 153; I. Guidi. Ostsyrische Bischöfe., SS. 409, 410, 414.
۴ـ اخبار سریانی سدهٔ هفتم میلادی ازمولفی ناشناخته: متن ـ ص۳۵-۳۷، ترجمه ـ ص۷۶-۷۷

جنوب خاوری شهر کنونی دزفول دیده می‌شود[۱].

ساکستان (سگستان، سجستان، سیستان) ابتدا به دست اردشیر پاپکان افتادو نخستین فرمانروای آن اردشیرسکانشاه بود. در عین حال، سیستانی‌ها غالباً متحد ساسانیان نیز بوده‌اند. ظاهراً فرمانروایی مطلق ساسانیان جای خودرا به‌فرمانروایی‌نسبی خاندان‌های‌محلی داده‌است. پس از کشته شدن پیروز در ۴۸۴ میلادی ، بخش اعظم زمینهای ایـن شهرستان زیر فرمان هپتالیان در آمد؛ اما طبق نوشتهٔ منـابع، در نتیجهٔ لشکر کشی موفقیت‌آمیز خسرو اول انوشیروان[۲]، این منطقه مجدداً به زیر فرمان ساسانیان باز گشت . بی‌شك نقش خسرو اول در تارومار کردن قبایل متحد هپتالی‌بیشتر ازواقعیت نشان داده شده است؛ زیرادر گوشمالی‌هپتالیان، تعرض ترکان ازشمال خاوری دارای اهمیتی قاطع بود.

در بارهٔ سیستان باید گفت‌که این منطقهٔ پهناور دو باره به‌ایران پیوست. در سالهای یورش تازیان، یزدگردسوم که از کـرمان رانـده شده بود، به‌ساکستان‌آمد و «شاه» آنجا احترامات لازمه را نسبت به‌او مراعات کرد؛ اما همین که پادشاه ساسانی بی‌هنگام‌درخواست خراگ کرد، حکمران ناخرسندی نشان داد و یـزد گرد ناچار شد به خراسان برود[۳]. ظاهراً جانشینی که درسیستان لقب «شاه» داشته ، همان پـرویز

۱ - جغرافیا، جلد ۲ ، ص ۴۷۰

2. J. Marquart. Éranšahr..., S. 37.

۳ - بلاذری، ص ۳۱۵ ؛ EI, vol. IV, p. 458

مرزبان ساسانی است که مقر او در زرنگ بوده است[1]. می‌دانیم که در زرنگ (زرنج) سکه‌های شاهنشاهان پیروز، قباد اول، خسرو اول هرمزد چهارم، خسرو دوم پرویز، قباد دوم شیرویه، اردشیر سوم ویزدگرد سوم ضرب شده است[2]. اینها نشان می‌دهند که زرنگ همیشه از آن ساسانیان بوده است ویااینکه درهرصورت فرمانبرداری ازشاهنشاه همواره رعایت می‌شده است.

در سده‌های پنجم وششم میلادی، ساکستان حوزهٔ کشیشان نسطوری بوده است.

مکران (مُکران، ماکوران) نزد یونانیان با نام گدروزیا معروف بوده است. در منابع معمولاً همراه با توران یعنی شهرستانی که در خاور آن بوده وپایتخت آن به‌نام کوس‌دار در حدود کلاته بوده است، یاد می‌شود. شاهان این ولایات ساحلی فرمانبردار اردشیر اول بودند و ابن‌خردادبه از این شاهان که درمیان حکمرانانی بودند که بنیانگذار دودمان ساسانی به‌آنها لقب «شاه» بخشید، به عنوان پادشاهان مکران وتوران یاد می کند[3].

ظاهراً در دورهٔ معینی از تاریخ ساسانیان، مکران به‌ترتیبی جزء شاهزاده نشین هندی سند نیزبوده است؛ زیرا در داستان بهرام پنجم گور آمده است که پادشاه هندوستان، این ولایت را با بخشی از سند

۱- بلاذری، ص ۳۹۵؛ J. Marquart. Eranšahr., S. 37 در سدهٔ دهم میلادی نیز زرنگ مرکزسیستان بود و دژ مستحکمی داشت. شهر دارای پنج دروازه بود و درگرداگردش بارویی با سیزده دروازه وجودداشت (حدود‌العالم، ص ۱۱۰).

2. R. Göbl, op. cit., tab. 8-12

3. Marquart, Éranšahr., S. 31

که درجوار آن بود، به بهرام گور وا گذاشت[1].

درسدهٔ ششم میلادی پس ازآنکه خسرو انوشیروان به هپتالیان گوشمالی داد و دولت هپتالی را قلع وقمع کرد وسند را دو باره به زیرفرمان خویش باز گردانید، مکران به طور قطع به ایران پیوست. روشن نیست که مکران درآغاز سدهٔ هفتم میلادی، شهرستانی جدا گانه بوده وآنرا مرزبان اداره می کرده و یابخشی از کرمان بوده است. پیش از استیلای تازیان، پنج پور مهمترین شهر مکران بوده است[2].

اسپت، که جغرافی‌نویس ارمنی آنراهمچون شهرستانی جدا گانه مشخص کرده است، هیچگاه شهرستان نبوده و مؤلفان عرب زبان آنرا یا ازکرمان یا ازسیستان دانسته‌اند[3]. اسپت در راه نرمه‌سیر (درکرمان) به زرنگ جای داشته و درحومهٔ نصرت‌آباد فعلی بوده است. وشت نیز همچون اسپت ظاهراً در دوران ساسانیان شهرستانی جدا گانه نبوده است. وشت با بخش کنونی وشت در خاور بلوچستان ایران یکسان دانسته می‌شود. ظاهراً وشت منطقه‌ای ازکرمان بوده است. مارکوارت با استنادکامل به مولف آشخا(اتسویتس)، اسپت و وشت را «دوبخش جدا گانه میان کرمان وسگستان[4]» می‌داند.

در شمال خاوری ساکستان، زابلستان جای داشت که در سنت حماسی ایران با کارهای قهرمان حماسی ایران یعنی رستم، وابستگی

۱- طبری، جلد۲، ص ۸٦۸، سطر ۱۰-۱۱؛ فارسنامه، ص ۸۲ سطر۴-۷؛
EI, vol. lll, p. 174

۲- و. بارتولد، جغرافیای تاریخی ایران، ص ۱۰۰.

3. P. Schwarz, op. cit., lll, p. 250

4. J. Marquart. Éranšahr., SS. 34, 35

دارد. در بارهٔ گذشتهٔ تاریخی این سرزمین پیش از استیلای تازیان، آگاهی چندانی نداریم. پس از هلاکت شاهنشاه پیروز در جنگ با هپتالیان، زابلستان به دست هپتالیان افتاد.

یادآوری این نکته که گویا این سرزمین را خسروانوشیروان دوباره به‌ایران باز گردانید قابل تردید است. سیوآن تسزان، جهانگرد چینی، زابلستان را چون شاهزاده نشینی شرح می‌دهد که حاکم محلی آنرا اداره می‌کرده واز وابستگی این منطقه سخنی نمی‌گوید[۱].

قلمروشاهنشاهان، جزایر کرانه‌های جنوبی خلیج فارس ازجمله بحرین ونیز سرزمین عمان را فرامی گرفت. از کهن‌ترین قبایلی که در بحرین می‌زیستند برقبیلهٔ ازد، از گروه قبایل قحطان آگاهی داریم. در میان کسانی که دیرتر به‌آنجا آمده بودند، بیشترشان ازشاخه‌های گروه قبایل‌تمیم، بکروتغلیب بوده‌اند[۲]. درهگر (حجر) مقر سبوخت آخرین مرزبان بحرین جای داشت. شهرهای هگر وپنیات اردشیر (الخط) و جزایر دیر (دیرین) ومیش ماهیك (ماش ماهی) که از جزایر بحرین بوده‌اند همچون مراکز کشیشان نسطوری شهرت داشته‌اند[۳]. ظاهراً جغرافی‌نویس ارمنی در اثر خودآنها را مستقیماً از فهرست کشیشان گرفته است.

عمان (مازون) که درروزگار شاپور اول بخشی از ایران بود، درآغاز استیلای مسلمانان در حقیقت یك شهرستان ایرانی به شمار

۱- پیشین، ص ۴۰.

2. EI, New Edition, vol. 1, p. 942

3 I. Guidi. Ostsyrische Bischöfe., SS. 409, 410, 412, J. Marquart' Éranšahr..., SS. 42-43.

نمی‌رفت. عمان را پادشاهی محلی اداره می کرد که فرمانبردارشاهنشاه بود. ابن‌الکلبی مردم‌محلی را عرب نمی‌دانست. درعمان تعداد بسیاری زرتشتی می‌زیستند که از ایران به‌آنجا کوچ کرده بودند. درسدهٔ‌پنجم میلادی آئین عیسی درشکل نسطوری به‌آنجا رخنه کرد ودر آنجا یك کرسی اسقفی نیز وجود داشت[۱].

بحرین وعمان آخرین شهرستانهای شبه جزیرهٔ عربستان بودند که در روزگار زندگی محمد (ص) به‌اطاعت اسلام درآمدند ودرمیان نخستین شهرستانهایی بودند که پس از رحلت پیامبر از اسلام روی گردانیدند. برای سرکوبی از دین برگشتگان خلیفه اول ابوبکر دو سپاه تجهیز کرد. اما آشوب در همچو شهرستانها حتی پس از تصرف سوریه وعراق به دست سپاهیان تازی ،هنوزفرونشسته بود[۲].

نخستین تلاش ساسانیان برای استقرار درگوشهٔ جنوب باختری شبه جزیرهٔ عربستان یعنی دریمن، مربوط به روزگار فرمانروایی‌بهرام پنجم گور (۴۲۰–۴۳۸ میلادی) است. این پادشاه کامیاب پس ازلشکر کشی موفقیت‌آمیز به‌خاور که درنتیجهٔ آن مکران و دیبول به ایران ساسانی پیوست، سپاهش را به‌یمن گسیل داشت. اوپس از پیروزی بر یمنی‌ها برای آنها خراگ معین کرد[۳]. دومین یادآوری یمن مربوط به

1. I. Guidi. Ostsyrische Bischöfe., S. 412; A. Maricq. Res gestae divi Saporis. Syria, t. XXXV, pp. 306, 307, 336.

۲- النعمان عبدالمتعال القاضی. شعر الفتوح الاسلامیه فی‌صدرالاسلام. القاهره ۱۳۸۵ هجری (۱۹۶۵ میلادی)، ص ۴۴، ۴۵؛

C. H. Becker. Islamstudien vom Werden und Wesen der islamischen Welt, Bd. I. Hildesheim, 1967, S. 76

۳- فارسنامه، ص ۸۲، سطر۴-۹.

لشکر کشی خسرو اول انوشیروان است. درمنابع مختلف در این باره چنین روایت شده است: سیف ذویزن حکمران یمن ازبیم حبشی‌ها به درگاه خسرو اول آمد وشکایت کرد که اردوی سی هزارنفری حبشی‌ها از دریا گذشته و کشور او را تصرف کرده‌اند؛ او از شاهنشاه تقاضای کمك نظامی کرد. خسرو که بر آن نبود سپاهی منظم به آنجا بفرستد، واحدی شامل هشتصدسوار به آنجا گسیل داشت. این سواران از زندانیانی بودند که شامل عفو نمی‌شدند. درمیان آنها نه سرداراز خاندان ساسان وخاندان بهمن پسر اسفندیار بودند. این سپاهیان به‌فرماندهی وهریز درهشت کشتی نشستند که دو کشتی‌آنان در میان‌آب غرق شد. ایرانیانی که درشش کشتی‌دیگرباقی مانده بودند، درساحل پیاده‌شدند، پیروز گردیدند و همانجا ماندند[1].

در پایان سدهٔ ششم‌میلادی، یمن‌به‌یکی از شهرستانهای ساسانی بدل گردید. نخستین مرزبان‌آنجا سپهسالار وهریزبود. پس از مرگ این مرزبان، خسرو دوم مردی ازسواران راکه نامش زین و بنا به نوشتهٔ بعضی منابع شخص خودکامه‌ای بود، به جانشینی و هریز تعیین کرد. سپس ناچار او را فراخواندند و به‌جایش ماموری به نام‌مروزان

۱- حمزه اصفهانی: متن، ص ۵۸-۶۰ ؛ فارسنامه، ص ۹۵ ، ص ۶- ص ۹۶، خلاصهٔ حکایت دراثر هردومؤلف تقریباً واژه به واژه با یکدیگر مطابقت دارد و برای این مطابقت، نظر لواسترنج بسیار منصفانه است که معتقد بود بسیاری از قطعات فارسنامه ، روایت فارسی حمزهٔ اصفهانی است (فارسنامه ص۲۲).

فرستادند[1]. وی چند سال ایـن سرزمین را اداره کـرد. در روزگار فرمانروایی مروزان، مردم بخش کوهستانی یمن که مصانع نام دارند، سر به‌شورش برداشتند وازپرداخت خراگ خودداری کردند. سپاهیان مرزبان‌دژ شورشیان‌را تصرف کردند، بخشی از آنها را کشتند ودیگران را به‌اسارت گرفتند . ماجرا به خسرو پسر هرمزد گـزارش داده شد. پس از مروزان فرزندانش جـانشین او شدندتا این کـه خسرو پرویز سرداری به نام باذان (باذان) به‌جای آنها فرستاد؛ با این مـرد فهرست مرزبانان یمن به پایان می‌رسد[2] . یمن نخستین شهرستان ایران بود که داوطلبانه به اطاعت اسلام درآمد. در سـال ۴۸۵ میلادی نـام همیار

۱- طبری، جلد ۲، ص۹۸۸؛ سطر۷-۱۰ Th. Nöldeke. Geschichte der Perser und Araber., S. 264. دراثر طبری گفته شده است که ایـن رویداد در روزگارفرمانروایی هرمزد چهارم‌بوده است که‌گمان نمی‌رودبتوان آنرا پذیرفت، زیرا پیش ازدومین لشکرکشی ایرانیان در۵۹۸ میلادی، یمن را شخصی به نام سیف‌که پادشاه محلی بود، اداره می‌کرد وسپس‌فرمانروای آنجا مسروق از حبشه بود (بنگرید : آ. گ. لوندین ، جنوب عربستان‌درسدهٔ ششم میلادی. مجموعه پژوهشهای مربوط به‌فلسطین، شمارهٔ ۸ (۷۱)، مسکو - لنینگراد، ۱۹۶۱ میلادی، ص ۹۰-۹۱)

۲- طبری، جلد ۲، ص ۵۸۵، سطر ۲-۱۰؛
Th. Nöldeke. Geschichte der Perser und Araber., S. 237
طبری، جلد ۲، ص۱۰۳۹، سطر ۱۰-ص ۱۰۴۰، سطر ۱۹؛
Th. Nöldeke. Geschichte der Perser und Araber., SS. 349-351
ترتیب فرمانروایی و نام مرزبانها از مروزان تا باذان در قطعات جداگانهٔ طبری گوناگون‌است. این‌گونه‌گونی‌ازآن روست‌که مولف بدون‌هیچ‌تغییری، روایت دومأخذ ابتدایی را می‌آورد(وی به‌ابن اسحق وهشام ابن محمداستناد می‌کند).

(هاماوران) درفهرست کلیساهای سریانی شرقی آمده است[۱].

۴- خورباران (کستك خورباران ، کورالعراق)

قلمرو کستك غربی دولت ساسانی، به حوزهٔ رودخانه‌های دجله وفرات محدود می‌شد.درخاور وشمال، شهرستانهای کستك‌های نیمروز وآذربایگان به‌آن می‌پیوستند و در باختر باامپراطوری بیزانس وبادیهٔ بزرگ شام، هم مرز می‌شد. مرز ایران و بیزانس در پایان سدهٔ ششم وآغاز سدهٔ هفتم میلادی، به موجب پیمان سال ۵۹۱ میلادی معین‌شده بود. بخش جنوبی آن به‌شرق دژشهرستان‌پیشین ایرانی به نام‌آرزانن وشهرهای مار دیسا و دارا و به‌مغرب شهرنصیبین مـی‌رسید[۲]. و سپس مرز آبی‌میگدونا ـ آبورا(خابور) تافرات‌ادامه می‌یافت؛ پس ازفرات مرز طبیعی کستك، صحرابود. مرز ایران وبیزانس تا سال ۶۰۴میلادی به همین شکل باقی بود.درآن سال، مناسبات صلح‌آمیز دوامپراتوری جای خود را به‌جنگ‌های چندین ساله داد. دربخش جنوبی فرات،در کنار خط‌کرانهٔ غربی آن، دولت دست نشاندهٔ پادشاهی لخمی‌هـا در

1. I. Guidi. Ostsyrische Bischofe., S. 410

۲ـ ا. هونیگمان، در ویژه‌نامه‌ای پیرامون مرزهای خاوری بیزانس در مراحل گوناگون‌آن دولت، از سی ودو دژ بیزانس در بین‌النهرین نام می‌برد؛ او توانسته است محل تقریباً یك سوم آنها را بیابد (بنگرید:
E. Honigmann. Die Ostgrenze des Byzantinisch en Reiches, Bruxelles, 1935, 55. 34-37)

حیره، همسایهٔ ایران بود. درسال ۶۰۲ میلادی، خود مختاری حیره از میان رفت و به یك شهرستان معمولی ساسانی بدل شدکه آن را مرزبان اداره‌می کرد. حیره درنخستین سالهای یورش تازیان به‌چنگ مسلمانان افتاد. در سده‌های پنجم ـ ششم‌میلادی بخش اعظم‌مردم «حیرهٔ‌تازیان» (حیرتا دوتایه) پیرو کیش مسیح بودند[1].

طبق معمول اطلاعات جغرافی نویس ارمنی ومولفان عرب‌زبان دربارهٔ تقسیمات‌اداری خورباران بایکدیگر مطابقت‌ندارد. دراین‌مورد جغرافی‌نویس ارمنی نام ولایات کلیسایی کستك را می آورد نه نام رسمی شهرستانها را، در حالی که یعقوبی، مثلا، چهل‌وهشت تسوج عراق را آورده ونامی از شهرستانها نیاورده است. آنها در بارهٔ مرز کستك باختری‌نیزمطالب یکسانی‌ندارند؛ آنچه که مؤلف‌آشخارانسویتس جزء شهرستانهای خورباران می‌داند[2]، تاریخنویسان مسلمان آن را از آذربایگان یا از نیمروز می‌شمارند.

شهرستان کشکر (کسکر) تقریباً به‌اندازهٔ منطقهٔ فعلی واسط است؛ از آغاز سدهٔ پنجم میلادی در آنجا اسقف نسطوری بوده است. کشکر یکی از دوازده استان بابل بود که در روزگار ساسانیان نام

1. I. Guidi. Ostsyrische Bischofe., S. 410

۲ـ از نه شهرستانی که جغرافی‌نویس ارمنی نام برده است ـ مای، ماسپتان، مهرکان‌کتك، کشکر، گرمکان، یران‌آسان‌کرت‌کوات، نخاتر، شیرکان و ارزن ـ سه شهرستان نخست به خطا دراین‌فهرست‌آمده‌اند و درعین حال اسقف تیسفون می‌توانسته است سرپرست عمدهٔ دینی مردم عیسوی همجوار با بین‌النهرین باشد.

رسمی آن شاد شاپور بوده است[1].

تیسفون (سلوکیه) درسورستان (بت‌آرامایه، آسورستان، بابل، سواد) جای داشت ومقرشاهنشاهان بود . ایرانیان بـا پذیرفتن اهمیت بابل‌چون‌کانون فرهنگی وسیاسی،به‌آن نام دل‌یـران شهر (دل‌ایرانشهر) داده بودند[2].

شهرستان بت گرمای (گرمکان،بجرمای) دربخش شمال کستك، درکرانهٔ چپ رودخانهٔ زاب کوچك جای داشت. مرکز این شهرستان شهرکرکه دوبت سلوخ (کرکوك کنونی) بود. درکرکوك اسقفی‌بود که چندکشیش (ازجمله‌کشیشهای لاشوم ، شهرکرت و اریوان) تابع او بودند[3].

یران آسان‌کرت‌کوات ـ نامی است رسمی‌که شاهنشاه قباد به یکی ازمراکز شهرستان‌که درهیچ یك از منابع جز در رسالـهٔ پهلوی

1. I. Guidi. Ostsyrische Bischöfe.' S. 411; G. Widengren. Geschichte Mesopotamiens. Handbuch der Orientalistik, Abt. l, Bd. ll, Abschn. 4. Lief. 2, Leiden - Köln, 1966' S. 28; Kitab el-masalik wa'l-mama.lik auctoreAbu'l-Kasim Obaidallah ibn Abdallah ibn Khordadbeh Accedant excerpta e Kitab al-Kharadj auctore Kodama ibn Dja'far, ed. M. J. de Goeje. Lugd. Bat., 1889, pp. 235-136.
2. J. Marquart Éranšahr., S. 21
3. I. Guidi. Ostsyrische Bischöfe., SS. 408, 411, 414

دربارهٔ قلمرو ونقشه بت‌گرمای، به مآخذ زیر رجوع کنید:

G. Hoffmaun. Auszüge aus Syrischen Akten Persischer Märtyrer. Leipzig, 1880, SS. 253-267

«شهرستانی‌های یران شهر» ومهر یك‌مغ نیامده است، داده است[1]. در میان شهرهای بسیاری که ساختمان آنها را حمزهٔ اصفهانی، ابن‌الفقیه و طبری به‌قباد منسوب می‌دارند، این نام دیده نمی‌شود.[2]

نام نهاترای (بت نهاتر) احتمالاً به زبان فارسی معنی خاترای‌نو داشته و برای تفاوت گذاشتن میان آن از دیگر جای‌ها به همان نام‌بوده است. درآثار مولفان مسلمان این نام به‌شکل بانهدرا یـا باهذری دیـده می‌شود ومنطقهٔ شهرستان موصل بوده است. از سال ۴۱۰ میلادی بت نهاترا پا به‌پای بت باگاش، بت‌دازن، بت‌ماه کرت وجزاینها، درحوزهٔ مذهبی کلیسای هدایاب بوده است. این شهرستان‌درمیان دجله‌وخابور، تورآبدین وسنگار جای داشته است[3].

در فهرست آشخارائسویتس که س. ت. یرمیان از آن بهره گرفته است، به جای نهاتر وشیراکان، نت ارتشیرکان خوانده می‌شود[4]. این نام، نـام ابتدایـی و تغییریافتهٔ ایرانـی نت شیراکان (پارسی میـانـه Nwt-hštrkn پارتی Ntw-šrkn)است که شهرستان‌آدیابنا (هدایاب) بوده است. درسنگ نبشتهٔ شاپور اول، آدیابنا همچون شهرستان‌یران شهرآمده است و درسده‌های پنجم تا هفتم میلادی، در شهراربیل کـه

1. J. Harmatta. Die Sassanidischen Siegelinschriften als geschichtliche Quellen. Acta Antiqua Akad. Sci. Hungariae, t. 12, Budapest 1964' S. 227
2. J. Marquart. Éranšahr. , S. 22.
3. J. Guidi. Ostsyrische Bischofe., SS. 408; 409; L. Marquart. Éranšahr., SS. 22-23' J. B. Chabot, op. cit., p. 669.

۴- س. ت. یرمیان، ارمنستان بنا بر نوشتهٔ آشخارائسویتس، ص ۱۱۴-۱۱۵.

پایتخت این شهرستان بود، مقر اسقف‌جای داشت درشهرستان هدایاب جایگاه چند کشیش نسطوری نیز بوده است[۱].

ارزَن (ارزُن) مرکـز منطقه‌ای به همین نـام درشهرستان ارمنی آلزنیك بود؛ یونانی‌ها این نام را به‌همهٔ شهرستان داده و آن راآرزانن نامیدند. درارزن یك کرسی اسقفی‌وجود داشت. این شهرستان‌ازمدتها پیش وتاسال ۵۹۱ میلادی عملاً بخشی از مستملکات ساسانیان بود و سپس طبق پیمان صلح‌به‌بیزانس داده‌شد. تازیان هنگام لشکرکشی‌خود به‌ارمنستان، پس از استیلا بر آن شهر، آن را به‌شهرستان جزیره منظم ساختند. آنچنان‌که مورخین عرب می‌نویسند ، ارزن در مرکـز یـك منطقهٔ زراعتی حاصلخیز بود ویکی ازشهرهای شکوفـان ارمنستان بـه شمار می‌رفت[۲].

شهرستان میشان (پرات دومیشان، میسان) کـه درمنطقهٔ کنونـی بصره بود، دراثر جغرافی‌نویس ارمنی یاد نشده، اما در منابع پارسی میانه وسریانی به خوبی معلوم است. درسنگ نبشتهٔ شاهنشاه شاپـور اول از شاپور پادشاه میشان یادشده است‌که ازخاندان ساسان بود. در میشان سکه‌های آخرین شهریاران ساسانی ضرب شده است. در دوران پیش ازاسلام این شهرستان، استان شاد بهمن بوده است. درسده‌هـای

1. A. Maricq Res gestae divi Saporis, Syria, t. XXXV. pp. 304 (n.4) 305, 336, I. Guidi, Ostsyrische Bischöfe. S. 440, J. B. Chabot. op. cit, pp. 666, 672
2. EI, vol. I, p. 472, EI, New Edition, vol. I, p. 679' I. Guidi' Ostsyrische Bischöfe. S. 408' J. B. Chabot, op. cit. p. 666

پنجم تا هفتم میلادی، پرات دومیشان در فهرست حوزهٔ دینی سریانی شرقی آمده است[1]

در اثر یعقوبی تقسیمات مفصلتر اداری بخش‌جنوبی خورباران را می‌بینیم. دراین اثر به‌جای مناطق کلیسایی ، فهرست مناطق کوچك کشاورزی (تسوك) آمده است که به حوضهٔ رودخانه‌های دجله وفرات وابسته است. از چهل وهشت‌منطقه،بیست وپنج منطقه دراطراف‌فرات وبیست وسه منطقه در اطراف دجله بوده‌اند[2]. اما اطلاعـات یعقوبـی بیشتر دربارهٔ عراق درآغاز دوران حکومت خلفا است ؛ زیرا از سایر منابـع روشن است که در روزگار ساسانیان دوازده کـوره (استان) در قلمرو این منطقه بوده است که شصت تسوك داشته‌اند[3].

با گذشت زمان، شمارهٔ استانها وتسوك‌ها در نتیجهٔ شکسته شدن بندهای دجله وباطلاقی‌شدن زمینهای بیشتری درشهرستان کشکر،کاهش یافت. این رویداد در واپسین سال شهریاری خسرو دوم پرویز (۶۲۸ میلادی) بوده است.بنا برنوشتهٔ مسعودی، شمارهٔاستانها به‌ده وتسوك‌ها

1. A. Maricq. Res gestae divi Sapaoris. Syria, t. XXXV pp. 318, 319' R. Göbl. op. cit. pp. 84. 91. 94. tab. 9-11' I· Guidi. Ostsyrische Biachöfe. S. 411. 413' J. B. Ghabot op. cit. pp. 676، 679

تاریخ مختصر ادبیات سریانی ، سنت پتربورگ،۱۹۰۲میلادی (نگارش پ.ك. کوکفتسف و و. رایت) ص۸۷؛ ۱۲۶، ۲۰۵؛

G. Widengren. Geschichte, Mesopotamiens, S. 28

۲- یعقوبی، جلد ۱، ص۲۰۱-۲۰۲.

3. Kitab at_Tanbih Wa'l_Jschraf auctoreal-Masudi Lugd Bat. 1894, p. 40

(در صفحات بعد - مسعودی،تنبیه؛ ترجمه)؛ سعیدنفیسی، تاریخ تمدن‌ایران‌ساسانی جلد ۱ .ص۳۰۲-۳۰۴،

به چهل وهشت، کاهش یافت[1].

پیروزی‌های تازیان‌دربین‌النهرین،تحولات بیشتری درپی‌داشت. شهرهای اصلی یعنی‌تیسفون (سلوکیه)، حیره، قادسیه ونهروان ویران شدند و به‌جای‌آنها وروی خرابه‌های شهرهای ویران شده، آبادی‌های نوینی پدیدار گردید[2].

باآنکه اصطلاحات‌مربوط به‌این ویاآن واحدتقسیمات کشوری در دولت ساسانیان‌گوناگون وناروشن‌است، می‌توان آنها را به‌چهار گروه بزرگ بخش کرد[3]:

۱ـ کست، کستك ـ «سو» . در واپسین دوران ساسانیان ایـن اصطلاح به‌معنای یکی ازبخشهای‌چهارگانهٔ ایران بودکه درچهارسوی آن جای‌داشت. در راس کستك پاتکسپان قرارداشت‌که لقب اوسپهبد بود. نام پاتکسپان (فادوسبان) مشتق از واژهٔ پهلوی پات‌کس است‌کـه وابسته به‌متن گاهی‌به‌معنای شهرستان وگاهی به‌معنای یکی ازبخشهای چهارگانهٔ‌کشور است. در دورانی دیـرتر لقب سپهبد یکسره جـای پاتکسپان را گـرفت. یعقوبی معتقد بـودکه اصطلاح سپهبد به معنای

۱ـ مسعودی، تنبیه: متن ـ ص ۴۰، ترجمه ـ ص۶۳-۶۴

۲ـ و. بارتولد، جغرافیای تاریخی ایران ، ص ۱۳۴-۱۳۵.

۳ـ بسیاری از دانشمندان اصطلاحات تقسیمات اداری ایران را درسده‌های میانه توصیف‌کرده‌اند؛ نوشته‌ها و بخشهای ویژه‌ای درآثار ت. نلدکه (Geschichte der Perser und Araber...,S. 151, Anm. 2; SS. 152, 155, Anm. 2; SS. 156, 445-450 ی. مارکوارت A catalogue of the provincisl capitals) ن. و.پیگولفسکایا (شهرهای ایران درآغاز قرون وسطی، ص۱۶۹-۱۷۳)وگ. ویدنگرن به‌این موضوع اختصاص یافته است. دراین‌فصل کوشش شده است که تقسیم‌بندی این اصطلاحات ازبالا به‌پایین انجام‌گیرد.

«سر» وپاتکسپان پایین‌تر از آن بوده است؛ یعقوبی کار پاتکسپان را به وظیفهٔ سپهسالاری ـ ویا «دافع‌العدا»، محدود می کند[۱]. پاتکسپان (سپهبد) را شاهنشاه ازمیان مرزبانان برمی گزید.

۲ـ شهر ـ در زبان پارسی میانه «کشور، سرزمین، شهرستان» است. معادل عربی این واژه در اثریعقوبی ـ بلاد است[۲]. شهر گاهی همسنگ و گاهی کوچکتر ازساتراپی پارتها بوده است. در روزگار آخرین شهریاران ساسانی، این اصطلاح بیشتر برای‌شهرستان مرزی به‌کار گرفته می‌شده که‌آنرا مرزبان اداره می کرده‌است: «وتسمی‌رئیس البلادالمرزبان»(رییس‌شهرستان رامرزبان‌می‌نامند). چون شهرستانهای مرزی که نقش سپرتدافعی را ایفا می کردند اهمیت بسیاری داشتند، اختیارات آنها نسبت به‌شهرستانهای داخلی بیشتر بود و فرمانروایان آنها لقب شاه داشتند. به‌مرزبان دربنداین امتیاز نیز داده شده بود که برتخت زرین بنشیند[۳]. حمزهٔ اصفهانی یادآور می‌شودکه به مرزبانان برگزیده این حق داده می‌شدکه تخت سیمین داشته باشند[۴].

۳ـ کوره: سریانی ܟܘܪܐ. ـ «کشور، سرزمین، بخش،منطقهٔ زراعتی کنارشهر»؛ یونانی آن χώρα که یکی از معانی آن «شهرستان، دیار، کشور»است[۵] دراثر یعقوبی این‌اصطلاح دومعنی دارد و وابسته

۱ـ دراینجا اشاره به یعقوبی (جلدیك، ص۲۰۲-۲۰۳) است.
۲ـ اصطلاحات تازی واحدهای اداری ومعادل ایرانی آنها را م. گرینیاسکی (M. Grignaschi op. cit. p., 32, n. 15) بایکدیگرسنجیده‌است.
۳ـ براون، نهایة، ص۲۲۷.
۴ـ حمزهٔ اصفهانی: متن، ص ۵۸.
5. J. Payne Smith. A compendious Syriac dictionsry. Oxford. 1896, p. 210

←

به‌متن می‌تواند نمایانگر شهرستان به‌طور اعم (دراین‌صورت بیش از هرچیز، فرمول عربی من‌کوره ، به‌معنی «ازشهرستان» است.) ویابخشی جداگانه که‌جزو آن‌شهرستان است فارس و کورها - «پارس و بخشهای آن»، الاهوازوکورها - «اهواز و بخشهای آن»). در واژگان فارسی، کوره همچون «شهرباحومه» و«بخش‌شهرستان»توضیح داده‌شده‌است[1]. ظاهراً این اصطلاح درمعنی اخیر بیشتر گسترش داشته است. کوره که از طریق‌سریانی از زبان یونانی گرفته شده بود،مطابق اصطلاح‌پارسی میانهٔ «نیسنگ» (ارمنی: ناهانگ) بوده است: مقابله شود با نیسنگ اردشیرخرّه‌درماتکدان.فرمانروای‌چنین بخشی،«اد نامیده می‌شده‌است. دراثر یعقوبی این‌فرمانروا شهریك نام دارد.برای بابل (سواد)اصطلاح ابتدایی مناطق -کوره، نیسنگ - جای خود رابه‌اصطلاح استان داده بود که معنی‌نخستین آن «زمین‌شاهی، شهرستان،ملك‌شاهی» بوده‌است[2] ظاهراً بابل در روزگار ساسانیان نیزاز املاك‌بزرگ شاهی بوده که‌این ویژگی‌آن در اصطلاح خاص اداری‌آن‌جلوه کرده است. فرمانروای استان، استاندارنامیده‌می‌شد. مسعودی گواهی می‌دهد که در عراق کوره و استان مفهوم یکسانی داشته‌اند:«تسمی الکورة بلغتهم‌استان» (کوره به‌زبان آنها استان نامیده می‌شود)[3].

۴- تسوك - تسوّج درآثارمولفان عرب زبان؛ گاهی همسنگ

→

ای. خ. دورتسکی، واژگان یونانی‌باستان به‌روسی، جلد۲، مسکو، ۱۹۵۸ میلادی، ص۱۷۹۲.

۱- برهان قاطع، جلد۳، تهران۱۳۳۲-۱۳۳۳ شمسی، ص۱۷۲۴-۱۷۲۵، ۱۷۲۷.

۲- آ. گ. پریخانیان. شورشهای ارمنستان باستان (در رابطه با مسئلهٔ زمینداری). پیام تاریخ باستان، شمارهٔ ۲ (۵۶)، ۱۹۵۶ میلادی، ص۴۷-۴۸.

۳- مسعودی، تنبیه: متن، ص۴۰، ترجمه ص ۶۳.

بخش شهرستان[1]، وبیشتر به‌معنای منطقهٔ زراعتی بوده است. درمـورد اول معادل نیسنگ ودرمورد دوم‌بخشی از آن وبرابرروستاق‌بوده‌است. هرتسوك(روستاك)دارای‌چند روستا ـ فارسی:ده،عربی: قریه،سریانی: ܩܘܪܝܬܐ بوده است[2].

۱ـ شهرستان ابرشهر ازلحاظ اداری به‌چهارتسوج وسیزده‌روستاق بخش شده بود (EI, vol III, p. 928)

2. J. Payne Smith. A compendious Syriac dictionary, p. 517.

ضمیمه

ترجمهٔ متن کتاب اخبارالطوال از ابوحنیفه الدینوری

ترجمهٔ متن کتاب اخبارالطوال
از ابوحنیفه الدینوری[1]

هنگامی که خسرو انوشیروان از جهان رفت، پسراو هـرمز (۷۷)[۲] برتخت نشست. روزی‌که زمام امورکشور را به‌دست گرفت، گفت:

«نیکی ستون پادشاهی است وخرد ستون دین. نرمش بزرگترین بنیاد فرمانروایی است وهوشیاری سرچشمهٔ اندیشه. ای مردم درحقیقت خداوند مارا به پادشاهی برگزید وشمارا به‌فرمانبرداری واداشت. استعدادهایی به ما ارزانی‌کرد وشما را ازآن‌آزادگردانید. ومارا تواناگردانید و شما را با

---

1 Aboû Hanifa ad-Dînaweri. Kitâb al-ahbâr at-tiwâl publié par V. Guirgass. Leiden, 1888, pp. 76-117.
برخی بخشهای این متن را آ. ا. شمیدت، ترجمه‌کرده وآنرا به‌اثر خود به‌نام «مطالبی دربارهٔ تاریخ آسیای میانه و ایران» (یادداشتهای علمی‌انستیتوی خاورشناسی، جلد شانزدهم، مسکو ـ لنینگراد، سال۱۹۵۸ میلادی، صفحات ۴۴۱-۵۱۳) افزوده است، اما ترجمهٔ همهٔ این قطعه نخستین بار است که به زبان روسی‌آمده است. دین خود می‌شمارم‌که از ا. ت. طاهر جانف دانشیار کرسی زبان‌وادبیات‌ایران دردانشکدهٔ خاورشناسی‌دانشگاه دولتی‌لنینگراد، و. س. م با تسیؤاکارمند علمی شعبهٔ انستیتوی خاورشناسی اکادمی علوم شوروی درازای یاری آنها درترجمهٔ نکات دشوار متن، سپاسگزاری کنم.

۲ـ شماره‌های درون پرانتز ( ) نمایانگر آغاز صفحات درمتن چاپ گیرگاس است.

توانایی ما نیرومند کرد. مارا عهده‌دارفرمانروایی برشما وشما را به‌فرمانبر-داری ما مکلف ساخت. شما هم‌اکنون دو گروه هستید ، گروهی زبردست و گروهی زیردست، زینهار مبادا که اقویا ناتوانان را طعمهٔ خویش سازند ویا ناتوانان با زبردستان بانیرنگ رفتارکنند. همانا که نباید هیچیك اززیردستان در فکر برتری بر زیردستان باشد. زیرا این کاربه‌سستی دولت ما می‌انجامد وهمچنین نباید هیچ زبردستی آرزوی دارایی زبردستان را بر خود راه دهد، زیرا چنین کاری مایهٔ برهم‌خوردن نظم‌وتزلزل‌آرزوهایی است‌که برای دست یافتن به‌آنها می‌کوشیم وسبب ازمیان رفتن‌آرمانهایی است‌که‌درپـی تحقق بخشیدن به‌آنها هستیم. وای مردم بدانیدکه روش وآیین مارحمت‌ومهربانی به زیردستان و بالابردن شئون‌آنهاست نه چیرگی برآنها. ترحم وارفاق بر زیردستان و دفاع ازحقوق‌آنهانیزخواست ماست نه‌این‌که خوارداشتن آنها. آگاه باشید ای‌مردم که نیازمندی‌های شمابه‌ما، درنیازمندی‌های مابه‌شماست ونیازمندی مابه‌شما مایهٔ برآوردن‌حاجت‌شماست. به‌درستی هرحاجت‌بزرگی که‌شما انجام‌آن را ازما می‌خواهید، برای ماآسان‌است. و هر کار آسانی که شما را به‌انجام آن وا می‌داریم برشماگران و دشوار است و مابه‌آنچه کـه شما ازتحمل‌آن ناتوان هستید برمی‌خیزیم. در حقیقت‌بهترین راهی کـه ما برای شما معین‌کرده‌ایم‌آن است که ازآنچه شما را منع کرده‌ایم بپرهیزید و آنچه راکه فرمان داده‌ایم انجام دهید. ای مردم از کارهای همانند یکی را برگزینید. پارسایی راریاکاری‌وریاکاری‌را کاردانی،شرارت‌را شجاعت‌وظلم‌را دور اندیشی، رحمت حق راکیفر وترس ازمرگ را آسودگی، (۷۸) مهربه خویشان را تملق، نافرمانی را پلیدی، شك را بی‌خیالی وانصاف را ضعف و کرم را عجز، ناخرسندی را عادت، شامـل مـرحمت شدن را خـواری و فرهیختگی را خرد وگمراهی‌را غفلت، وپیمان‌شکنی را ضرورت ، پاکدامنی را هلاکت، تظاهر رانیکوکاری، پرهیزرا ترس، احتیاط را جبن و حـرص و آز را کوشش،تبهکاری را غنیمت،قناعت را خست‌وخست را قناعت،اسراف

را گشاده دستی، سخاوت را اسراف وخیره‌سری را بلندهمتی، غرور راتحمل، خوشی رابردباری، نامرادی را استحقاق و بالابردن ناکسان را نیکویی، بیشرمی را زیبایی، واماندگی را ثابت قدمی و ثابت قدمی را کودنی، سخن‌چینی را وسیله و فتنه‌انگیزی را هدف، ملایمت را سستی، دشنام را طلب حق و یاوه‌گویی را بلاغت، بلاغت را خودنمایی درسخن، گرایش‌به کارهای نکوهیده را درخورستایش وظاهرسازی را همراهی، کمك به ظلم را خویشتن داری، خودنمایی را جوانمردی، عیاشی را سرگرمی، بیدادگری‌را آزمایش، زورگویی را قدرت، خوش‌گمانی را تفریط، ظاهرگویی را اندرز، فریبکاری رازیرکی، دو رویی را مهربانی،سستی را مآل اندیشی،شرمساری را بیمناکی، حماقت را قدرت، مداخلهٔ نابجارا پایداری ، سرکشی را پناه، حسد رابهبود خواهی، خودپسندی‌راکمال، بی‌مبالاتی را حمیت، کینه‌ورزی را فضیلت، سخت‌گیری را احتیاط ، ستم را ناچاری، بزدلی را هوشیاری، ادب را پیشه (۷۹)، دشنام راتحریك،جاه طلبی را بزرگواری، قضاوقدر را بهانهٔ گناه، ناشدنی را شدنی و شدنی‌را ناشدنی میپندارید.

درمفاهیم متشابه ازکارهای پست بپرهیزید و برآنچه موجب رضای خاطر ماست پایداری‌کنید ، چه اطاعت از فرمان ما شما را ازخشم ما ایمن می‌سازد وکناره‌جویی شما ازنافرمانی ما ، مایهٔ سلامت شما می‌گردد. عدل و دادی راکه برای رسیدن‌به‌آن می‌کوشیم وبه‌یاری‌آن ما باشما کارهای‌نیك انجام می‌دهیم ودرپرتوآن همهٔ شما دربرابرمایکسانید،هنگامی برشما روشن خواهد شدکه مازبردستان را به‌خاطر زیردستان سرکوب‌کنیم وکارزیردستان ومحرومان را به‌دست‌گیریم، مردمان ناتوان را به‌فرمان بزرگان درآوریم وهرکس را به‌جای خویش بنشانیم، وتنها ناتوانانی راکه هوای بلندپروازی درسردارند مقامی‌دهیم‌که درپرتو دلاوری وشهامتی‌که‌نشان داده‌اند،شایسته آن جایگاه باشند.

ای مردم بدانیدکه میان تازیانه وشمشیرخود جدایی افکنده‌ایم واین دو را استوارانه وخردمندانه در موردکسانی به‌کار می‌بریم‌که بخشایندگی

را درنظر نگرفته، ازفرمانهای ما سرپیچی کرده ونواهی ما را به‌جای نیاورده باشند. برای ما دشوار نیست که بارعایای خود نیکی کنیم وماتنها برای آن زمام‌امور را به‌دست گرفته‌ایم که دشمنان خود وکسانی راکه نظم‌مارا برهم می‌زنند ومی‌کوشند دولت مارا تباه‌کنند، کیفردهیم وهیچکس نباید امیدچشم پوشی ازما داشته باشد، وآنچه راکه خداوند مارا بدان موظف نموده‌است، ناچیز نخواهیم شمرد. پس خویشتن را برای اجرای یکی ازدوخصلت آماده سازید: یا راستی که ازآن کارشما بهبود می‌یابد ، یاترس که شمارا ویـران می‌کند. باید مصلحت راهی راکه جهان‌داری ما بـایستهٔ آن است، همواره رعایت‌کنید وهیچگاه نوید وتهدید ما را اندك نشمارید ومپندارید‌که گفتار ما مخالف‌کردار ما باشد. همانا مقصود ما این بودکه‌شمارا از راه و رسم خود آگاه‌کنیم (۸۰) وکوشیدیم تا چیزی ناگفته نگذاریم ، تا رعایا از رفتـار و کرداری‌که وجه همت خود قرار داده‌ایم، آگاه شوند وبرای‌کسی عذری در میان نماند.

فرمانبرداری را که مایهٔ دمسازی والفت گردد وصلاح ومصلحت را فراهم سازد پیشهٔ خود سازید. پس به‌نویدهایی‌که به‌شما داده‌ایم دلگرم و از تهدیدی‌که به شما کرده‌ایم بیمناك باشید. ما از پروردگار خواهانیم‌که شما را از وسوسه‌های شیطان ونیرنگ‌های او نـگاه دارد و به‌آنچه شما را بـه اطاعت‌پروردگارنزدیك وبه‌خرسندی‌اونایل می گرداند،یاری‌کند۔والسلام».

چون مردم این سخنان شنیدند، زیردستان وناتوانان خرسند شدند و زبردستان خویشتن‌را ناتوان یافتند وازتعدی وتجاوزبرناتوانان و زورگویی بربیچارگان دست‌کشیدند. هرمز پادشاهی بودکه در حسن سیرت می کوشید وآسایش حال رعیت را وجه همت خویش قرارمی‌داد. با ستمدیدگان مهربان وبا ستمکاران سختگیر بود و دادگری وکوشش او در راه حق به‌جایی رسید که هرگاه برای گذراندن تابستان به سرزمین ماهان می‌رفت ، منادی او به هنگام حرکت بدان نواحی درمیان سپاهیان به‌فرمان او ندا درمی‌داد که از زیان رساندن به دهقانان وتاراج آنها بپرهیزند و برای مراقبت براین کار و

کیفردادن کسانی که از فرمان او سرپیچی می‌کردند، یکی ازمعتمدان خودرا می‌گماشت.

در یکی ازاین سفرها پسرش کسری که بعد از وی به پادشاهی رسید و ابرویز نام داشت در رکاب پدر بود، یکی از اسب‌های او رم کرد و به مزرعهٔ دهقانی راه یافت وکشت و زرع دهقان را تباه کرد دهقان اسب را گرفت و به گماشته که ازطرف هرمز مامور رسیدگی به این کار بود سپرد. گماشته نتوانست ابرویز را کیفردهد. پس چگونگی را به‌هرمزگفت. هرمز فرمان داد تا دم وگوش اسب را ببرند وپسرش را به‌حد چندان زیانی که‌آن اسب به مزرعهٔ دهقان رسانیده بود، غرامت کنند. گماشته با این فرمان از نزدشاه رفت تا دستور او را انجام دهد. ابرویزگروهی ازسرداران وبزرگان را نزدگماشته فرستاد (۸۱) تا از او خواهش کنند که از این کار چشم‌پوشی کند، هزار برابر زیانی راکه اسب به‌مزرعه رسانده است به دهقان‌بپردازند چه اسب گوش و دم بریده را به‌فال بد می‌گرفتند اما گماشتهٔ شاه خواست آنان نپذیرفت ودستور داد دوگوش ودم‌اسب راببرند وگفت ازکسری‌همان غرامتی راکه مردم عادی می‌پردازند بگیرند.

هرمزشاه را کوشش وعلاقه به‌چیزی جز اصلاح حال ضعیفان‌وگرفتن حق‌آنان از زورمندان نبود و در روزگار شهریاری او توانا و ناتوان برابر بودند. هرمز پادشاهی پیروزمند وبخت‌یار بود، سپاه او هیچگاه با شکست روبرو نشده بود، او چیزی جز هدایا نمی‌پذیرفت وبیشتر اوقات رابیرون‌از ازمداین می‌گذرانید، زمستان را درسواد وتابستان را درخاك ماد به سر می‌برد. چون یازده سال ازسلطنت‌او گذشت، دشمنان ازهرسو فرارسیدند واو را چون‌کمانی درمیان‌گرفتند. شاه ترکان ازخاور پیش‌آمد تا این‌که به‌هرات رسید و دست نشاندگان هرمز را ازآن شهر بیرون کرد، امپراتور روم از مغرب حرکت‌کرد تا به‌نصیبین رسید ومی‌خواست آمد ، میافارقین و دارا و نصیبین را دوباره باز پس گیرد. ازسوی ارمنستان پادشاه خزرها یورش برد تا این‌که به‌آذربایجان رسید وآن جارا تاراج‌کرد. چون این اخبار به هرمز

رسید، او کاررا ازقیصر آغاز کرد وشهرهایی راکه پدرش ازوی گرفته بود، باز داد و ازاو خواستار صلح وپایان دادن به‌جنگ شد، قیصر روی موافق‌نشان داد و رفت.

سپس به‌عمال خود درارمنستان وآذربایجان نوشت‌که با یکدیگرمتحد شوند وفرمانروای خزر را ازکشور بیرون برانند، کارگزاران هرمزهمدست شدند و او را ازسرزمین خویش راندند. چون هرمز از اینها فراغت یافت، همت خود را به‌دفع خاقان ترک‌که زورمندترین دشمن اوبود، متوجه‌ساخت و به بهرام‌پور بهرام جشنس (۸۲) که مرزبان آذربایجان وارمنستان بود، نامه‌ای نوشت واو را فراخواند. بهرام بی‌درنگ به حضور شتافت، هرمزاو را بار داد و به‌او احترام‌گذاشت وارجمندش داشت. پس با بهرام خلوت کرد و اورا ازمقصودی‌که دردفع خاقان ترک داشت‌آگاه گردانید. پس‌بهرام برای اجرا وپیروی ازدستورشتافت. هرمزامرداد تا خزاین واموال واسلحه ومهمات را دراختیار بهرام بگذارند ودیوان سپاه را به‌وی بسپارند تاهرکه را بخواهدبرگزیند وهرچه درکاربداند برگیرد. آنگاه بهرام بزرگان‌دیوان را فراخواند ونیزمرزبانان و بزرگان را، و دوازده هزار ازسواران‌برگزید که هیچیك ازآنها کمتر ازچهل سال نداشتند. شاه پس از آگاهی براین کار بهرام را گفت چرا بیش ازاین برنگزیدی، مگرآگاه نیستی‌که باید برای پیکار وستیز با سیصد هزار مرد آماده باشی. بهرام گفت شهریارا، مگر نمی‌دانی‌که کیکاووس پس ازآنکه اسیرگشت ودر دژ ماسفری‌بندی شد، رستم برای رهایی او بادوازده هزارمرد به راه‌افتاد وکیکاووس را ازچنگ دویست‌هزارتن برهانید اسفندیار نیزهنگامی‌که‌برای قصاص به‌سوی‌ارجاسپ می‌رفت بادوازده هزارمرد رهسپارشده بود. هنگامی‌که‌کیخسرو، گودرز را برای خونخواهی پدرخویش سیاوش برگزید، او را به سرکردگی دوازده هزار مرد فرستاد وگودرز توانست برسیصدهزارتن چیره‌گردد و سپاهی که با دوازده هزارتن تارومار نگردد ازهیچ سپاهی شکست نخواهد خورد.

هنگامی‌که بهرام با سپاه ازمداین بیرون می‌شد، شاهنشاه او رابدرقه

کرد و گفت: زینهار که ازسرکشی پرهیزکنی زیرا پی‌آمد بدسرکشی دامنگیر سرکش می‌شود. وفا را پیشه سازکه دروفا رستگاری است، نیز بایدخویشتن را به سامان دادن ساز وبـرگ سپاه و بسیج آنـان مکلف بـدانی، از سپاه پاسداری کنی وهرجا فرودآیی سپاهیان را ازگزند به‌دیگران بازداری و نیز بایست به‌کاری دست نزنی‌که در بـارهٔآن انـدیشه نکرده بـاشی و پیش از اندیشیدن در بارهٔ کاری بایـد از مشورت بـا نیکخواهان و درست کـاران سود جویی.

سپس شاهنشاه بـازگشت و بهرام از راه اهـواز راهی شد. از آن‌سو خاقان ترك خبر حرکت سپاه بشنید وبراین کار هنگامی‌آگاه شدکـه هـرمز جرابزین راکه به‌زیرکی وحسن تدبیر وکیاست آوازه داشت و درفـریب و نیرنگ سرآمد همگنان بود، شاه نزد اوگسیل داشته بود وبه‌اوفرمان داده بودتا خود را فرستادهٔ هرمز معرفی‌کند کـه بـرای صلح وجلب خـرسندی خاقان به‌آن دیارآمده است.

هرمزد جرابزین نزد وی‌آمد و باتوسل به‌نیرنگ تـوانست او را از خرابکاری در سرزمین خراسان‌بازدارد. همین‌که هرمزد ازنزدیك‌شدن بهرام به‌هرات آگاه شد، شبانه بیرون‌آمد و به‌بهرام پیوست.

چون پادشاه ترکان ازنزدیك شدن سپاه ایران مطلع گشت به فرمانده نگهبانان خودگفت: برو واین‌فریبکار را نزدمن‌بیاور! چون درپی‌دستگیری او برآمدند روشن شدکه شبانه ازشهر بیرون شده است.

خاقان ترك ازشهرهرات به‌استقبال بهرام‌شتافت، چهل‌هزارتن طلایهٔ سپاه او بودند. همین‌که دوسپاه به‌هم رسیدند، خاقان به بهرام پیامی‌فرستاد که«به‌من بپیوند تا ترا شهریار ایرانشهر گردانم‌ونزدیکترین نزدیکان‌خویش سازم» بهرام در پاسخ پیغام‌داد: چگونه توانی مرا شهریار ایرانشهرسازی؟ شهریاری درکشور ما ازآن خاندانی مشخص است وبـه دیـگران تفویض نمی‌شود، بهتراست درنبردشتاب‌کنی.

خاقان ترك از این سخنان درخشم شد، در دم فرمان داد و شیپورها

به صدا درآمدند، دوسپاه به‌حمله پرداختند. پادشاه ترکان برتختی زرین از بالای تپه‌ای براردو می‌نگریست.

درگرماگرم کارزاربهرام بایکصد سوار ازشجاعان سپاهش به سوی تپه یورش برد، گروهی که پیرامون پادشاه ترکان بودند اورا ترك کردند (۸۴) چون خاقان چنین دید، اسب خویش بخواست، بهرام اورا دید وتیری بـه سویش پرتافت، تیربه‌هدف رسید وتن بیجان او به‌خاك اوفتاد. ترکان پـای به‌فرار گذاشتند.

شاه ترکان‌پسرخویش یلتگین را به‌جانشینی گذاشته بود. همین که‌ترك برکشته شدن پدرآگاه شد، به‌خشم‌آمد و بافوجی بزرگ ازقبایل ترك بـه حرکت درآمد باقیماندهٔ لشکر شکست خورده ترکان نیز به او پیوستند. این خبر به بهرام رسید واو فرستادگانی به‌سرزمین خراسان (برای‌نیروی کمکی) گسیل داشت. مردمان بسیار به‌او پیوستند واو به استقبال یلتگین شتافت. هردو سپاه درکرانهٔ رود بزرگ که ازکنار ترمذ می‌گذرد بایکدیگر روبـرو شدند. هردوی آنها از یکدیگر ترسیدند و نمـایندگانی بـرای پیمان صلح فرستادند.

بهرام به یلتگین پیغام‌داد: «شما رعایای خاقان، شهریار ما فیروز را کشتید، ما خون او رانادیده انگاشتیم وپیشنهاد صلح شما را پذیرفتیم،شما نیز با ماهمین‌کنید!» یلتگین پیشنهاد بهرام را به‌شرطی که موردتأیید پادشاه هرمز باشد، پذیرا شد.

هرمز به‌اوچنین نوشت: یلتگین را باهمراهان و طرخانان و بزرگان لشکرش نزد ما فرست!

یلتگین راه عراق درپیش گرفت، چون به‌مداین نزدیك شد ، هرمز به پیشواز او رفت. هردوی آنها هنگام دیدار ازاسب پیاده شدند، هرمز مقدم یلتگین راگرامی داشت و او را نزدخود درکاخ منزل داد. هردوی‌آنها از مصاحب خـود وعدهٔ استوار گرفتند کـه در آینده منـاسبات صلح‌آمیز را نگاهدارند. سپس (هرمز) به وی اجازهٔ بازگشت داد و وی به‌کشور خـود

بازگشت. چون (یلتگین) به‌خراسان رسید بهرام از او با سپاه استقبال و تا مرزهای دولتش مشایعت کرد. بهرام بازگشت و به‌شهر بلخ رسید. در آنجا فرود آمد و آن چه را که ازلشکر ترك به‌غنیمت گرفته بود و ازجمله تخت زرین را برای هرمز فرستاد. این غنایم بار سیصد شتر بود.

چون غنایم به‌هرمز رسید و براو واطرافیان و بزرگان مرزبانش عرضه شد، یزدان جشنس رئیس وزیران گفت: «شهریارا! سفره‌ای که این لقمه از آن برداشته شده، چه بزرگ بوده است.» این سخنان بر دل هرمز نشست و برامانت بهرام بدگمان شد و اندیشه کرد: حقیقت همان است که یزدان جشنس گفت. چه بدبختی‌ها، جنگها و مصیبت‌هایی بزرگ که از این سخنان برخاست.

از این سخنان هرمز چنان درخشم شد و آنقدر بربهرام برآشفت که همهٔ خدمات او را ازیاد برد. او جامه‌ای زنانه وکمربند ودوك برای بهرام فرستاد و نوشت:

«همانا من آگاه شدم که جز اندکی ازغنایم که به‌دستت افتاده، به سوی ما نفرستاده‌ای. واین گناه من است که ترا گرامی داشته‌ام. برای تو جامه‌ای فرستاده‌ام که بپوشی وکمربندی زنانه تا برکمربندی و دوك تا این که آن را به‌دست گیری، زیرا عهدشکنی و ناسپاسی از ویژگی‌های زنان باشد.»

چون این‌ها به بهرام رسید، خشم خود را فرو خورد و فهمید که این از بدگویان به‌او رسیده است.

جامه را برتن کرد وکمربند را به‌میان خود بست و دوك را به دست گرفت سپس بزرگانی راکه همراهش بودند فرا خواند وآن‌ها به نزد وی شدند. درآن هنگام نامهٔ شاه را برآنها خواند.

همین که همرزمانش این بشنیدند از کار شاه ناامید شدند و دریافتند که او سپاس خدمتهای آنان را نمی‌دارد . پس گفتند: «چنانچه نخستین خوارج ما گفتند نه اردشیرشاه است ونه یزدان وزیر» ما نیز می گوییم «نه هرمز

پادشاه است و نه یزدان جشنس وزیر». و اما روایت نخستین خوارج آنها چنین است:

یکی ازحواریون نزد اردشیر بابکان رفت واو (اردشیر) به‌دعوت وی به‌آئین مسیح علیه‌السلام گرائید. دراین دم وزیرش یزدان نیز دراین‌کار به اوپیوست. ایرانیان ازاین به‌خشم‌آمدند و بـرآن شدندکـه اردشیر را خلع کنند، تا این‌که اردشیر ازآنچه برایش می‌کوشید دست‌کشید (۸۶) و آنهـا وی را درپادشاهی نگهداشتند.

یاران بهرام او راگفتند: «درقیام وشورش برضد پادشاه هرمز توپیرو ما خواهی بود، اگر جزاین باشد ترا برکنار می‌کنیم ودیگری را به جایت می‌نشانیم.»

بهرام چون آنان را با یکدیگر دراین تصمیم یکدل و یکزبان دید، با اکراه، هیجان وتأثر پیشنهادآنان را پذیرفت. شبانگاه هـرمزد جـرابزین و یزدك دبیر از اردوگاه بهرام بیرون شدند تا این‌که به‌مداین رسیدند وهرمز را از رویداد آگاه ساختند.

پس ازآن بهرام باسپاه خویش برای جنگ با هرمز راه عراق در پیش گرفت، تا این‌که به شهر ری رسید. او درآنجا توقف‌کرد و به ضرب درهم بانقش‌کسری ابرویز پسر شاه وتصویر ونام وی‌پرداخت. ده‌هزار درهم‌برای وی (کسری) ضرب‌کرد ودرهم‌هارا رایج گردانید؛ آنها مخفیانه ارسال‌شدند، به مداین رسیدند ودرمیان مردم پخش شدند.

چون هرمزازاین ماجـری خبردارشد، باورکرد این دسیسه بـا دست پسرش‌کسری فراهم شده است و اوخیال پادشاهی دارد وهمانا او فرمان به ضرب این درهم‌ها داده است. آنچه بهرام‌آرزومی‌کرد وی انجام داد: شاه‌به اندیشهٔ قتل‌پسرش‌کسری افتاد. شب هنگام‌کسری به‌سوی‌آذربایجان گریخت تا این‌که به‌آنجارسید وماندگار شد.

شاه بندوی وبسطام راکه خالوهای کسری بودند خواست و در بارهٔ او ازآنان پرسید. آنهاگفتند: ما ازاو هیچ‌خبری نداریم. به‌گفتهٔ آنان باور

نکرد وفرمان دادهردو را زندانی کنند. سپس شاه بارایزنان مشورت کرد و از آنها نظر خواست، گفتند: شهریارا همانا که تودرکاربهرام راه شتاب پیمودی ما مصلحت می‌بینیم که یزدان‌جشنس‌را نزدبهرام‌روانه کنی‌وچنانچه‌او ازبهرام پوزش‌طلبدبهرام‌وی‌رانخواهدکشت‌او(بهرام) گناهش‌رامی‌بخشد وتوهم‌رضای خاطر او را جلب خواهی‌کرد وبه‌خدمتش بازخواهی گردانید. شاه‌این‌اندیشه را پذیرفت ویزدان جشنس وزیر را گسیل داشت.

همین‌که یزدان جشنس‌آمادهٔ حرکت‌گردید (۸۷) پسرعموی او که به دلیل ارتکاب‌جرمی در زندان بود، از اوخواست تا رهایی‌اش را از پادشاه استدعاکند واورا باخود ببرد، زیرا در کارها اورا استعداد وشایستگی‌است. یزدان جشنس چنین‌کرد واورا باخود برد. چون به شهرهمدان رسیدند، به عموزاده‌اش شك‌کرد. پس‌به‌شاه نامه‌ای‌نوشت‌که او را برمی‌گرداند تافرمان مرگش را بدهند یا دربندش کشند، چون اوگناهکاری خطرناك است. به او گفت: من نامه‌ای درمورد کارها به‌شاه نوشته‌ام، شتاب‌کن تا آن را به‌او برسانی ومباداکسی براین امرآگاه شود. آن مرد ازاین پیش‌آمد بدگمان‌شد وچون ازیزدان جشنس دورشد نامه را بازکرد وبخواند، وقتی دید سخن در بارهٔ مرگ اوست، نزد یزدان جشنس‌که تنها مانده بود برگشت وی را چند بار بزد و بکشت، سرش برگرفت ونزد بهرام‌که درشهر ری بود برد. به او داد وگفت: این است سردشمن تو یزدان‌جشنس‌که پیش شاه ازتو بدگویی کرد و دل‌او را برتو گرانبارساخت. بهرام‌گفت: ای نابکار، تویزدان‌جشنس را باشرافت وجایگاهی‌که داشت‌کشتی درحالی که اوسوی من می‌آمد تا از آنچه‌کرده است پوزش طلبد ومیان من‌وشاه‌صلح برقرارکند. پس او (بهرام) فرمان داد تا گردنش بزدند.

بزرگان و نجباو مرزبانانی که در درگاه بودند از قتل یزدان جشنس که بزرگی درمیان‌آنان بود آگاه شدند. گروهی از آنان نزد دیگران رفتند و برآن شدند که شاه را خلع‌کنند و پسرش‌کسری را به شهریاری بردارند. آنانی‌که‌بزرگان‌را براین کارتشویق وتحریص‌کردند،بندوی وبسطام‌خالوهای

کسری بودند.

آنها به‌بزرگان پیام دادند: خود را ازترك‌زاده یعنی ازشاه هرمز خلاص کنید زیرا اوبهترین‌های ما رابه‌قتل رسانده وبزرگان ما را نابودکرده‌است. همانا اوکینهٔ زبردستان را به‌خاطرسالاری برزیردستان‌دردل داشت وانبوهی از ایشان رابکشت (۸۸) آنهاهمصدا شدند وروزی‌را برای‌این کاربرگزیدند. و درآن روزجملگی سوی زندان شتافتند و بندوی وبسطام و دیگران را که با آنها بودند ازبند رهانیدند. سپس به‌سوی هرمز شدند. او را ازتخت پایین آوردند، تاج وکمربند وشمشیروجامه‌اش‌برگرفتند ونزدکسری به‌آذربایجان فرستادند.

چون این همه نزد وی رسید، رخت سفر بربست تا به‌مداین رسید. او به‌کاخ درآمد، بزرگان را فراخواند و گفت: سرنوشت آنچه راکه درپندار انسان نمی‌گذرد به‌وی می‌نمایاند و رخدادها به رغم‌آرمان‌ها روی می‌دهد. بیدادگری برای‌خودکامگان هلاکت باراست. ناکام‌کسی‌است‌که کاردشواری برای خویش می‌خواهد، خردمند به‌حال ونیروی خود دلشاد است وروحش بیش‌ازآن‌نخواهد. ای مردم!درآنچه که شمارا ازراه فرمانبرداری ومشورت با مابه‌ما نزدیك می‌سازد راسخ باشید. زینهارکه ازفرمان ما سربرنتابید وبر ما سرکش نباشید زیرا ما پناه وتکیه‌گاه شمائیم.

چون مردم پراکنده شدند. او برخاست ونزد پدر شد که در یکی از سراهای کاخ نگهداری می‌شد. دست وپایش ببوسید و گفت:

من برای فرمانروایی در هنگام زندگی تو نکوشیدم و آن را نیز نمی‌خواستم وهرگاه قبول نکرده بودم ازدست ما می‌گرفتند و به دیگران می‌دادند. پدر پاسخ‌داد: راست‌گفتی وعذرت را پذیرفتم. فرمانروایی‌تراست وآن را نگاهدار. اکنون نیازی به‌تودارم. پرسید: ای‌پدر چه چیز ترامحتاج من‌کرده است؟ گفت: آنانی راکه جرات یافتند مرا از اریکهٔ شاهی‌سرنگون کنند وتاج ازسرمن برگیرند وخوارم بشمرند به یاد دار. نام یکا یك آنـان برشمرد و گفت آنها کیانند.

پس در کشتنشان شتاب کن وقصاص پدر بگیر. کسری گفت: امروز این کار میسر نیست تا مگر روزی که خداوند دشمن ما بهرام را نابود سازد و کار را به‌ما بسپارد. آن‌گاه خواهی دیدکه چسان آنها را می‌کشم وقصاص ترا می‌گیرم. پدر پذیرفت، کسری ازنزد وی بیرون شد ومجلس دولت فرا خواند. (۸۹) بهرام در ری بودکه‌ازآنچه رخداده بود، آگاه شد. آنچه بر هرمز رفته بود اوراسخت خشمگین گردانید و به‌اواحساس شفقت ورقت‌کرد و کینهٔ هرمز از دلش رفت. او باسپاه بـه راه افتاد تا کسری و کسانی را که دراین‌کار از او پشتیبانی کرده بودند بکشد و هرمز را به پـادشاهی بـاز گرداند.

کسری‌آگاه شدکه او (بهرام) از ری به‌راه افتاده ونیتش در بارهٔ وی چیست. اواین امرازپدرپنهان داشت وباسپاه به‌استقبال بهرام شتافت، کسری یکی ازمردان مورد اعتماد را فراخواند و به‌اوگفت‌که پنهـانی به اردوگاه بهرام رخنه کند، مراقب کارهایش باشد و وی را (شاه را) از کار او آگـاه سازد. آن مرد به راه افتاد و در همدان به بهرام رسید، زمانی دراردوگاه‌او ماند وبه‌همه‌چیز اطلاع یافت. سپس نزدکسری بازگشت وبه‌او گفت درجناح راست سپاه‌بهرام‌به‌هنگام‌حرکت مردان‌سینه ودرجناح‌چپ یزدان جشنس پسر حلبان جای دارند وهیچکدام ازسپاهیان‌او جرأت ندارند غله از رعایابگیرند و او گذشته ازاین‌هنگام توقف‌کتاب کلیله دمنه را می‌خواهد وهنگام‌خوردن نان آن را می‌خواند.

کسری به‌خالوهای خود بندوی و بسطام گفت: من هیچگاه از بهرام چنین هراس نداشته‌ام، زیرا اکنون‌که برتوجه اوبه‌خواندن کلیله دمنه‌آگاه شده‌ام بسیار می‌ترسم، چون این‌کتاب اندیشه‌های والاتر از اندیشهٔ انسان به وی می‌بخشد وخردی برتر ازخردش به وی می‌دهد زیرا همهٔ‌آن یکسره ادب وخرد است.

کسری و بهرام هردو درکنار نهروان فرودآمدند و هریك با سپاهیان درکرانهٔ خود ایستادند وخندقی برگرد خـودکشیدند. سپس بهرام فـرمان

داد پلی بربندند و به‌سویی آمدکه کسری درآنجا بود. چون گروه‌ها رویا‌روی یکدیگر شدند، به ناگهان بهرام پیش ازکسری ازصف بیرون آمد و با صدای بلند فریادکرد: مرگ برشما ای ایرانیان که شهریار خود را ازتخت به زیرکشیدید! ای مردم (۹۰) ازآنچه‌کرده‌اید پیش ازآن‌که عذاب خدا بر شما فرود آید در برابر خدای خویش توبه‌کنید تا فرمانروایی را به شهریار شما بازگردانیم.

چون یاران‌کسری این بشنیدند یکی ازآنان به دیگران گفت: به‌خدا سوگند بهرام راست می‌گوید. حقیقت همین است! با ما بشتابید! ما کار شما را روبراه می‌سازیم وآنچه راکه کرده‌ایم از راه سازش با آنچه که بهرام می‌اندیشد به صلح می‌رسانیم. آنها همه رفتند وبه‌بهرام پیوستند، جزبندوی و بسطام خالوهای‌کسری، هرمزد جرابزین، نخارجان، شاپور پسرابرکان، یزدك دبیر سپاه، باد پسر فیروز، شروین پسر کامجار وکردی پسر بهرام جشنس برادر تنی بهرام شوبین، کسی باوی نماند. آنان‌کسری را گفتند: پادشاهاکاری نمی‌توان کرد، تنها برکسانی بنگرکه ترا گذاشتندوبه‌دشمنت پیوستند.

او راه مداین‌درپیش‌گرفت وچون به‌پل جودرز رسید، به قفانگریست وخود را درپیشاپیش بهرام دید: مردم همین‌که‌بهرام به‌اووهمراهانش نزدیك گردید ازپشت سرش‌گریختند. کسری او را درکنار پل متوقف ساخت، اوکه تیراندازی ماهر بود، تیری به‌کمان گذاشت و زه را کشید. اما هراسید که مبادا تیرش بر زره نیکویی که بهرام برتن داشت‌کارگر نیفتد، برآن شد تا به صورت اسب او تیربیاندازد، اما امیدوار بودکه چهرهٔ او با سپرپوشیده نباشد یا سرخم نکند ، آنگاه او تیری به‌پیشانی اسب‌بهرام انداخت، امابه میان آن نخورد ولی اسب ازضربت سخت چرخید وبرزمین اوفتاد. بهرام پیاده ماند.

کسری پای به فرار نهاد، تابه‌مداین رسید. او نزد پدر شد، اما نگفت که‌بهرام می‌کوشد پادشاهی را به وی بازگرداند، تنهاگفت: همراهان

من همه به‌او گرویدند. سپس پرسید: رای تو چیست؟ او (هرمز) گفت: (۹۱) رای من این است که خود را به‌قیصر برسانی زیرا تنها اوست که‌یاری ومدد خواهدکرد تا شهریاری را به‌تو برگرداند.

کسری دست وپای پدربوسید، وداع گفت و باهمرزمان خود به‌سوی پل روی نهاد. یارانش نه تن بودند، او دهمین بود. یکی از آنها به دیگری گفت:

بهرام‌فردا پای به‌مداین می‌گذارد وهرمز را به‌کشورداری برمی‌دارد و او چون گذشته، پادشاه‌خواهد شد، چنانکه گویا اصلاً خلع نشده باشد. آنگاه به‌قیصرخواهد نوشت تا مارا بازگردانند سپس هرمز همهٔ ما راخواهد کشت. کسری تا وقتی که پدر زنده است پادشاه نخواهد شد.

بندوی‌وبسطام‌خالوهای‌کسری گفتند: ما شراورا ازسرتان کم‌می‌کنیم. آنها مشت‌هارا گره کردند وکنار رفتند. سپس حرکت‌کردند تا به‌قصر پادشاه رسیدند، به‌اقامتگاهی درآمدندکه هرمزدرآنجا بود ودرباریان برفرارکسری ازبرابر دشمن می‌گریستند. آن دو دستاری به‌گردن وی انداختند وفشردند تا این‌که جان سپرد. پس ازآن به‌کسری پیوستند و از آنچه رفته بود سخنی نگفتند.

آنها تمام روز ازبیم تعقیب اسب تاختند، تا این‌که صبح روز بعد به حوالی شهرهیت رسیدند،خود را به‌دیری رسانیده آنجا فرودآمدند.برایشان نان جوینی‌آوردندکه‌آن را آب زده وخوردند و سرکه آوردند که با آب آمیختند ونوشیدند.

کسری به‌خالوی خود بسطام تکیه زد و ازفرط خستگی به خواب سنگینی فرو رفت. آنها دراستراحت بودند که ناگهان راهب از حجرهٔ خود برایشان بانگ زد: ای مردم! سوارانی ازدور به‌سوی شما می‌آیند.

هنگامی‌که بهرام به‌مداین درآمد و دید شهریار هرمزکشته شده است خشم وکینهٔ اونسبت به‌کسری فزونی گرفت. پس بهرام پسر سیاوشان را با هزارسوار ازسواران آزاد برای دستگیری او فرستاد. همین‌که کسری و

همرزمانش‌سواران را دیدند، دستانشان فرو افتاد ومایوس ونـومید گشتند. بندوی به‌کسری گفت: من ترا باحیله می‌رهانم، اما خودبه مخاطره خواهم افتاد (۹۲) کسری به او گفت: ای خالو اگر مرا برهانی خواه زنده بمانی‌یا کشته شوی برای تو یادی جاوید وافتخاری والا خواهد بود. ارسناس به خاطر منوشهر خود را فداکرد. او نزد افراسیاب پادشاه ترکان رفت که در قلب سپاهش‌ایستاده‌بود هدف تیرش قرارداد و ازپای درآوردش وخاطر زاب شاه را از اندیشهٔ اوآسوده‌گردانید وقصاص منوشهر بگرفت.

او خودش کشته شد اما آوازهٔ او میان مردم گسترش یافت ویادش از خاطره‌ها نرفت. جودرز هنگامی‌که به‌سازمان دولت و تحکیم قدرت سابـور دست زد، خود را به‌خاطرسابور ذوالاکتاف به‌مخاطره افکند ومردم برایـن کار او بخل ورزیدند. هنگامی‌که سابور به‌آن جایگاه رسید وی را در راس همه‌کارها گماشت واموركشور به‌او سپرد. بندوی به اوگفت: برخیز جامه وکمربند را به‌یکسوبگذار وشمشیر ازمیان بازکن‌و تاج ازسربرگیر وبادیگر همراهان رفتن‌گیر.

راه این جلگه درپیش گیرید وشتابان درآن بتازید ومرا با این مردم بگذارید.

کسری چنان‌کردکه اوگفته بود، درجلگه درآمد و با دیگر همراهان به پیش راند. اما بندوی جامهٔ کسری بپوشید، کمربندش را برخویش بست وتاج برسرنهاد، سپس‌راهبان راگفت: به‌کوه روید وهمانجا باشید تا این‌سپاه بازگردد وگرنه‌شما دراماں نیستیدکه‌به‌دست‌آنها کشته نشوید، آنهاصومعه راگذاشتند وازدیر بیرون رفتند.

اما بندوی دردیرببست وبربام شد اوتاج وجامهٔ‌کسری پوشیده بود. درجامهٔ‌کسری آنقدر ایستاد تا این‌که قانع شد،که همه او را دیده‌اند، سپس به دیرپایین شد، جامهٔ‌کسری به‌درکرد وجامهٔ خود بپوشید. بار دیگر به‌بام دیر برآمدکه‌گردادگردش را سواران گرفته بودند وگفت:

ای مردم، بزرگ شماکیست؟ بهرام پسر سیاوشان‌گام پیش‌نهاد وپاسخ

داد. من بزرگ آنهایم بندوی تو چه می‌خواهی؟ (۹۳) او (بندوی) گفت: شاه به‌تو درود می‌فرستد ومی‌گوید درحقیقت ما غرور خود را رام‌کرده‌ایم. زیرا خسته ومانده‌ایم، ازمابرتوگزندی نیست، بگذار تا شامگاه دراین دیر بمانیم، آنگاه ما نزد تومی‌آییم و باهم پیش بهرام می‌رویم و بگذار او در بارهٔ ما چنانکه لازم داند داوری‌کند. بهرام پسر سیاوشان گفت‌که این برای او افتخار است. بندوی‌پایین شد ومردم درگرد دیر جای گرفتند. چون‌شب فرارسید، بندوی به بام بازگشت و به‌بهرام پسرسیاوشان گفت: شاه به تو می‌گوید اکنون شب‌رسیده، شما نیز دیر را ازهمه‌سو حلقه‌کرده‌اید ومابالی که بتوانیم پروازکنیم نداریم، پس بگذارامشب را بیاسائیم،برمامنت‌بگذار، چون بامداد رسد بیرون آمده با تو رهسپار شویم. بهرام با مهربانی و گشاده‌دلی موافقت‌کرد. سپس به همرزمان خود فرمان داد تا دوگروه شوند وهنگامی‌که گروهی درخواب هستند گروهی دیگرپاسداری‌کنند.

چون بامداد شد، بندوی دروازه را بگشود ونزد مردم برفت وگفت: کسری دیروزدرهمین‌وقت ازمن جدا شد،اکنون‌اگربراسبان بادپا هم‌بنشینید به گرد او نخواهید رسید زیرا آنچه ازمن شنیدید چیزی جز حیله ونیرنگ نبود.

گفتهٔ او را باور نکردند وبه‌درون دیر شدند وخانه به‌خانه دنبال او (کسری) گشتند. او(بندوی) به‌دست بهرام‌پسر سیاوشان افتادکه‌نمی‌دانست چگونه دربرابربهرام شوبین‌خودش راسفیدکند. او بندوی را برداشت وراه بازگشت درپیش‌گرفت، تا نزد بهرام شوبین رسید و او را بر نیرنگ بندوی آگاه ساخت. بهرام وی را فرا خواند وگفت: تو تنها براین‌که هرمز شاه‌را کشتی خورسند نشدی حتی‌کسرای پلید را نیز گریزاندی و او از دست من رهایی یافت.

بندوی پاسخ داد: دربارهٔ کشتن هرمز باید بگویم‌که پوزش نمی‌طلبم زیرا او مردان‌بزرگ ایران را رنجانیده، درتنگنا گذاشته وکشته بود. آنها را به وحشت انداخته ومیانشان بذر نفاق افکنده بود. در بارهٔ نیرنگی که

برای رهایی کسری، خواهرزاده‌ام به کار بردم، دراینجا نیز سرزنشی برمن نیست، زیرا اوخویشاوند من است.

بهرام گفت: چیزی مرا ازشتاب درکشتن تو باز نمی‌دارد جز آنکه (۹۴) می‌خواهم برکسرای تیره روز پیروز شوم، من او را می‌کشم و سپس ترا. سپس به بهرام پسر سیاوشان گفت: وی را نزدخویش در بندکن تا من به‌وسیلهٔ تو ازاو آگاه باشم.

پس بهرام بزرگان کشور را نزد خویش بخواند وگفت: شمامی‌دانید که کسری باکشتن هرمز به یاری وزیران سترگ پدرش چه‌گناه بزرگی را مرتکب‌شده است. او بافرار، خودرا رهانید. آیا شما می‌پذیرید، زمام‌کشور را تا زمانی که‌شهریار پسر هرمز به سن‌رشد برسد ومن امور را به‌اوبسپارم، عهده دار باشم. گروهی بااو موافقت وگروهی‌مخالفت‌کردند، موسیل‌ارمنی که از مرزبانان بزرگ بود ازآنهایی بودکه به این خواست‌گردن ننهاد. او به‌بهرام گفت: ای سپهبد تراحق چنین کاری نیست . کسری که پادشاهی اوراست‌وجانشینش زنده است.

بهرام گفت: هرکس خورسندنیست بگذار ازمداین برود. اگردرآینده آنهایی‌که خورسند نیستند سه روز درمداین باشندگردن زده خواهند شد. موسیل ارمنی باهمفکران خودکه تا بیست‌هزارمرد بودند به راه افتاد. آنها به‌سوی‌آذربایجان رفتند، درآنجا فرود آمدند وچشم براه بازگشت‌کسری از سرزمین روم ماندند.

بندوی همچنان نزد بهرام پسر سیاوشان دربند بود . بهرام پسر سیاوشان هنگام خوراك با اومهربان بود و آسایشش را فراهم می‌ساخت، زیرا می‌اندیشید که‌کسری باز می‌گردد وسلطنت را می‌گیرد. همین‌که‌شب فرا می‌رسید وی را از زندان می‌گرفت و با او شراب می‌نوشید. شبی بندوی به بهرام‌گفت: ای بهرام حقیقت آن است‌که شماازستم وجور بهرام شوبین نابود می‌شوید وازمیان می‌روید. بهرام پاسخ داد: به خدا سوگند آنچه را می‌گویی درمی‌یابم و اندیشه‌ای درسر می‌پرورانم. بندوی پرسید:

اندیشه‌ات چیست؟ او گفت: فردا بهرام شوبین را می‌کشم (۹۵) ومردم را ازشرش راحت می‌سازم، تااین‌که پادشاهی به‌نظم وسرشت خویش بازگردد. بندوی گفت: اگر رای تو چنین است، پس‌مرا ازبندآزادکن واسب و سلاح به‌من بازگردان. او چنین کرد.

چون‌بامداد شد، بهرام پسرسیاوشان درزیرجامه‌های‌خود زرهی‌پوشید وشمشیرش را درآن میان پنهان‌کرد. همسرش که خواهرزادهٔ بهرام شوبین بود این بدید وبه‌اوبدگمان شد. پیامی به‌بهرام فرستاد واورا ازاین کارآگاه کرد. بهرام بامدادان به‌میدان درآمد،هرکس ازهمرزمانش‌که براومی‌گذشت وی‌گرزش را برتن او می‌زد واز هیچکس صدای زره نشنید تا این که بهرام پسر سیاوشان نزدیك شد، او (بهرام شوبین)گرز به پهلویش زد وهمین که صدای زره شنید، شمشیر برکشید و باچند ضربه اوراکشت. درمیدان فریاد برآوردندکه بهرام‌کشته شد. بندوی‌اندیشیدکه بهرام شوبین‌کشته شده‌است. اواسبش را زین‌کرد و به‌میدان تـاخت همین‌کـه دانست همدستش‌کشته شده است، با جامه‌ای دیگر عزیمت کرد. شبها اسب تاخت، روزها پنهان شد، تا به‌آذربایجان رسید ودرآنجا همراه موسیل وهمرزمانش شد.

همین‌که کسری با (همرزمان) ازدیر بیرون شد وشبانه‌روزی در راه بود، باعربی بیابانگرد روبرو گردید، آنها وی را متوقف کردند و کسری که زبان عربی به‌خوبی می‌دانست از او پرسیدکه از کـدام قبیله است. او گفت‌که از قبیلهٔ طی است ونامش ایاس ابن‌قبیصه.

او (کسری) پرسیدکه جای زندگی‌اش درکجـاست؟ وی پـاسخ داد: دور نیست. پرسید: می‌توانی ما را مهمان‌کنی زیرا سخت‌گرسنه‌ایم. پاسخ داد: آری. همه راه خانهٔ اوپیش گرفتند، آنجا فرود آمدند، اسبان خود را برای چرا رهاکردند وهمهٔ روز را با او بودند. آن مرد ازآنان به خـوبی پذیرایی کرد، توشه به‌آنان داد وهمین‌که تاریکی جهان را فراگرفت، باآنها بیرون شد تاراه نشانشان دهد وهمراهشان بود تایك سوم‌راه فرات ـ بالیس را پیمودند. سپس بازگشت.

کسری رفت تا به یرموك رسید. خالدابن جبلهٔ غسانی به پیشواز او آمد و بامهمان‌نوازی او را پذیرفت. او سپاهی‌سوار باوی همراه‌کرد تا نزد قیصر رسیدند. (۹۶) کسری برقیصر درآمد، احوال خویش وآنچه براورفته بود بازگفت. قیصر را درهمراهی ویاری به‌خودآماده یافت.

سران وبزرگان به‌قیصر گفتند: شهریارا تومی‌دانی‌که نیاکانت ازعهد سکندر تاکنون ازدست اینان چه‌کشیده‌اند وآخرین ستمی‌که‌برما روا داشتند این بودکه نیای این مرد شهرهای سرزمین شام را کـه هزار سال در دست پدران مابود، گرفت وپدراین مرد چون توبا پیاده وسوارآهنگ اوکرد وآن شهرها را به توبازگرداند، اکنون نیکوست این قوم را به‌حـال خـودشان بگذاری تا به‌جان همدیگرافتند زیرا جنگ دشمن بادشمن‌خود پیروزی‌است. قیصر ازاسقف بزرگ پرسید: ای بزرگواردراین باره چه می‌گویی؟ اوپاسخ داد: سزاوار تونیست این مرد را در روزی که اندیشهٔ بد دربارهٔ اودارندبه دست تقدیر بسپاری. صلاح براین است‌که به‌او یاری رسانـی تـا سرانجام برای خود صلح برقرار سازی.

قیصرگفت: آیا برای پادشاهان شایسته است هنگامی‌که از آنان مدد می‌خواهند یاری ندهند. او دربرابرکسری تعهدکرد. صلح برقرار ساخت و دخترش مریم را به او بـه زنی داد. سپس پسرش سیادوس را بـه فرماندهی گروهی از دلاوران برگماشت‌که میان‌آنها نام ده‌تن (هزار مرد) بودوآنانرا با نقدینه وسلاح مجهزکرد وفرمان دادکه با او (کسری) به راه بیفتند. او (قیصر) سه روزآنها را بدرقه‌کرد.

کسری با سپاه به راه‌افتاد و راه ارمنستان درپیش گرفت. چون اوبه آذربایجان درآمد، خالویش بندوی، موسیل‌ارمنی، مرزبانان‌که بااو(موسیل) بودند ومرزبان فارس به وی پیوستند. این خبر به‌بهرام شوبین رسید. اوبه آهستگی با سپاه به‌راه افتاد تا به آذربایجان رسید و در دوفرسنگی اردوگاه کسری اردو زد. سپس هردوطرف‌به‌تعرض درآمدند. برای‌کسری وسیادوس تخت زرین برتپه‌ای گذاشته بودند وآنها ازآنجا جنگ را تماشا می‌کردند.

چون سواران برای حمله صف کشیدند یکی ازهزارمرد ازصف بیرون آمد و نزدکسری شد. او گفت: آن کسی که ترا از پادشاهی برکنار کرده است به‌من بنما. غرورکسری از طعنهٔ اوجریحه‌دارشد اماخشم‌خود فروبرد وبهرام را نشان داد. (۹۷) گفت: او همان است که بر اسب ابلق سوار است و دستاری سرخ برسردارد ودرپیشاپیش همراهانش ایستاده است. رومی به‌سوی بهرام شوبین تاختن گرفت وفریاد زد: هان به‌جنگ بشتاب. بهرام به‌سویش رفت وآنها ضرباتی برهم زدند. شمشیر رومی گزندی بربهرام نرسانید زیرا او زرهی ناب داشت. بهرام شمشیری برفرق رومی زدکه کلاه خودی برسر داشت وخود دوپاره شد. شمشیر برسینهٔ مرد رومی رسید واو رادونیم کرد، نیمی به‌راست اوفتاد ونیمی به‌چپ. کسری چون این دید به‌قهقهه خندید. سیادوس درخشم شد وگفت: تومی‌بینی که یکی ازمردان همراه من که برابر با هزارمرد است کشته‌شدوچنان‌می‌خندی که گویا ازهلاکت رومی‌خورسندی؟ کسری پاسخ داد: خندهٔ من ازهلاکت مرد رومی‌نیست. اما اوبه‌من‌طعنه‌ای زدکه تونیزشنیدی. من‌خورسندم که او باقدرت ضربه‌ای‌که در کشورم برمن پیروز شدوازآن ضربت من به‌سوی‌شما گریختم آشنایی یافت.

دو روز پیکارکردند، همین‌که روز سوم فرارسید، بهرام‌کسری را به جنگ تن به‌تن طلبید. کسری برآن‌شدکه دعوتش بپذیرد، اما سیادوس اورا ازاین‌کار بازداشت. کسری باز نایستاد و به‌میدان بهرام شتافت یکساعت پیکارکردند. سپس‌کسری ازمیدان‌گریخت. بهرام راه فرار براوبست و او را ازهمرزمانش جدا ساخت. کسری راه‌کوه در پیش‌گرفت و بهرام از پی‌اش می‌رفت ودشنام می‌داد، اوشمشیرش‌را می‌چرخانیدوبانگ‌می‌زد: کجامی‌روی ای بزهکار؟ کسری نفسی ژرف برکشید ونیرویش فزونی‌گرفت وتوانست برکوه بالا شود. چون بهرام‌کسری را درقلهٔ‌کوه دید دانست‌که خدا اورا یاری‌کرده وگام پس نهاد. کسری ازآن سوی‌کوه پایین آمد وبه‌همرزمان پیوست. بامداد روزچهارم دوسپاه خصم صف‌کشیدند، آرایش جنگی به خود گرفتند و به‌نبرد پرداختند. پیروزی ازآن‌کسری شد و بهرام با سپاهیان به

اردوگاه خود عقب نشست. بندوی به کسری گفت: شهریارا اگر سپاهی که نزد بهرام است بر تو اعتماد کنند، همهٔ آنها نزد تو خواهند آمد (۹۸) اجازه ده از نام تو آنها را زینهار دهم.

کسری اجازه داد، چون هوا رو به تاریکی نهاد، بندوی بیرون شد. او بالای تپه که مشرف بر اردوگاه بهرام بود، ایستاد. سپس با صدای رسا فریاد کشید: ای مردم! من بهرام پسر سابورم، پادشاه کسری به من فرمان داده است تا به شما زینهار دهم، هرکس از شما که امشب برما بپیوندد برجان و مال خویش و کسان خود ایمن خواهد بود. سپس او بازگشت. شب هنگام هواداران بهرام سلاح خود برگرفتند و به اردوگاه کسری آمدند، جز چهارهزار مرد که با بهرام ماندند.

بامدادان بهرام به اردوگاه خالی نگریست و گفت: عاقلانه‌تر آن است که بگریزیم. او با همرزمانش که باوی مانده بودند، حرکت کرد. مردان‌سینه ویزدان‌جشنس از سواران نامی ایران درجرگهٔ همراهان او بودند.

کسری، سابور ابرکان را باده هزار سوار ازپی بهرام فرستاد. وسابور به او رسید، بهرام حمله کرد وجنگ درگرفت. سابور شکست خورد وبهرام به راه ادامه داد.

سر راه به دهکده‌ای رسید ودرآن جا فرود آمد. اوبا یزدان‌جشنس و مردان سینه درخانهٔ پیرزنی منزل کردند. برایشان نان آوردند، آنها بخوردند وآنچه مانده بود به پیرزن دادند، پس ازآن شراب آوردند. بهرام ازپیرزن پرسید: آیا ظرفی داری تادرآن شراب بیاشامیم؟ او پاسخ داد کدوی کوچکی دارم وآن رابیاورد. سرآن کدوی خشکیده جدا کردند ودرآن شراب نوشیدند. سپس نقل آوردند وآنها از پیرزن پرسیدند: آیا ظرفی داری کـه درآن نقل گذاریم؟ اوغربالی بیاورد ونقل درآن نهادند. به‌دستور بهرام پیره‌زن‌شراب نوشید. آن گاه از اوپرسید: مادر آیا خبرتازه‌ای داری؟ پاسخ داد: خبرتازه این است که کسری باسپاهی از روم آمده و بابهرام پیکار کرده، او راشکست داده وکشور را از وی باز ستانده است. بهرام پرسید: تو در بارهٔ بهرام چه

می‌اندیشی؟ پاسخ داد: نادانی ابله است که ادعای پادشاهی دارد (۹۹) درحالی که خود ازسلالهٔ شاهی نیست. بهرام گفت: ازاین روست که کدوی خشکیده جام شراب وغربال، ظرف نقل او شده است. ایرانیان این سخن را ضرب المثل کردند.

بهرام راه خود درپیش گرفت تا به شهرقومس رسید، که قارن جهلی نهاوندی آنجا می‌زیست و او ولایت خراسان را داشت. جنگ و صلح و دریافت خراج و مالیات آن خطه وقومس وجرجان بااو بود.

اوشیخی بزرگ بودکه بیش ازصدسال عمرداشت. کسری انوشیروان اورا حاکم آن دیارکرده بود، سپس هرمزپسرکسری اورا برهمان سمت ابقاء کرد چون کارکشور به بهرام رسید اوبزرگی وی (قارن) را پذیرفت از او پشتیبانی کرد و وی رادرهمان مقام باقی گذاشت. همین که بهرام نزدیک شد، قارن پسرخودرا باده هزار سوار برای پیشگیری ازاوفرستاد وآنهانگذاشتند که وی نزدیک شود.

بهرام پیام فرستاد: چه گناهی ازمن درپیش توسرزده است؟ آخرمن بودم که ترادراین منصب ابقاءکردم. قارن پاسخ داد: به‌راستی حقی که کسری و نیاکانش برمن‌دارند بیش ازحقی است که توبرمن‌داری. بدان که حق کسری و نیاکانش برتونیزچنین است اماسپاس توچنان بودکه ازاطاعتش سرباز زدی و درایران آتش جنگ افروختی وسرنوشت توآن بودکه خسته ونومیدبرگردی و خود را زبانزد جهانیان سازی.

بهرام پیغام داد: بهای بزغاله در زندگیش چهار درهم است وچون پیر شود و دندانش بریزدبرای آن تنها، دو درهم می‌دهند. تونیز درپیری چنین سبک مغزشده‌ای. چون این پیام به قارن رسید درخشم شد وباسی هزارسوار و پیاده ازسپاهیان خویش بیرون آمد. دوطرف آمادهٔ کارزار شدند وچون درنبرد پسر قارن کشته شد، هوادارانش پای به فرارنهادند تا به شهر قومس باز رسیدند.

بهرام راه خوارزم درپیش گرفت، از رودگذشت و درآنسو به اعماق

سرزمین ترکان رفت، تا به‌خاقان‌رسد وازاوپشتیبانی وپناه بخواهد و به‌یاری او خود را استوارسازد.

چون خاقان ازنزدیك شدن‌بهرام‌آگاه شد، به‌طرخانان خود فرمان‌داد که به‌پیشواز اوبروند. او (بهرام) همچنان می‌آمد تابه‌دربار خاقان رسید. (۱۰۰) و اورا چون‌پادشاهان درودگفت‌وافزود: شهریارا من ازدست‌کسری ودرباریانش به‌توپناه‌آورده‌ام تاتو من وهمرزمانم را پناه دهی. خاقان به‌او پاسخ داد:

من می‌توانم‌ازتو وهمرزمانت پشتیبانی‌کنم وبه‌شما پناه وآرامش‌دهم سپس برای او شهری ساخت‌که درمیانش دژی بود و بهرام و همرزمانش را به‌آنجاکوچانید،نام آنهارا درديوان به‌ثبت رساند وبرایشان‌معاش تعیین‌کرد.

بهرام هرروز نزد خاقان می‌آمد ودرجرگهٔ برادران ونزدیکانش بااو می‌نشست. خاقان برادری داشت به‌نام بغاویر،که به‌دلاوری و سوارکاری پرآوازه بود. بهرام‌دیدکه بغاویربدون ترس ازپادشاه وبی‌آنکه حرمت‌جمع را نگاه دارد، به‌میان سخن می‌رود. روزی او (بهرام) به خاقان گفت: پادشاها به راستی‌گمان می‌کنم‌که‌برادرت بغاویر میان‌حرف می‌دود وحرمت پیشگاه ترا آن چنان‌که بایستهٔ حضور پادشاهان است نگاه نمی‌دارد. روش‌ما دربرابر شاهان آن است‌که برادران وفرزندان جز در مواردی‌که‌شاه ازآنها بخواهد، سخن نمی‌گویند خاقان‌گفت: بغاویر درجنگ‌ها دلاوری‌کرده ودر سوارکاری بی‌همتاست. اوگستاخ است وچشم به راه لحظه‌ای مناسب ، تـا گزندی به‌من رساند. او به‌من‌حسد می‌ورزد و دشمن من است. بهرام از او پرسید: شهریارا آیا می‌خواهی‌که ترا از او وارهانم. پرسید: چگونه؟ پاسخ داد: از راه‌کشتن او. او (خاقان) گفت: آری اگر بتوانی ایـن کار را چنان انجام دهی‌که برای من مایهٔ سرزنش نشود، بکن. بهرام‌گفت: من این‌کار را چنان انجام می‌دهم که برای تو نه ننگی باشد ونه‌سرزنشی. هنگامی‌که‌روز دیگر ازخواب برخاستند، بهرام نزد خاقان شد ودرجایی نشست‌که برای‌او بود. بغاویر نیز درآمد وبرجای خود نشست ولب به‌سخن گشود. بهرام‌به

او گفت: ای برادر چرا حرمت پادشاه نگاه نمی‌داری و در برابر مردم بیم و احترام خود را نسبت به او نشان نمی‌دهی. بغاویر به وی پاسخ داد: ترا چه کار ای پارسی فراری بی‌خانمان. بهرام گفت: چنین می‌نماید که تو در هنر سوارکاری از من برتری. بغاویر گفت:

می‌خواهی با من زورآزمایی کنی تا من نشان دهم که تو کیستی؟ (۱۰۱)

بهرام به او گفت: من اینها را نمی‌پسندم ، اما اگر برتو پیروز شوم، ترا برای منزلتی که نزد شهریار داری نخواهم کشت. بغاویر گفت: اما اگر من چیره شوم ترا خواهم کشت. بیا تا به صحرا رویم.

بهرام گفت: می‌خواهم همه‌چیز عادلانه باشد. او پاسخ داد: این حق توست. بهرام گفت: پس بگذار اگر تو کشته شوی برای تو خونخواهی نکنند و شهریار و طرخانانش مرا ملامت نسازند. او (بغاویر) گفت: سخنت را می‌پذیرم. خاقان گفت: ترا با این مرد که به ما پناه‌آورده چه کار؟ پاسخ داد: من اورا به جنگ تن به‌تن می‌خوانم. پرسید: کدام جنگ تن به‌تن؟ پاسخ‌داد: او روباروی من می‌ایستد و من روبا روی او، درفاصلهٔ یکصد آرنج. من اورا آماج تیر می‌سازم و او مرا. و یکی از ما اگر مورد بازخواست قرار نگیرد، دشمنش را خواهد کشت.

خاقان گفت: مادر به عزایت بنشیند، به خاطر خودت برخود رحم کن. پاسخ داد: بخدا سوگند یا او باید اینکار را بکند یا او را همین‌جا در برابر تو خواهم کشت. او (خاقان) گفت: پس آنچه خواهی کن.

بغاویر و بهرام با چندتن از طرخانان به صحرا شدند. طرخانان درجایی ایستادند که جریان را ببینند و بغاویر به فاصلهٔ یکصد آرنج از بهرام دور شد. بهرام طرخانان را گفت: اگر او را بکشم مرا ملامت نسازید زیرا می‌بینید اوست که برمن ستم روا داشته.

آنها گفتند: برتو سرزنشی نیست.

بغاویر بر بهرام بانگ زد: تو آغاز می‌کنی یا من؟ پاسخ بهرام چنین بود: نه تو آغاز کن! تیر بینداز ای ستمگر پلید.

بغاویر زه را کشید، تیری درچلهٔ کمان گذاشت، سپس آنرا تاآخر بکشید وشصت را رها کرد. تیرزیرناف بهرام درمیان کمربندش رسید از کمربند، زره وجامه‌های دیگر بگذشت وبه‌پوست شکمش رسید وآن را خراشید بهرام از فرورفتن بعدی تیر پیشگیری کرد وآنرا به‌دور انداخت. اندکی درنگ کرد چه توان‌آن نداشت از درد دست به‌کمان برد. بغاویر انـدیشید اورا کشته است و به‌سویش شتافت. بهرام بانگ‌برآورد: به‌جای خود بازگرد وهمانجا درپیش من بایست، چنانچه من دربرابرت ایستادم.

اوسرجای خود بازگشت وایستاد. بهرام کمان خود بگرفت (۱۰۲) و آن‌را زه‌کرد. کسی جزاو آن‌کمان زه نمی‌کرد. سپس تیری درچلهٔ آن گذاشت کشید تافرونشست، سپس آن را رها ساخت. تیر به‌بغاویر به‌همانجایی رسید که تیر بغاویر به‌بهرام رسیده بود. درمیان‌کمربند وزره. تیر ازکمربند، زره وجامه‌های دیگر گذشت وازپشت او بیرون آمد وپرآن هم بر جـای نماند. بغاویر به‌زمین افتاد ومرد.

همین‌که خاقان بر ماجرا آگاه شد، گفت: خداوند، دیگری را از ما جدا نسازد. من بارها مـانع گستاخی وی شدم، امـا نپذیرفت. سپس روبـه طرخانان وخویشاوندانش کرد وگفت: آگاه نشوم کـه‌کسی از شما بخواهد بربهرام بدی یا ستم‌کند. چون بهرام وخاقان تنها مـاندند خاقـان از وی سپاسگزاری کرد وگفت: تو مرا ازکسی که‌تشنهٔ مرگ من‌بود رهانیدی. او می‌خواست اولاد من نیزنباشند تابرمملکت خود سری‌کند. پس از آن بهرام را بیش ازپیش گرامی‌داشت، جایگاه و رتبه‌اش بالاتر برد ومنزلت بهرام در سرزمین ترک فزونی گرفت. بهرام در برابر دروازهٔ دژخود میدانی ساخت، کنیزکان وخنیاگران وحیوانات شکاری‌درآنجاگردآورد ویکی از محترم‌ترین مردم نزد خاقان شد.

کسری پس ازشکست بهرام وفرار او، سیادوس وهمراهانش را مورد تکریم قرارداد، به‌آنان هدایایی بخشید وبادعای خیر اجازه دادکه به کشور خود بازگردند. دیوانها وخزانه‌ها را به‌خالوی خود بندوی سپرد وفرمـان

بندوی درهمهٔ کشور نافذ گشت. خالوی دیگر خود بسطام را فرمانراوی خراسان، قومس، جرجان وطبرستان کرد. اونمایندگان خود را به گوشه و کنار مملکت فرستاد وبار نیمی ازخراج را ازدوش رعایا برداشت.

چون کسرای بزرگ برقدرت بهرام در درگاه‌خاقان وموقعیت‌استوارش درکشور ترکان آگاه شد، هراسید ازاین‌که او لشکری گردآورد و دو باره جنگ آغازکند.

او هرمزد جرابزین را برای تجدید پیمان نزد خاقان گسیل داشت. به همراه او هدایا وپیشکش‌هایی نیز فرستاد وسپردکه دردل خاقان راه یابد تا اندیشهٔ وی را علیه بهرام بگرداند.

هرمزد جرابزین به راه افتاد ودرحالی‌که نامه وهدایای‌کسری را با خویشتن داشت، برفت تابه‌درگاه خاقان‌رسید وهدایای‌کسری‌راپیشکش کرد. خاقان آنها را پذیرفت و دستور داد جایی برای او معین کنند تا کارهایش را سامان دهد. هرمزد با نمایندگان پادشاهان نزد خاقان می‌رفت و او راچنان که شایستهٔ شهریاران است درود می‌گفت.

روزی او بیامد وخاقان را نشسته دید. پس گفت: شهریارا می‌بینم که تو بهرام را برگزیده‌ای وبرمنزلتش افزوده‌ای، تو با این کار با او چنان می‌کنی‌که پادشاه ماکرده بود: پادشاه ما او را بالا برد اماقدردانی او از پادشاه آن بودکه علیه شاه شورید وبرآن شدکه خونش بریزد.

اوبرپسرش‌کسری نیز بشورید تا این‌که وی را ازکشور بیرون راند. برتو نیز ازاوجز نیرنگ وعهدشکنی چیزی نخواهد رسید. شهریارا از اوبر حذرباش، تا مبادا کشور ترانیز برتو بشوراند. خاقان همین که این سخنان از وی بشنید سخت خشمگین شد و گفت: اگر توسفیر ونماینده نبودی، اجازه نمی‌دادم که نزد من بیایی، زیرا حماقت وبدخواهی تونسبت به‌برادر و دوست بزرگوار من روشن گردید. بهتراست دیگر چنین کاری را تکرار نکنی. جرابزین گفت: پادشاها حال‌که نظرتو دربارهٔ او چنین است، التماس من این است‌که نظرمرا ازاوپنهان داری، زیرا اگر آگاه شود مرا خواهد

کشت. خاقان گفت: آنچه توخواهی همان شود.

هرمزد با نومیدی‌ازنزد خاقان بیرون شدواعتماد خاتون همسرخاقان راکه زنی ابله وقدرناشناس بود به‌دست‌آورد. روزی او نزدخاتـون آمد و آنجاکسی نبودکه از وی ترسی باشد. پس‌گفت: ای خاتـون شما بهرام را برگزیدید واو را پیش ازآنچه‌که تقدیر برایش شایسته دانسته بالا برده‌اید. اما این‌کار پرمخاطره است زیرا او علیه شما و کشور شما نیزبدانسان کـه مملکت را علیه پادشاه هرمزد برانگیخته بود، خواهد شورانید. سپس‌آنچه راکه ازبهرام سرزده بود برای ملکه بازگفت وافزود: ای خاتون آیا ازیاد برده‌ای که او عم ترا که شاهنشاه ترکان بود کشت و تخت و خـزانه‌اش تصرف‌کرد؟ او پیوسته این‌کارها به یادخاتون می‌آورد تا این‌که دلش‌آکنده ازبدبینی بهرام وبیم ازسرنوشت شوهر وپسرش‌کرد. خاتون گفت: وای بر من! باقدرت وموقعیت او چه‌کاری ازمن ساخته است؟ شهریار او را بزرگ داشته. هرمزدگفت: بایدکسی‌رابه‌کشتن اوبگماری (۱۰۴) و به‌خاطرشوهر وپسرت به‌من اعتمادکنی. خاتون یکی ازغلامان راکه‌به‌آدمکشی و بیباکی می‌شناخت فراخواند وبه‌اوگفت: آگاه باش‌که باید بهرام را بکشی وتا اورا نکشته‌ای نزد من بازنگرد! غلام برفت واز بهرام اجازهٔ ورود خـواست و پنهانی‌خنجری به‌کمربسته بود واین‌کار در روزی رخ دادکه ورهام‌روز نام دارد.

هنگام زاده شدن بهرام اخترشناسان پیش‌بینی‌کرده بودندکه در ورهام روز به‌هلاکت خواهد رسید. دراین روز اوازخانه بیرون نمی‌شد وجزمردم نزدیك وبستگان خویش‌کسی را نمی‌پذیرفت. حاجب درآمد و گزارش داد که فرستادهٔ ملکه اجازهٔ ورود می‌خواهد. بهرام اجازت داد. غلام بر بهرام وارد شد، درود فرستاد وگفت: ملکه‌مرا با نامه‌ای نزدتوفرستاده است،باید بامن خلوت‌کنی. کسانی‌که نزد بهرام بودند برخاستند و بیرون شدند.ترك به او نزدیك شد، چنان‌که‌گویی می‌خواهد رازی را بگوید. سپس خنجر بر-کشید و شکمش بدرید. پس ازآن بیرون شد، براسب خود نشست و رفت.

همرزمان بهرام درآمدند، او رادیدندکه درخون می‌غلتد وجامهٔ خونین به دست دارد.

از این حال اومبهوت گشتند وگفتند: چرا ما را نخواندی‌تادستگیرش می‌کردیم؟ پاسخ داد: به‌سگی فرمان داده بودند واو فرمان‌انجام داد. بازبه آنها گفت: سرنوشت چنین بود وتدبیر سودی نداشت. برادرم مردان سینه را برشما می‌گمارم. فرمان‌های او اطاعت‌کنید! کس نزد خاقان فرستاد و او را برآنچه رفته بود، آگاه ساخت. خاقان بیامد،درسوگی بزرگ بود و اورا مرده دید. او برآن شد تا خاتون رابکشد اما پسری‌که از خاتون داشت از اینکار بازش داشت.

همرزمان بهرام کنکاش‌کردند وگفتند: مارانزد اینان آسایشی نیست. بهترآن است‌که‌دیارشان ترك‌کنیم،زیراآنها پیمان شکن‌هستند وسزای‌احسان را باکفران می‌دهند. باید به سرزمین دیلم برویم. از آنجا به کشور خود نزدیکتریم واین امکان هست‌که از فرمانروایانی که مارا رانده‌اند، انتقام بگیریم. آنها ازخاقان اذن‌رفتن‌خواستند (۱۰۵)، خاقان اجازه داد، به‌آنها مهربانی وایشان را تقویت‌کرد و تامرز دولت خویش به بدرقه آمد.

بهرام خواهری داشت به نام‌کردیه، که یکی از زیباترین زنان ایران برشمرده می‌شد، و زنی‌آراسته وبرازنده بود و درسوارکاری مانند نداشت. همرزمان بهرام به‌فرماندهی‌کردیه‌که براسب بهرام نشسته واسلحهٔ او رادر برکرده بود،به راه‌افتادند تا به‌رودجیحون‌که درکنار خوارزم است،رسیدند، درآنجا به‌کرانهٔ دیگر گذشتند وطرخانان ازآنان جدا شدند. همرزمان بهرام درکنار بستر رود پیش‌می‌رفتند. سپس به‌جرجان سرازیر شدند وبه طبرستان رسیدند. پس‌ازآن ازراه‌کرانهٔ دریا به‌سرزمین دیلم‌آمدند وازآنان (دیلمیان) اذن اقامت خواستند. آنان پذیرفتند و دوطرف نامه‌هایی رودبدل‌کردندکه هیچیك دیگری را نرنجاند. آنها (همرزمان بهرام) درآنجا در امان بودند، معاش و روستا وکشت گرفتند و دیلم درهمه‌کار یارآنان بود.

پس ازکشته شدن بهرام،کسری دیدکه‌کارملك براومسلم گردیده واو

را اندیشه‌ای جز آرزوی انتقام پدر خویش هرمـزنیست. او خواست کار را از خالوهای خود بندوی و بسطام آغاز کند ویاری بزرگ بندوی ازیادبرده بود. خشم کسری علیه‌آنان ده سال انباشته شده بود.

بهاران، بنابرمعمول او(ازپایتخت)بیرون شدوبرآن بود، راه کوهسار درپیش گیرد و تابستان را درآنجا بسر برد. با بندوی درحلوان فرود آمـد. او (شاه) فرمان دادکه سراپرده‌ای درمیدان برپا سازند تا ازآنجا گوی بازی مرزبانان را تماشاکند. هنگامی که درسراپردهٔ خویش نشسته بود، دید کـه شیرزاد پسر بهبودان با استادی گوی را به چوگان می‌زند. هـربار که او گوی را بامهارت می‌زد ، کسری فریاد بـرمی‌آورد: «زه سوار!». گماشته یکصد باراین ندا برشمرد.او(کسری) به‌بندوی نوشت که به‌وی(به‌شیرزاد) چهارصدهزار درهم ـ چهارهزاردرهم برای‌هرضربه ـبپردازند. چون دستور به بندوی رسید، نامه را برزمین افکند وگفت: خزانهٔ کشور تاب این زیاده روی‌ها را ندارد.

کسری همین که برگفتهٔ او آگاه شد، از آن چون دستاویزی بـرای (۱۰۶) تعرض بروی بهره گرفت. او به‌سرکردهٔ پاسداران دستور دادکه‌نزد بندوی رود و دستان و پاهایش قطع کند. سرکردهٔ پاسداران به راه افتاد تا فرمان کسری را انجام دهد. او با بندوی که سواره به سوی میدان می‌آمد، روبرو شد. دستورداد تا اورا از اسب به‌زیرکشیدند و دست و پایش راقطع کردند وبدن آغشته به‌خونش را برجای نهاده‌رفتند. بندوی درآن حال‌زبان به دشنام کسری‌کشود، برپدرش ناسزاگفت وپیمان شکنی ساسانیان وخلف وعدهٔ آنها را به‌یادآورد. سخنان او را به‌سمع خسرو رساندنـد. کسری به وزیرانی که درگردش بودند گفت : بندوی ساسانیان را پیمان‌شکن می‌داند واز یاد برده است که خودش درمورد پادشاه ـ پدرما ـ چه پیمان‌شکنی کرد، با برادرش براو درآمد، دستار برگردنش افکند و ددمنشانه او را کشت تااز این رهگذر برمن نزدیك شود. او بود که مرا بی‌پدرکرد.

سپس او (کسری) به‌میدان برآمد وازکنار بندوی کـه وی را در راه

انداخته بودند گذشت و به مردم فرمان داد سنگسارش کنند، آنـان وی را سنگسار کردند تا جان بداد. او (کسری) گفت: این از این یکی باش تا نوبت دیگری رسد یعنی آرزو کرد تا بسطام نیز به مرگی چون مرگ بندوی دچار شود.

سپس به دبیر اسرار فرمان داد تا نامه‌ای به بسطام بنویسد و دستور دهد کارها را به‌مردی مورد اعتماد بسپارد وتنها به‌حضور آید تا پیرامون برخی مسایل با وی کنکاش شود. بسطام چنین کـرد و باچاپار به راه افتاد. چون به‌حدود قومس‌رسید، با مردان‌به‌که پیشکاربرادرش بندوی بود،روبرو شد. چون او وی را ازدور دیدگریه وزاری‌آغازکرد. بندوی پرسید: بر تو چه رفته است؟ او وی را ازمرگ‌برادرآگاه ساخت. بسطام ازکشورش‌ناامید شد وبه همرزمان بهرام در دیلم پناه برد.

مردان سینه سرکردهٔ‌همرزمان بهرام چون از نزدیك شدن بسطام‌آگاه شد، شادمان‌گشت و باهواداران خود به پیشواز وی شتافت زیرا بسطام را خدمتهای بزرگ بودودرایران احترامی شایسته‌داشت. آنها وی راپذیرفتند و درخانهٔ زیبایی جایش دادند. بزرگان‌آن سرزمین نزدش می‌آمدند و او از حمایت‌آنان برخوردار بود.

سپس (۱۰۷) مردان سینه، یزدجشنس و بـزرگان بـه بسطام گفتند: چراکسری می‌پندارد که بیش ازتو حق شهریاری دارد؟ تـو پسر سابور پسر خربنداد هستی‌وازاعقاب‌بلافصل بهمن پسر اسفندیار.شمابرادران ساسانیانید و رقیب آنهادرسلطنت بوده‌اید. بیاباما! مابرتو سوگند وفاداری می‌خوریم وترا همسرکردیه خواهر بهرام می‌کنیم. تخت زرینی که بهرام از مـداین آورده بود، نزد ماست. برآن تخت بنشین و فرمان بران. خویشاوندان تو از اعقاب دارا پسر بهمن به تو خواهند پیوست. همین که قدرت تو فزونی گرفت وسپاهت بسیار شد به سوی کسرای پیمان شکن حرکت و با او پیکار خواهی‌کرد.تومی‌خواهی‌ملك را ازاوبگیری‌وبه‌راستی‌آنچه راکه می‌خواهی، خواهی گرفت. آنچه پسند ماست پسند تونیز خواهد بود. امـا اگر هنگام

کوشش برای گرفتن ملک‌کشته شوی این نیزافتخار تو خواهد بود و یاد ترا بیشتر خواهدکرد.

چون بسطام این بشنیدآنچه راکه به‌او گفته‌بودند پذیرفت. اوراشوی کردیه‌کردند، برتخت زرین نشاندند و تاج برسرش گذاشتند، بـراو سوگند وفاداری خوردند، همه او را شاه شناختند و بـزرگان فرمانش پـذیرفتند. چیلان، ببر، طیلسان و بسیاری ازدودمان اوکه درعراق می‌زیستند و او و برادرش را دوست می‌داشتند به او گرویدند تا این‌که شمارهٔ آنها بـه‌یکصد هزار رسید. اوعازم دسبتی شد،درآنجا فرودآمد و سپاهیانی به نواحی جبال فرستاد وآنان به سوی حلوان، صیمره ومـاسبدان رفتند. پیشکاران کسری گریختند و دهقانان به دژها وقله‌های کوه‌ها پناه بردند. چون خسرو براین آگاه شد درکارخویش وا ماند. کسری دانست‌که‌بسطام به خاطر کشته شدن بندوی‌کمر براین‌کار بسته است. پس او از راه نیرنگ درآمد.

او به بسطام نوشت: من‌آگاه شدم‌که تو به‌خیانت وپلیدی هواداران بهرام بزه‌کارگرایش‌یافته‌ای؛ به‌گمان توآنها بهترند واین شایستهٔ تونیست. آنها ترا وادارکرده‌اندکه علیه مملکت خروج‌کنی وکشور رابه‌تباهی وفساد بکشانی (۱۰۸) زیرا توخودنمی‌دانی‌که نیتت چیست وقصدت علیه کیست. از سرکشی دست بردار، باآشتی نزد من بیا واز کشته شدن برادرت بندوی سوگوار مباش!

بسطام به او پاسخ داد: نامهٔ توکه مرا درآن از نیرنگ خـود آگاه می‌سازی و دربارهٔ خدعه وفریب خود می‌نویسی به من رسید. ازخشم بمیر ونتیجهٔ هلاکت بارکارت راببین. بدان وآگاه باش‌که برای شهریاری از من شایسته‌تر نیستی بلکه این منم‌که ازتوسزاوارترم. در واقع این منم‌که‌نوادهٔ دارا پسر دارا هماورد اسکندرم. اما شما اعقاب ساسان حق ما را غصب و برما بیدادکردید. نیای شما ساسان شبانی بیش نبود واگرپدراو بهمن‌برترش می‌دانست پادشاهی را به‌دختر خود خمانه نمی‌داد.

چون نامه‌به‌کسری‌رسید دریافت‌که‌امیدی به‌بسطام‌نیست. او(کسری)

سه سپاه را با سه سردار گسیل داشت که هریك از آنها دوازده هـزار سپاهی داشتند. نخستین سپاه به‌فرماندهی سابورپسر ابرکان بود. این سپاه راسپاهی دیگر به‌فرماندهی نخارجان همراهی می‌کرد. پس ازآنها سپاه سوم بودکـه فرماندهی‌آنرا هرمز جرابزین داشت.

همین که سپاهیان (شاه) به بسطام نزدیك شدند، حمله آغاز کردند و او به‌همدان عقب نشست. بسطام درهمدان فـرود آمد وپیادگانی را نـزد پاسداران گردنه‌ها فرستاد تا آنها ازحرکت مردم و بالا رفتنشان به‌کـوه‌ها پیشگیری کنند. او فرمان داد تاسپاهیانش در دامنهٔکوه درجایی به‌نام‌قلوص اردو بزنند. شاه را ازاین کارآگاه کردند. کسری خودش به فرماندهی پنجاه هزار سوار به راه افتاد، تا این‌که به اردوگاه سپاهیان خود درقلوص رسید درآنجا به سپاه استراحت داد وخودش راه روستاقی درپیش گرفت که شراه‌نام داشت. ازآنجا از راهی که‌کوه وتپه نداشت به‌سوی همدان رفت تا این‌کـه به مرکزهمدان رسید. درآنجا فرودآمدودستور داد خندقی گرداگرد اردوگاه بکنند.

از سویی دیگربسطام با اردوی خود به‌جانب او حرکت‌کرد وسه‌روز (۱۰۹) سخت جنگیدند. هیچ یك ازدوطرف گام‌فراپس نمی‌نهاد. چون‌خسرو این بدید به‌کردی پسر بهرام چشنس و برادر تنی بهرام شوبین که بهترین رایزن‌کسری درمیان مرزبانان برشمرده می‌شد وکسری اورا بیش‌ازدیگران دوست می‌داشت وهمواره آماده بود زودتر ازسایرین فرمان‌کسری‌را انجام دهدگفت: تو می‌بینی‌که دراین جنگ کاربرما تنگ است و من می‌خـواهم از این تنگنایی‌که باآن روبرو شده‌ایم با شیوه‌ای خردمندانه رهایی یابیم. او (کردی) پرسید: شهریارا این‌شیوه چگونه است. گفت: خواهر توکردیه زن بسطام بدون شك می‌کوشدکه نزد بستگان خود به زادگاهش بازگردد. من می‌دانم که اگراو برآن باشدکه بسطام را بکشد، ایـن‌کار از او ساخته است، زیرا بسطام به اواعتماد بزرگی دارد. همین که من برعزم و دلاوری اوآگاه شوم واگراین زن بسطام‌رابکشد، آن‌گاه وظیفهٔ من‌دربرابرپروردگار

آن است که وی را به زنی بگیرم و سعادتمندترین زن در میان زنان خویش سازم وپس ازخود پادشاهی را به پسری دهم که ازاو زاده خواهد شد. من همه را باخط خود می‌نویسم و تو (نامه را) نزد او بفرست و ببین که او به اینکار چگونه می‌نگرد. کردی گفت: شهریارا! باخط خود به او بنویس تا باورکند و بداندکه سخنان تو صادقانه است. هماناکه من نامه رابه دست زنم می‌فرستم، زیرا جزاوکسی را محرم راز نمی‌دانم. کسری این مطلب نوشت وتعهدکرد وکردی نامه را گرفت و بازن خود نزد کردیه فرستاد. بسطام به دلیل عشق بسیاری‌که به کردیه داشت او را همواره با خود می‌برد.

چون کردیه نامهٔ کسری بخواند، دانست‌که شایستهٔ اعتماد است.پس اسرار خود با دایگان ومردم محرم درمیان نهاد به‌نظر او این بهترین‌امکان بازگشت به‌زادگاه بود. بسطام‌ازآمدن‌آن زن نزدکردیه ممانعت نکرد زیرا چنین می‌پنداشت که آنان دوست یکدیگرند و باهم رفت وآمد دارند.

یکی ازشبها بسطام به‌سراپردهٔ‌کردیه آمد ، نبرد سخت خسته‌اش کرده بود، او غذا خواست وبخورد (۱۱۰) پس ازآن شراب طلبید، کردیه‌آنقدر او رانوشانیدکه مست‌کرد وبه‌خواب رفت دردم شمشیر بگرفت وبرسینه‌اش فرو کرد وآن چنان بفشرد که ازپشت او بیرون آمد. سپس به سرعت سراپرده را ترک گفت و دایگان وهمراهانش نیز باوی بودند. برادرش کردی به خاطر او با سوارانی چند درمیان راه ایستاده بود، همین که آن زن به‌او رسید، وی را بر ترک زین گذاشت وبه راه افتاد.

چون بامداد هواداران بسطام ازخواب برخواستند او را کشته یافتند و به سرزمین دیلم گریختند. کسری، سابور پسر ابرکان را با ده هزارسوار گسیل داشت و فرمان دادکه در قزوین توقف کنند، پادگان آنجا را داشته باشند ومانع ازآن شوند که‌کسی از سرزمین دیلم به دولت او رخنه‌کند. پس ازآن‌کردیه را به‌زنی گرفت و باخود به‌مداین برد.

او بسیار سخت وازته‌دل شیفتهٔ کردیه گردید وکار او راسپاس‌گفت.

آن خواری که برروح کسری سنگینی می کرد باقصاصی که درازای کشتن پدر گرفت، به‌پایان رسید وملك او را مسلم گشت. او آرامش و استواری بـه دست آورد.

می گویند که سپس پسر قیصر پادشاه روم نزد کسری ابرویز آمد و او را ازتیره روزی که به روم روی‌آورده بود آگاه ساخت. بزرگان آن‌سرزمین برپدر او قیصر و بر برادرش سیادوس حمله کرده وهـردو راکشته و ازمیان خود مردی‌را به نام کوکسان به‌پادشاهی برگزیده بودند. اومحرومیت‌هایی راکه پدر و برادرش بخاطر کسری متحمل شده بودند یادآور شد. ابـرویز برکوکسان خشم گرفت و با او (پسرقیصر) سه سردار گسیل داشت.

یکی ازآنها، شاهین، با دوازده هزار سپاهی به‌سرزمین روم رخنه کرد و درآنجا به تاخت و تـاز پـرداخت تا به‌خلیج قسطنطنیه رسید واردو زد. سردار دیگر به نام «بود» به‌سوی سرزمین مصر حرکت کرد، به‌تاخت و تاز پرداخت‌وآنجا را به‌بادغارت وتاراج گرفت تابه‌اسکندریه‌رسیدوآن‌شهررا با قهر وغلبه‌تسخیر کرد.او(۱۱۱) به‌کلیسای بزرگ اسکندریه درآمد وفرمان داد اسقف آن را دستگیر کنند و وی را تهدیدکرد تا این که اوقطعه‌چوبی را که مسیحیان می‌پندارند گویا مسیح راروی‌آن به چلیپاکشیده‌اند، نشان‌داد؟ این چوب درمحلی زیرخاك شده بود که روی‌آن گلهای بسیار کاشته بودند. سردار سوم، شهریار، به پیش تاخت تا به‌سوریه رسید. او مردم را قتل عام کرد و باقهر وغلبه همهٔ‌آن دیار مسخر ساخت.

هنگامی که بزرگان روم‌دیدند ازجانب کسری چه برسرآنها آمده‌است گردهم آمدند ومردی راکه پیشتر به‌شاهی برداشته بودند، کشتند وگفتند: مردی چون او شایستهٔ پادشاهی نیست. آنها پسرعموی قیصر مقتول راکه هرقل نام‌داشت پادشاه کردند و اوهمان است که شهرهرقلیه را بنیادگذاشت و درآنجا همان پیروزی به‌دست‌آمدکه ایزد متعال درکتاب خـود از آن نام برده است.

هرقل که روم او را پادشاه خویش ساخته بود، مردم‌کشور خویش را

برانگیخت وعلیه سرداری که کنار خلیج اردو زده‌بود، اقدام کرد. وی باآن سردارآن قدر جنگید تا اورا از سرزمین روم بیرون راند. سپس او بـه‌سوی سرداری رفت که درمصرمانده بود و وی را ازآنجابیرون ساخت. پس ازآن ضربت خود را متوجه شهریار گردانید واورا ازشام خارج کرد. هرسه اردو به‌جزیره بازگشتند. هرقل به‌سوی آنان رفت، پیکارکرد و آنها را فراری‌داد وتا موصل ازپی‌شان‌آمد. کسری ازاین کار آگاه شد و با لشکریان خود راه موصل در پیش گرفت. سه سردار اونیز به‌وی پیوستند و بایکدیگر به سوی هرقل شتافتند. نبرد درگرفت وایرانیان تارومار شدند، کسری چون این‌دید بر بزرگان سپاه ومرزبانان خویش خشم گرفت وفرمان داد آنهـا را در بند کشند تا به‌قتلشان رساند.

چون مردان کشور این بدیدند به‌یکدیگر نامه نوشتند و بـرآن شدند که کسری را خلع کنند وپسرش شیرویه رابه‌شهریاری بردارند. آنان وی را خلع کردند، شیرویه را به پادشاهی برداشتند وکسری را دریکی ازسراهای کاخ حبس کردند وحیلوس راکه سرکردهٔ پاسداران بود براو گماشتند. ایـن کار در نهمین سال هجرت پیامبر (ص) بود (۱۱۲). شیرویه فرمان داد تـا پدرش را ازکاخ شاهی به‌خانهٔ یکی ازمرزبانان به‌نام هـرسفته منتقل کنند و درآنجا بندی سازند. سراورا با پارچهٔ‌پوشانیدند وبر یابویی نشاندند وبه‌آن خانه آوردند وزندانی‌اش کردند. حیلوس را با پانصدتن ازپاسداران‌جاویدان براو گماردند.

پس ازآن بزرگان کشور نزد شیرویه آمدند وگفتند: شایسته نیست که ما دو پادشاه داشته باشیم. یاتو فرمان می‌دهی کـه پـدرت را بکشند و خودت به‌تنهایی پادشاهی کنی ویا این که ترا خلع می‌کنیم ودرباره شهریاری را چنان‌که بیشتر بود به‌او می‌دهیم. این سخنان شیرویه را تکـان داد واو گفت: برای این‌کار یکروز به‌من مهلت دهید.

سپس به یزدان جشنس رئیس دبیران فرمان داد وگفت: هم‌اکنون‌پیام ما را به‌پدر ما برسان وبگو: براستی در اذای‌گناهانی که مرتکب شده‌ای،

دچار قصاص الهی گردیده‌ای. نخستین گناه آن است که تو درحق پدرت‌هرمز کردی. بعد نسبت به‌مافرزندانت بدبین بودی، نمی گذاشتی دورشوند وزیر نظر درسرایی نگاه می‌داشتی که همچون زندان بود ولطف ومهربانی درحق ما نمی‌کردی؛ دیگر این‌که تودرجواب به‌نیکی قیصر وکمکی‌که به توکرده بود، حق ناشناسی‌کردی: تو به‌خاطر او به‌پسرش و بستگانش هنگامی که نزد تو آمدند وخواهش‌کردند چوب چلیپا راکه شاهین برایت از اسکندریه روانه کرده بود، بازدهی، ندادی؛ تو تقاضایشان را نپذیرفتی در حالی‌که نیازی به‌آن (چوب) نداشتی واز نگاه داشتن‌آن سودی نبردی. و همچنین تو فرمان دادی سی‌هزار مرد از مرزبانان وبزرگان وسواران را به این‌گناه که آنها نخستین‌کسانی بودند که ازبرابر رومیان‌گریختند، بکشند؛ دیگر این‌که ثروتی انباشتی که درخزانهٔ تو از راه خراج اجباری به‌دست‌آمد: در واقع پادشاهان را سزاوار است‌که خزاین را ازغنیمت‌هایی‌که از دشمنان با زور نیزهٔ سواران (۱۱۳) به دست می‌آورند، انباشته کنند، نه از راه‌گرد- آوری خواسته از رعایا؛ کشتن نعمان ابن منذر به دست تو وانتقال امارت او از پسر وبستگانش به‌دیگری یعنی به‌ایاس ابن‌قبیصهٔ طایی ازگناهان‌دیگر توست: تو حتی حق خدمتی را که پدرانت در اذای تربیت نیای تو بهرام- جور براو رعایت می‌کردند، پاس نداشتی. او بود هنگامی که پادشاهی از بهرام رفت حمایت‌کرد تا شهریاری به وی بازگردد. این‌گناهان وبزهکاری هایی است‌که تو مرتکب شده‌ای واین‌گناهان به پروردگار دستاویزی برای خورسندی از تو نداده وترا به‌جرم‌آن گرفتارساخت.

یزدان جشنس پیام شیرویه را بی‌کم وکاست به‌کسری رسانید. کسری به‌او گفت: تو ماراآگاه ساختی واکنون بدانسان‌که پیام را آوردی پاسخ را نیز ببرا به‌شیرویهٔ کوتاه عمر، بی‌تجربه وبی‌خرد بگو: ماهمهٔ پیام تراپاسخ می‌دهیم وپوزش نمی‌خواهیم تا این‌که نادانی توآشکارتر شود.

اما می‌پذیریم‌که‌پدر مامرتکب‌گناه شده بود. به راستی‌من‌نمی‌دانستم که مردم‌سرشورش علیه اودارند. تومی‌دانی‌هنگامی‌که شهریاری من‌استوار

شد هیچ یك از کسانی‌راکه به‌خلع او یاری‌کرده و برحقش تعرض‌کرده بودند زنده نگذاشتم و بدین‌سان کار بندوی وبسطام را نیزکه خالوهای من بودند و به‌یاری‌آنها به‌پادشاهی رسیدم، یکسره کردم. اما در بارهٔ ممنوعیتی که برشما پسران خود وضع‌کرده بودم، باید بگویم‌که شمارا درفرا گرفتن ادب یکسره آزادگذاشته بودم ومانع ازآن‌می‌شدم‌که به‌آنچه‌برایتان سودی‌ندارد بپردازید، اما درعین حال شما رادرخوراك، هزینه، جامه ولذت سوارکاری محدود نکرده بودم. دربارهٔ شخص تو باید بگویم که در روز زادنت اختر شناسان، ننگ شهریاری ما و پایان‌گرفتن فرمانروایی ما را به دست تو پیشگویی‌کرده بودند. اما باآن‌که درنامهٔ قرمیسیا پادشاه هندوستان ما را آگاه‌کرده‌بودندکه شهریاری ما پس ازسی‌وهشت سال به‌تومنتقل خواهدشد، فرمان ندادیم تا ترا بکشند. ما این نامه را ازتو پنهان‌کردیم و می‌دانستیم (۱۱۴) که مرگ ما به‌دست تو فراخواهد رسید. این نامه به‌همراهی زایچهٔ تو در دست شیرین بانوی ماست. اگرمی‌خواهی بگیر وبخوان. تا غم و دردت بیشتر شود. اکنون دربارهٔ قدرناشناسی من درپاسخ به مهربانی قیصر که تو درسرپیچی ما ازدادن چوب چلیپا به‌پسر وبستگانش یادکرده‌ای. ای تیره روز! به راستی سی‌ملیون درهم‌که من درمیان رومیانی‌که با من آمده بودند بخش‌کردم وهدایایی به‌قیمت یك‌ملیون درهم‌که برای‌قیصر فرستادم ارزشی بیش ازاین چوب دارد. من پسرش‌سیادوس را نیزهنگامی‌که به‌کشور خویش باز می‌گشت به‌همین‌گونه پاداش دادم. آیامن‌که پنجاه ملیون‌درهم‌به آنها داده‌ام درموردبازپس دادن چوبی‌که هیچ‌ارزشی ندارد، بخل‌ورزیده‌ام؟ من این‌چوب را برای‌آن‌نگاه داشته‌ام تاگروگان فرمانبرداری آنان باشد و اوامر مارابه‌سبب‌احترام‌وتعظیمی‌که برای‌آن‌دردل‌دارند،مطیع ومنقادباشند. اما دربارهٔ خشم من به‌خاطرقیصر وگرایش درخونخواهی او، پس‌بدان‌که‌من به‌قصاص اوآنقدر از رومیان‌کشتم‌که به‌حساب نیاید. درپاسخ سخنانت در بارهٔ بزرگان ومرزبانان نزدیك به‌توکه من خیال‌کشتن‌آنها را داشته‌ام،بدان که این حامیان ترا من درمدت سی‌سال‌آماده‌کردم‌ومستمری وهدایای آنهارا

افزودم. در همهٔ این مدت مرا به‌آنان نیازی نبود، جز در روزی که آنها بزدلی خود را نشان دادند و گریختند. ای نادان از قانون دانان مردم ما دربارهٔ کسانی که در پشتیبانی از شاه قصور ورزند و از پیکار با دشمن سرباز زنند، سؤال کن آنها به‌تو خواهند گفت که این‌مردم سزاوار عفو وترحم نیستند. اما دربارهٔ آنکه‌تو مرا در اذای گردآوری خراج ملامت کرده‌ای، در واقع این خراج از نوآوری‌های من نبوده است. پادشاهان پیش از من آنرا از وظایف کرده‌بودند تا نیروی‌دولت وستون حکومت باشد. یکی ازپادشاهان هندوستان به نیای من انوشیروان نوشته بود: دولت تو همانند باغ شکوفانی است که دارای دیوارهای استوار و دروازه‌ای قابل اعتماد است. اگر این دیوارهارا ویران کنند ویا دروازه را ازمیان‌بردارند (۱۱۵) آنگاه تضمینی نخواهدبود که درآن گاوان وخران به‌چرا نپردازند. به‌راستی، سپاه دیوار من و نقدینه دروازهٔ من است. ای‌بی‌خرد! این نقدینه را نگاهدار زیراآن دژ دولت، تکیه گاه حکومت، دفاع دربرابر دشمنان وآوازهٔشهریاران باشد. دربارهٔ گفتهٔتو که من نعمان‌ابن منذر را کشتم وپادشاهی را ازخاندان عمروابن عـدی به ایاس‌ابن قبیصه دادم، بدان که نعمان‌وبستگانش با تازیان دسیسه کرده‌بودند وبه‌آنان این اندیشه راتلقین می‌کردندکه دولت ازدست‌ما به‌درخواهد رفت و به‌آنان خواهد رسید واین نکته درنامه‌های آنان درج شده بود. من اورا کشتم وحکومت رابه‌عربی بادیه‌نشین دادم که از این امور چیزی نمی‌داند. نزد شیرویه برو وهمهٔاین‌ها بازگوی!

یزدان جشنس پیام به شیرویه برد وهیچ‌سخن ازآن نکاست و شیرویه را اندوهناک دید. همین‌که روزدیگر بزرگان ملک گردآمدند ونـزد شیرویه شدند، او ازکسانی که دیروز تهدیدش کرده بودند برجان خود بیمناک‌شد و مرزبانان را یکی‌ازپی‌دیگر برای کشتن پدرفرستاد. هیچکس را یارای‌آن‌نبود که دست بروی (کسری) بلندکنند. تا این‌که نوبت به‌جوانترین‌آنها رسیدکه نامش یزدك پسر مردان شاه، مرزبان بابل وخطرنیه بود.

چون برکسری درآمد، وی پرسید: تو کیستی؟ پاسخ داد: مـن پسر

مردان شاه، مرزبان بابل وخطرنیه هستم. کسری به‌او گفت: اختیارجان من به‌دست توست، زیرا پدرت را بیداد گرانه‌کشته‌ام. جوان چند ضربت به او زد تاکشته شد. (سپس) نزدشیرویه بازگشت (وازآنچه‌رفته بود) سخن گفت. شیرویه او راسیلی زد، موهایش بکند وبه‌زندان انداخت. پس با بـزرگان کشور برفت وکسری را درگور به‌خاك سپرد. ازآنجا بازگشت وفرمان داد جوانی‌راکه پدرش راکشته بود به‌قتل برسانند.

درهمان سالی که شیرویه پادشاه بود، پیامبر خدا (ص) ازجهان رفت وابوبکر به‌خلافت رسید.

چون شیرویه برتخت نشست (۱۱۶) به کار برادرانش پرداخت کـه پانزده تن بودند وازبیم‌آن‌که مملکت را براوبشورانند، آنها را گردن زد. او دچار بیماری وامراض گردید تاجان سپرد. شاهنشاهی او هشت‌ماه بود.

پس از وی ایرانیان پسرش شیرزاد را که خردسال بود به پـادشاهی برداشتند، براومردی‌راگماشتند که تربیتش کند و به کارهای‌دولت رسیدگی کند تا این‌که وی به‌کمال رسد. شهریار که در مرز روم بود از قتل کسری آگاه شد، با سپاهش به راه افتاد تا به‌مداین رسید. شیرویه درآن زمان مرده‌بودو پسرش شیرزاد را به شاهی گذاشته بودند. او (شهریار) قدرت را به دست گرفت، به‌مداین درآمدوهمهٔ کسانی‌راکه درکشتن وخلع کسری‌دشت داشتند قتل عام کرد.

اوشیرزاد و مربی‌اش رانیزبکشت، امور دولت به‌دست گرفت و خود را شهنشاه خواند. این کار دردوازدهمین سال رویداد تاریخی [هجرت]بود.

چون شهریار پادشاه شد، بزرگان دولت ازاین‌که‌کشور آنها به دست مردی اداره‌می‌شودکه ازخاندان شاهی‌نیست، احساس نفرت‌کردند. آنهاسر به‌شورش‌برداشتند واورا کشتند. وجوانشیرپسرکسری راکه هنوز شیرخوار ومادرش‌کردیه خواهر بهرام شوبین بود، پادشاه‌کردند اویکسال پادشاه بود وسپس مرد. آنها (ایرانیان) بوران دخترکسری‌را ملکهٔ خویش ساختند. چون شیرویه هیچیك از برادران خود جز جوانشیر شیرخوار را زنده نگذاشته

بود، حکومت ایرانیان به‌انحطاط دچار گشت کارآنهاسست شد وقدرت آنان را ترك کرد.

می‌گویند هنگامی که شهریاری به‌بوران دخترکسری پسرهرمز رسید درگوشه وکنار دولت این شایعه گسترش یافت که‌ایران زمین پادشاه ندارد وآنها (ایرانیان) به‌درگاه زنی‌پناه برده‌اند. دوتن ازمردان قبیلهٔ‌بکرابن‌وائل که یکی‌ازآنها را مثنی پسر حارث شیبانی ودیگری را سوید پسرقطبهٔ‌عجلی می‌نامیدند حرکت کردند. آنها آمدند تادر (۱۱۷) نقطه‌ای توقف کردند و ازآنجا به سوی مرزایران یورش بردند.

پایان

فهرست مطالب

فهرست نامها

«خ»

«د»

«ذ»

«ر»

«ش»

«ص»

«ط»

«ل»

«م»

«و»

«ه»

«ی»

انتشارات آگاه

تهران، خیابان شاهرضا، مقابل دبیرخانه دانشگاه تهران

قیمت مقطوع

۷۰۰ ریال